

[illegible]

برداشتند تقدیر حق تعالی در عهد انیس و عاس و منی الله علیه  
 کفر است که در کاف \* سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله  
 والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم \* چون این  
 تسبیح را بعد عرس را برداشتند تقدیر شد استعالی نام من تسبیح  
 هست و فرشتگان را مافردتا گرد و مگرد عرس و آفرید و طواف مگرد  
 و امر من سبح استند مدکان در ای عروجل را \* قوله تعالی  
 الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم  
 ويؤمنون به ويستعجلون الذين امور ربنا وسعت  
 كل شيء رحمة و علمنا غفر للذين تادوا و امروا سبيلك و هم  
 عذاب التحميم \* که در عرش و آفرید و مافرد و آفرید و آفرید و آفرید  
 محفوظ مافرد مافرد و می مافرد مافرد و می مافرد مافرد  
 و کرد که در ای مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد  
 که علم را مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد  
 الی یوم القیامة \* و بود که سوس علم من در خلق من مافرد مافرد  
 اول سوس مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد مافرد  
 ایا الله لا اله الا اناس استسلم بقضائی و یصبر علی بلائی  
 و یشکر علی نعمائی کنته و نعمه مع الصدیقین یقیما و من  
 لم یرض بقضائی \* که در عرش و آفرید و مافرد مافرد مافرد مافرد

[illegible]

در دلی موج یکی بر جامت پس آتش را ساغر مد و فرمان داد  
 مار و دوج اس آب سرف و دوج بر آمد و بر بادا علی ماحض و در میان  
 کراسی و آب پس خدا تعالی امر کرد تا آن دهفت بار سحر که باره آب  
 گشت و نگار من گشت و نگاره این و یک بار سحر و نگاره  
 در و نگاره مرد و در و نگاره ماحض سحر گشت او آب  
 آسمان اول ساغر مد و در من آمدن ددم دار آسمان آسمان سیوم  
 دار سحر آسمان چهارم دار و در شرح آسمان سحر دار و در آمد آسمان  
 سحر دار پنج آسمان بیستم ساغر مد انکه هر آسمان را از یک که سحر  
 ناسد ساله ده اگر دس خدا تعالی بعد از کمال حوسس از کف  
 آن آید بل صرح مدید آورد ما آنجا که امر در حاله که به است من فرمان  
 داد حرائل و به کائنات اسرار اعلی و در ائسل علیه السلام را  
 ما را که شری را که به مار کشیدند به اسمعالی این پس از آن بل صرح  
 آورد و قوله تعالی حَلَّ الْأَرْضِ قَبِي ثَوْنِ \* یعنی هر دس  
 در و در آخر مد و در حرایب از عید الله بن مسلم مد که در دمی باستان  
 شش و میل هلم آمد و کف مار رسول الله صای و در بل اس  
 بین را از ح آفرید کف از کف او کف کف از ح آفرید کف  
 از دوج کف موج از به آفرید کف از آب کف آب از ح



[illegible]

چیست که گادی این باشد از من در میان دوسرین می نیست  
 گفت وقت آن که گادیب گفت همان هر از دوسرین داد که او  
 سرور با سرین دیگر با بعد از راه است گفت پایی که در جست  
 گفت بر هر شب پایی که مانی بر چیت گفت بر آنی که در  
 آن چهل ساله راه است که آن بر حسب گفت از راه  
 گفت که از آن جهت گفت بر طلبه گفت طلعه بر جست  
 گفت بر دو روح گفت در حشفت گفت بر یک آسمان  
 گفت سکت آسمان بر چیت گفت بر حرقی حشریه گفت پایی که در  
 بر حسب گفت از هوا که موافق است گفت بر درون خدا بیخالی  
 گفت قدرت بر چیست که عالم قدرت اولی ما را است از آنکه  
 بر سلسله او باشد و در غیر نیکی است و چرا که قدرت است او بر  
 و از حاشی سره است که بعد از ما رسول الله بعد از عیسی  
 رضى الله عنه گویند که در ای خالی در میان بر آسمان نوری آفرید ایست  
 از آن نور فرشتگان به شمار و ایشان را الهام داده تسبیح  
 و تله من و تعظیم و تهلیل می کنند و تدای هر دلی را یک ساعت باشد  
 و اگر یک ساعت ارد که تدای تعالی عاقل با مدقعی الحمال بود  
 و گفته اند که بعضی از انسان تصور که آن و بعضی تصور که کسان  
 و بعضی تصور که مادران و بعضی را اندر بالا عرف و هر در من از آتش

[illegible][illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

در این تعالی ترا سجده کرد و حاشیای مام سجد کرد و باره مریدان آسمان  
 در دم شد بر او سال عبادت که اهل آسمان او را عباد مام کردند و بعد  
 از آسمان سیم مرید بر او سال سجده کردند و مریدانی را اهل  
 آسمان موسوم او را صالح مام نهادند و دهم حسن بر آسمان چهارم  
 رفت بر او سال عبادت و مریدان را سجده کردند و بیس مام کردند  
 بعد از آسمان ششم رفت بر او سال دیگر عبادت را سجده کردند  
 و مریدان مام نهادند و بعد از آن مرید بر آسمان ششم بر او سال  
 سجده کردند و باره مریدان آسمانی باقیمانده بر او سال عبادت را سجده  
 کردند و در همه کون بر سجده میکرد و یک کعبه است از زمین و آسمان  
 مانی باشد که اعا عباد و سجده میکرد و آنکه بر عرض شد شش  
 بر او سال عبادت را سجده کردند و یک مقام چون میرا سجده  
 برداشت حاجت خواست و گفت عباد امرا و ملوک محفوظ  
 بود مطلع گردان با صبح تو به بیم و عبادت ریادت گم گردان  
 آمد امیر اهل علم السلام را تا دیر از ملوک محفوظ مطلع گردان  
 ملوک محفوظ رسید چشم او بر خطی افتاد که در آن نوشته بود که  
 که سده عبادت مریدان است که ششصد بر او سال عبادت را  
 سجده کردند و یک سجده کردند که تا عبادت مریدان  
 او را که کرد و عبادت ششصد بر او سال را یاد کرد و





ردوی کبب ما را خدا را ردوی و مس بر ما را خدا را سعاد  
 ما را یساں حرب کیم حکم حشد با ما را برادر حشد بر زمین مرد  
 ما را یساں حرب کس بعضی را کس بعضی را کوه و ف ما را  
 تا ردوی و مس را یساں ما که کرد و اما که هر ادل ما را یساں  
 و مس آمد کس حاکم کس مائی و در حد که ما را یساں  
 بر سر خانه خواهیم آمد در هر کس که ما را یساں خواهی آید که  
 در مس ما که در حاکم بر ما را کرد و قوله تعالی  
 وَادَّ قَالَ رَبِّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً  
 فَاتُوا بِعِلْمٍ فِيهَا مِنْ يَفْقَهُونَ أَسْمَاءَ الدَّمَاءِ وَبِحَسْبِ  
 نَسَبٍ تَحْمِلُ وَبِقَدَسٍ لَكَ طَالِ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ  
 و کسد ما را اسبح و تاویل می گیم ما آمد که ای درستیگان  
 من آن دام که شما را می بیند اسد من او میان شما را  
 ایس را دام دار میان او میان من محمد معظمی معلم را دام  
 و شما را دید من همه سر مرد آورد و حاکم کشید پس  
 هر شل غایب السلام را یکم سد و حاکم او ردوی و مس بر کبر  
 و بار هر شل اعا که امر در خانه که است فرود آمد و مس و وزیر قدم  
 او را و دو کف یا هر شل و خواهی کف یک و حاکم او را تو  
 خواهیم کرد هر شل را مو که ما را داد که او را حاکم بر ما را

[illegible]

میان که و جالیف دلیر شد پس ابری بر آید آب رحمت  
 سارید میاید و رود سیال آن خاک کل دهد و سیال دیگر  
 دلا در دود سیال حار دهد و سیال دیگر صیقل دهد چنانکه  
 خدا تعالی خواست پس دوری املین بعباد دیر آید همیشه در سر  
 آدم رسد آدم را دید که بر خاک افتاده است نه جسم ندارد  
 الا کرد ملائک گفتند ما عباد ریل دوری آن مشاک با یکدیگر  
 چه احوال بود گفت ملی اگر نه ای کریم این صودت را در فرمان  
 من که داد و اهلک کنم و اگر مرا در فرمان او کند سر از مناله تن ستام  
 در حیرت است از عهد من عباس رحمتی الله تعالی که حق انانیت تعالی  
 آدم عا السلام درسد و ناسا پس رسید آتش مادر آذر آغا  
 در آمد لعن و عداوت آن دو عهد شد آب دهن بر جانب آدم  
 ادا حبه بر قف حق تعالی حشر نعل علیه السلام را فرستاد مآب دغان  
 اناس را اهل قله آدم برگرد و ارا آن آب دغان ادسک آفرید و اهل کل  
 آدم در وح حرام عهد اندس عباس کوبد سال محمد مطعی صلعم در عهد ملی  
 عرش شیخ مکر دس قطر عرن ارا ان فدیلی سخاید  
 در رمن آمد با ان موقع که اکون تر س بسود مطهر حضرت  
 ماتم اساست ما در مان آمد یا سر نعل آن خاک را در کمر و ناسک  
 و عمر معسر س حاجت در پیشانی آدم صلعم مال لود الود آدم هم

[illegible]

او را از حریف دست چون جان آدم کعبه ماسد خواهد رک  
 و کعبه دوست آدم می گشت و می شست خدا تعالی فرشته را  
 در سارنای باغ آدم و انکار و دشمنی با خدا تعالی آدم در کعبه  
 و کعبه در رک او قرار گیرد چون جان کعبه در حال عطسه  
 بر آمد آدم ما لها من خدا تعالی کعبه الحمد لله رب العالمین  
 جواب از حضرت سید یزید حمات الله تعالی می خدا تعالی بر نور حبیب  
 که در هر مریض مسلمان واجب شد که چون عطسه و سرفه کند \*  
 الحمد لله رب العالمین جواب او گوید یزید حمات الله رب العالمین  
 آمد که حاضر مثل آن عطسه را بر کعبه و بگوید که مراد از آن حریف  
 و سرفه از آن عطسه خواهد بود که عیسی من مریم خواهد بود چون  
 آدم عطسه السلام بر خواهد خواند حق تعالی لعن مودت او و فرود رس  
 محسن آورده حمل، عیسی من مریم و خواهد خواند حاجی از در مسجد  
 و لعن مودت او و شد و تاج بر سر برود و بر سجده شریف چون بر  
 سجده نمودی او پیشانی روی بوی آفران نور محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله وسلم بود که تا پیش تپان سس فرماں آمد که سه مرتبه گاه  
 آدم عافه السلام را بخند کند و آن سجده تحب بود سجده  
 و ما رب قوله تعالی وَادْعُ إِلَى تِلْكَ الْأُمَّةِ السَّاجِدَةِ وَالْإِلَٰهَ  
 فَسَجَدَ إِلَّا إِبْلِيسَ ۖ ثُمَّ كَانُوا فِي سَجْدَةٍ شَدِيدٍ كَرَامَتٍ

[illegible]









[illegible]

بار در مان آمد که یا آدم صبر کن یک مهربان آمد که مامور کرد آدم نکرد  
 دیا الملس باحو آتو خیر کی نصا کف ملک اشراف کف ریرا که مرادر س  
 سر س که از من مستان بر دیا کث تلمر ته مشن مدادر شود  
 مامور دو آتس کی با آتس و مسور ما الملس تو ملس کی یا آدم  
 او صبر کن مار کف ملک اشراف کف ریرا که مرادر تی صبر س تا آتس  
 یحسان بدل کم ماملس و صبر پیدا سو ده من مد آتس که یا مومس از  
 مد س و در ماملس ماملس ماملس کی ماملس در دل سده شیر من ماملس  
 ماملس و ماملس ماملس ملک اشراف آمد که مرادر من امر صبر س صبر ا  
 و ماملس کم مار حب و صبر من پیدا سو در در و ماملس مد آتس که یا  
 ماملس ماملس و ام و روح سر و الملس و ام و صبر دل کی ماملس و ماملس  
 و در من پیدا سو در و صبر ماملس صبر کف ماملس و ماملس و ماملس  
 و اذات قوله تعالی اِنَّ لَكَ اَنْ لَا تَقْوَعَ بِهَا وَلَا  
 نَعْرِیْ وَ اِنَّكَ لَا تَطْمَئِنُّ بِهَا وَلَا تَصْحٰی کف یا آدم موملس  
 ماملس ار کف و ماملس که دشمن شما است قوله تعالی وَقُلْنَا  
 نَا اٰدَمُ اِنَّ هٰذَا مَدَدٌ وَّلَكَ وَلِیٌّ وَحٰیكَ فَلَا تَحْزَنْ حَتّٰی مَمِنَ  
 الیَّهِ فَتَسْقٰی حَتّٰی اَدَمُ دِید که در ماملس است استوار اند  
 و خود ایم کش که ایم و در ماملس و من و در ماملس ماملس حکار  
 یک در ماملس و ماملس که ماملس که ماملس که ماملس که ماملس

[illegible]

را پس آن در حبس که آدم را آردان سی کرده اند چون المیس را  
 برد یک آن در حبس المیس در دستان مادر لوح در اوی آغار کرد اذل  
 که به نای مگر یک المیس عیبه اللهب لوح خود ان و علمان کرد  
 اند که هر که ان چس که شد و لوح عجب آمد که اردن مار  
 به کرم حواص صده که هر که به مکی کب از هر آنکه شمشاد به سب سر دل  
 خوا به کرد کف هر کف از هر آنکه شمشاد به سب سر دل  
 کرد نام دیگر که اس رجب بخورد و در اربسب سر دل که حوله  
 تعالی یا آدم هل اذ لك على شجرة العبد و ملك لا يملی  
 کف من تراد نام در حبس هر که از ان بخورد ملک ساد به یاد آنکه سو کند  
 من و عا حور د که من راسب میگویم دشمار ادمی می عا هم باب  
 سب یکم قر له تعالی قاصمهم المانی لکما این السابحین  
 قد لهم یعز و اذل کسی که سو کند در وع حور د المیس لوح س  
 حوا ان سو کند فر افه شد و در حبس دست ام آخته سده دانه کدم کرب  
 یکد به حور د و دود دانه بر آدم علیه السلام آور و عا در حی الله  
 در قفسر حور د آورده که حور حوا کدم ار حوشه مار کرد پای حوشه  
 سر ح کب و کف طره حور آرد ان کب به اقل که ای حوا العرب  
 حلال من که عا ام ترا و دختران ترا تا در بیام و در هر مای  
 کار حور آلوده کم ماداد در حبس حور سار تو و دختران

[illegible]

است چرا که ای من خود دادم و دادم بر دیکه و آدم کف  
 دهنه دارد کف مالاد و شیرینی است آدم کف  
 من خودم چرا که ای من خودم تو می خوری کف مرا مانند عالی  
 عهد است که از من در حق خودم بگویند و بگویند  
 عَهْدُنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ مَنِّي وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا \* چرا  
 که از من دادم و دادم به آدم و ما همه کف حصار است  
 ما را دادم غار السلام و دادم آدم و من از حصار و عهد ای عهد  
 را از اموشن کرد و دادم که ای من خودم کف و عهد و عهد  
 آدم برید و دادم که ای من خودم دادم و عهد و عهد  
 بگویند و بگویند که ای من خودم دادم و عهد و عهد  
 عَلَيْهِمَا مِنْ رَقِ الشَّجَةِ وَحَصَىٰ آدَمَ رَنَّهُ فَعَوَىٰ \*  
 چون آدم علیه السلام و چرا که ای من خودم دادم و عهد و عهد  
 از یک و عهد برای نوشیدن خود می یافتند و عهد و عهد  
 بر یک کرد و عهد از ایشان سر مار کشید و عهد و عهد  
 و عهد ای عهد و عهد و عهد است تا عهد و عهد و عهد  
 و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 از عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد  
 عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد



[illegible]

فرمان جان است که از دست دور دین آدم ملوید و در او را که ریسب  
 از جان است پس بریشان کسب دست و از گردن دارد  
 تحت سبواک بر دست و آن دارد خوب  
 سر و تا معنائی موصی هم شد اول آدم هم پس او را العبدان  
 طاعت و مار الماس پس سر و اول آدم سر اید و ا  
 محمود اسان و مار ما صعبان افتاد و او را چهار دست و با حمل  
 شمران بود و ای عیالی ارد دست و مار گرفت ما شکم و د  
 در ای چو درون ادناک ماسد و طاعت پس سیستان آمد  
 و المیس کوه داد و افتاد چون آدم هم سر اید افتاد  
 بر خطای خود و دست سال و در ادبی نکرد و میگیرد  
 و لدول دیگر سصد سال حاکم از آب خشم از دمار دان شد  
 در کنار و نا حرام و فعل و حور و یار و یار بد و از آب محرم حواصا و سر  
 و سر می پندارد و در حار و طرب استک ایشان در یاقا و در دارد  
 گفت که حترالش میراث میگرد و در ای حریل هم میش  
 آدم هم آمد و گفت ما آدم میش از آنکه ترا حاد و مرک رسند  
 حج کن آدم علیه السلام مرک ششده تر سید بر حاس  
 در دنی مکعبه ملا هر ما قدم نهاد تا امر و در دینی است و در حاکم مرل کرد  
 تا امر و در را عاشق بری است و در مرک قدم آدم علیه السلام

[illegible]

جَهَنَّمَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْجَنَّةِ جَهَنَّمَ قَالَ لِلْجَنَّةِ جَهَنَّمَ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْجَنَّةِ جَهَنَّمَ قَالَ كَيْفَ دَخَلَ ابْلِيسَ وَعَمْرُ  
 آدَمَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى ابْلِيسَ لَا تَسْجُدَ عَنِ مَقَامِي وَقَدْ رَى  
 مُوسَى حَايَةَ السَّلَامِ كَفَّ مَارَبَ سَبَّ دَوَّارِ دَارِ دِيَارِ كَفَّ  
 دَارِ كَفَّ سَبَّ دَارِ ابْنِ سَبَّ كَفَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 كَفَّ ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 كَفَّ يَامُوسَى ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 آدَمَ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 عَمْرُ ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ سَبَّ  
 ابْنِ سَبَّ



- آدم اول سجده کرد و آخر نفسی نکرد و در آید که آن قوم  
 که بر راست توام موسی وصف اول انسان به معمر آن آدم و آن قوم که بر  
 - توام که آن آدم وصف اول انسان مکرر آن و چهار آن آدم آن قوم که  
 باول و آخر سجده کرد و موسی را بد موسی میرود و آن قوم که با هر سجده  
 نکرد موسی را بد و کار میرود بقول الله صها و آن قوم که مادل و آخر  
 سجده نکرد کار را بد و کار میرود بقول الله صها و آن قوم که با هر سجده کرد  
 که در آید و موسی میرود بقول الله صها و آن قوم که با هر سجده کرد  
 و لا انالی ما آدم آن قوم که دست راست را با دست چپ  
 انسان است در اما که در و اول که دست چپ آدم در و  
 نای ایسان است در اما که در ما آدم طاع الشالی مرا بود  
 است دار معص انسان مرا و نای به سر و شمشه و افران  
 آدم که عهد مامه موسی چون از نوبشش فارغ شد و آید که آن عهد  
 مامه را در و نای گیر و چون در و نای که نای که سک شود در حال  
 صورت سک شد اکنون را آخره اسود و کبیر بر و کن راست که عهد مامه آدم  
 حایان آید از سه صد نای و در و در شام آن سک فرشته شود  
 و عهد مامه مار که هر که بر آن عهد نوده باشد از او بهیست فرستند و هر که  
 آن را نای که کرده باشد از او بهیست فرستند و هر که بر آن عهد نوده باشد  
 میان که قول تعالی اذ احدا الله میثاق السیمین لما استکم من



[illegible]



(62)

بود در رکبی شد با صاحب امام سیاه رنگ شد آدم ستر شد  
 سراسب که دیگر دقتی در وجود آدم است حضرت علی علیه السلام آمد  
 و گفت ما آدم امر در طعام بخور تا سبانی از تو برود و در اصله رود از آن  
 باشی آدم آید و در طعام بخورد اندک اندام سبید سبز دیگر از حضرت  
 علیه السلام آمد و گفت که در روز دیگر در ده دار تا نام آدم تو سبید  
 بود و برین حال عالی اکنون آن روز را امام یحیی خواست و آن سر و این  
 و چهارم و نام دهام است آن سه روز بر آدم علیه السلام بهر نام  
 هر کس که در عهد او در معمر آن تا حضرت موسی علیه السلام  
 آن عمل کرد و نامش آدم بود و کسان مسکن صاحب و حاکم  
 از وی مار کرد و سیری و دختری آورد پس را حاصل نام کرد و دخترا  
 علیه السلام و علی و حمزه و اسماء و ابی طالب و سیری و دختری  
 را اند پس را نام غافل و دختر را نام غافل و اسماء آورده اند  
 که خواستد و اسماء را فرزند آورد و در دامنش مدد داشت و مادر هر مار  
 پسری و دختری آورد و آورده اند که مار نایل در سبب بود و تولدش  
 در سال آباد هر که شمشط طای نامی و طهارت است به طای آلودگی حق  
 و دگر نایل و طایل مرد و در رک شد حضرت علی علیه السلام که یا آدم بهر ایست  
 سلام سر سبب و سبب مادر هر دو خواهر را نام نایل کن خواهر طایل را نام نایل  
 و دو خواهر نایل را نام نایل ده آدم هر دو را خواهر و پیغام خدا تعالی پس

[illegible]

حاکم آس بود هر حاشی لیوحتی دول لودی و در در کار لوح علیه  
 السلام حاکم گستی بود گمان داشت که در لوح کو را لودوی که دست  
 روید اگر گستی ساکن کردیدی داشت کوی او ظاهر شدی و اگر سجده می کردی  
 که شدی و در در کار لوح هم صاع لوده است دست بر صاع نهادی اگر  
 آوار دادی و لوح کو لودی و اگر آوار کردی داشت کوی پادی و در در کار  
 داو و حایه السلام حاکم سلسله بود آوار آسمان او پخته جسم دست  
 و آوار کردی اگر سلسله دست آدمی آوار داشت که لودی و اگر کردی  
 در لوح کو لودی و در در کار سلسله حایه السلام حاکم بود و آوار لوح لودی  
 جسم و لودوی که پای دران بود آوار کن اگر پای دران حایه لودی و آوار  
 که لودی و اگر حایه لودی و لوح کو لودی و در در کار که یا علیه السلام حاکم نام  
 ای لودی و جسم و لودوی تمام بود آوار ان لوده و آوار اندارد  
 اگر بر سبز آب پادی داشت که لودی و اگر بر آب شدی و لوح  
 که لودی و لوح لوده محمل مطلق علم رسیدن حق تعالی اس بود و  
 داشت کلب یا محمل در عهد تو ان بود و او داشت و کتب یا محمل  
 اگر راست بود و لوح کو باشد من دادم که در دادم اگر داشت که باشد  
 برای لوح یا در اگر لوح کو باشد عمل حیش نه سید قوله تعالی  
 حَرَّاءَ يَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس نایل و نایل بود و بر او  
 شش بر آوار آدم کلب ای نایل ددی که اعلی حقت حلال نایل

[illegible]

در سادها یک مکر مبارک کردند و یکی د مکر می دانست و محکول  
 و معارف خود را می دانست و معاک کرد و او را در آن معاک بهاد و بهوشند  
 تا بیل گفت یا و یکتی اَصْحَرْتُ اَنْ اَكُوْنَ مِثْلَ هَذَا الْعَرَابِ  
 ما در دنیا به سر آمده بود و از گشتن ناله دار کشیدن اما اگر از گشتن ششیاں  
 شده بودی تو به سر کردی پس بر سائل کلاغ که روی می کند داد و حق کرد  
 جواب که اهل حق می آید و می رسد و اند آید که ما در میان سائل را بگیر  
 ریس ما را بوشن مکر فاسل شعر نسوی آشنای کرد و گفت ما  
 ما در دنیا به سر آمده بود و از گشتن ناله دار کشیدن اما اگر از گشتن ششیاں  
 حون بر او در محبت گفت ملک ما در مکه م بخورد که او را می کرد  
 لایقی در این مریس خود سر دی و در سائل مستادی گفت ای ملعون  
 در سائل مریس بر بد تو و حرم بریدی ما در میان آمد که ای و میس فاسل  
 را مکر تا که به خود سائل مریس داد و در حد فاسل و او که داد که او  
 به خود رسید ام که در عرض لاشته دند ام که لا اله الا  
 الله محمد رسول الله سخن آن مام مریس به ششای ما آمد که ای و میس  
 را ناک او را مریس که است ماضی تعالی فرشته را السود سوادی  
 فرستاد و بر فاسل که شش ما او را به سر میاست و در ای تعالی  
 او را به سر میگرد و ما را در ای یک به یک مریس تا در دیاست خواهد بود  
 حون آدم غایب السلام از مکه ما را آمد تا سائل را طلب کرد و رسید که

[illegible]

[illegible]



[illegible]

حق تعالی در آن سال شبست را بمهری و کتاب فرستاد که  
 تا برادران را بکلا شیر لعب افشوراند ایشان را خوارا نهاد تا شبست  
 را بر سال دهم عشر دادند تا دی ماهیال خود لغت کردی و تمام  
 برادران بطبع او کسب و سواد یابان آوردند و همیشه طبعه السلام  
 بر مردی پاک خلقی و پاک گلی که در برادر مردی در وجود خود آموخت  
 نام خود را باغ سد شیب او در سراسر دل و لب و لوس دین به در حالی  
 و است تا باقی کسر آمد و سر مردی پاک برادر دی فرمودی  
 نامد نام دی فلان آدمی در سر مردی که در حمله خلقی را و این دس  
 خواندی او را پس آید نام دی مهلائیل تصور و تکه در دیاسمیل او  
 بدست از مشرق تا مغرب جان آمده آمدی تا نظار تصور و  
 کردی و دیده های آوردی تا چشمی در حمله آن مهلائیل بدید  
 آمد که در عالم کستی را بود و از اسر فرود این بدید و پس مهلائیل  
 بر دس تا یک میرد کسر بر رک تر او را ایزد نام بود و بعضی گفته اند  
 که او دس نام بود چون بر سرش از دیار دس جماعتی که از اطراف  
 و ریاضت مهلائیل آمدی و تجمعه آوردی و چون او را بدیدی  
 مار گسندی دیده باز مار مردی اللیس لعین بر موی شخصی بر دس بران  
 مهلائیل آمد و گفت و این مهلائیل از مشاهیر شش اند گفته  
 چرا که او را اطراف عالم می آید و دیده نامی آورد و چون بدو شهادت

[illegible]

ددرج نمود و در پس کف ای برادر مرا در دی دیدن بهیست است  
 بمانا آن راه نام طایع بهیست که می دیشاد شوم ایس او ریس را بر در  
 بهیست برادر پس کف ای برادر ما می موت چشم دم و درج  
 را در دم حکم سوغه است دستور و دانه بهیست و دم شرب  
 آخو دم کف عهد کن که سر دی آئی و منادا که اراده اهل مکی  
 کف عهد کردم که میردن اسم حن انه رول و در ما حار و غنی لغالی  
 لغالی و در بر و در طولی بهادار هر انکه عهد کرده بود که میردن آمد  
 چون از بهیست میردن آمد کف لغالی و انکه اشته آمده ام مردم  
 و کمرم ما در بهیست سد و بر مح شرب و ملک الموم و اوار  
 داد که ای برادر ما صبر کن سر دی ما کف ای برادر ما عالم حسن  
 که در کل نفس دایسته الموم اکون تلخی طان کن دی و در کف بهیست  
 و در بود ایس این میکم الا و ادرها و من و درج را دیدم  
 داد بهیست ما و ما هم منها بهیست حسن اهر که در بهیست و در  
 ساد ای برادر پس هر اسر دی انم ار طایل حنار نرا آید که ای  
 ملک الموم و بهیست اراد ریس برادر که در دی قصه مر کرده ام  
 اراد ریس تلخی مر کف چشمه و درج و در دا کنون و در بهیست  
 باشد عر اسل کف ان هدیة الحمة حرام علی الایساء  
 جسی یدخل حایم الایساء کف مرشت حرام است



رسا سدی و گفتی که لا اله الا الله ادا رسول الله یعنی آنکه تنها  
 و دو کس کردی و یعنی از جمله سبب را نوشایدی و یعنی که سبب می  
 باشد از سبب می هرگاه ایشان را دهنده کردی و ادا  
 خدا را بر روی مایهوش شدی چون بهوس را آدمی دیگر مایهوش  
 ای قوم بگوئید که خدا یکی است من رسول خدا ایمان باینکه این  
 گفتی را دیگر روی تا وقت طوفان و روی ادا را در ده خدا را که در سن  
 در گلوئی مبارک آمد و کشید و خانه بر روی مایهوش و در نوع هم  
 بهوش آمد قوله تعالی قَالَ رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لِيَمْلَأُ  
 وَتَهَارَّ اِلَى اَحْرَبَه دایا دهنده میگویم قوم خویش را سبب آنکه  
 و اما ادا اینان از من میگویند و روی ادا میگویند و سبب الهی تو  
 دانی که من دهنده میگویم ایشان و ادا ای این که مایهوش را  
 را سبب ایند و ایشان را من روی کردایند و مرا حتما میگویند و ترا تا مرا  
 میگویند و هر روز ادا دهنده دست میدهد و روی قوم خود را  
 دهنده کرد و سبب ای مردی حواجر را دهنده ادا بر روی که مایهوش  
 شد و در نوع کافر بود گفت یا قوم تو خدایو ادا است ادا ادا  
 برید که ادا میگویند و دایو یکی است بهج میدهد و چون نوع علیه  
 اسلام نام دلوکی پیشید روی مایهوش کرد و سبب دهنده ای  
 معلوم و فائز شد ادا اله را دهنده من بر من خدای علیه اسلام

[illegible]

یالوح و حته مار داسب بر حته اول نام آدم هم اندید آدم بر حته  
 دوم نام شش بر حته میوم نام اول شش و بر حته چهارم نام لوح  
 بر حته پنجم نام حواد بر حته ششم نام صالح و در حته هفتم نام ابراهیم  
 حتم لود نام و لب و چهار برار حته سده بر حته نام و همسر سلوا دادند  
 علیه السلام احمد بن لود بر حته اعرس نام حته رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم بر حته که دینی یافتیم یا اسب حویل تعلیم میکرد مسیح مرد  
 با کتی طار بر که دی هزار دواغ و دل و چهار صد دواغ و پای آن  
 دهمت طبع لود حو کشتی در سب شده کادران بر دی می حته ۲۰  
 داسوس میکرد حوله تعالی و نصح العلیک و کلکما صر  
 علیه ملا من مومه سحر و امه قال ان قسحروا امیدا لانا  
 تسحر منکم کما تسحرون فسوف تعلمون در آن آدم  
 یالوح این قوم را بگوید که اگر در سحر میباید فردا کاهاب مسحر کی  
 شما خواهد رسید حو این دوم کتب گفته یالوح باین طایه حو این  
 تا سمان حوامی برید حو کشتی مرتب شد یک خوب محبه  
 مادران مادر و حماد حته ذکر کم شده لوح کتب یا صریل حکم حریل کتب  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نام است اکنون تمام حته دیگر طلب داری  
 با کشتی تمام شود سو محمد مطهی صلی الله علیه و آله و سلم ما تمام  
 مار حواد لود که مرتبه ایشان سلسله الود نام آنها امیر المومنین





اذل او نام لو کردم او نام عمر صوم او نام همان چهارم  
 او نام طی و صوا ان الله عليم احسن صاحب دگستی طیار  
 کرد حرئیل عار السلام کف ریاضت یب المغمور بود  
 که ابراهیم پدر اوست لوح هم ریاضت و کف پس از ریاضت  
 لوح در شکان سب المغمور برداشته و با سبیلان چهارم برده لوح  
 هم مار آمد بر تن گشتی را داد در طعه اول تا لوح آدم در طعه  
 دوم لوح ناز میانی در طعه سیوم مرغان در طعه چهارم صباغ در  
 طعه پنجم ستوران در طعه ششم بر حسی در طعه هفتم تنها  
 کیا تا میوه با خون بر داشته شد حرئیل آمد و گشت یا لوح طاس  
 و حمالان ان بود که او سود بر آتش آب بر آید و دوزی در لوح هم  
 مان حب او میان بود که بر آتش آب بر آید و دید و پیوج حر  
 کرد قوله تعالی و فار التور طما احمیل فیها من کل روح حسن  
 انیس و اهلک حرئیل کف او بر حالوی عدسی در گشتی ستر لوح  
 هم کف بعضی لسن و بعضی لغت ایشان واحد بود جمع آمد  
 لوح هم او بر حسی در گشتی بر دگر حر که از گشتی را سایید و لعل  
 دیگر آورده اند که گشتی لوح هم سه طعه بود در اول بر مکان  
 در طعه دوم لوح با نوسان در طعه سیوم ستوران و در طعه ان  
 لوح خام و خام دیانت نامه در گشتی شده و دیگران فرود لوح در گشتی

[illegible]

سه حزقیل هم آمد و کف بگو که نسیم الله محرابها و موصیها ان ربی  
 لعفور رحیم چون اس بر خواهد گشتی بر آب روان شد و مساله  
 ادی در گشتی بسیار مجتمع شد لوح هم بالمام حد است بر پیشانی  
 سل مالد عقب حوک اریسی او بر آمد و قصباتیکه در گشتی بود بر  
 خود و دالین لعن دست بر پیشانی حوک مالد عقبی موس او  
 پس حوک بر آمد لوح هم کف مالمون تر ادرین گشتی که آورد  
 کف الوف که تو هر المون حادی می دانستم که مالمون را احوان  
 می در گشتی آدم پس موشان مسدود لوح گشتی کرده لوح  
 هم عذایتمالی سالیله حزقیل آمد و کف یا لوح دست بر پیشانی  
 شمر مال چون مالد عقبی کرده اریسی شمر بر آمد و حال موس با  
 را بملاک کردار دل رود کرده دشمن موشان است چون لوح هم  
 شش ماه در گشتی بود و در دم روح تا دهم محرم که در آمد قولد و عالی  
 وَقِيلَ يَا اَرْضُ اِنْلَعِيْ مَّاءَکَ وَ اِنْلَعِيْ مَّاءَکَ وَ اِنْلَعِيْ مَّاءَکَ وَ اِنْلَعِيْ مَّاءَکَ  
 وَ قِصْبِي الْاَمْرَ يَا اَرْضُ آب حیاتش فرو برای آسمان او مارمول مار آبی  
 مار می نمود موقوف شد حاکم بطرک که در آمد اریسی بود مکر  
 اریسی در گشتی در موشان حاکم بود خدا مار کرده که طواف کرد و دی سوبای  
 سام ساد و هر حاکم در موشان کوه تا بود است سر بر آورد  
 ماکستی بر سر اسامی را گیر دکه و دی سر فرو داد کاند و دوا

[illegible]

آید و سه بار آب من دهم لوح کعب رود و تجمه انگو را آورد  
 خون مشام در ریس یکبار آب داد اما من علیه اللعن و دانی را  
 یکسب چون او را در پنج اوریج مار شیر را کسب و خون او را  
 در پنج او را در حوک را کسب و در او را عاده را در احب اکون  
 شرمی که در انگو را آب از آب لوح و ساختن شراب  
 از آب المیس سب اس است که می حاره اول خون رو باه  
 متواضع باشد و خون ساختن را اید مشمر شود و بعد حاجت چند میل  
 دک شده کسی را به پید و به مشود و به مشام المیس لعین کعب  
 یا شیخ الا ملسب تو بر من عظم است از من جبری خود لوح  
 کعب ای باخون در دعوی شاد سدی کعب معیبه مگردی که  
 و عاده را که حق تعالی کردی که چندین بار او را کعب ملاک شده و در روح  
 به پیش من خواهد شد روح هم از من اس سخن صد سال مگردی  
 روی کعب ای باخون که ام کار است که در بدن آدم عاده خود  
 کرده اید و ان سب در در روح خواهد بود اما من لاس کعب  
 چهار حرا سب یکی حشد دوم حرم سوم تکر چهارم کل لوح  
 هم سرح این چهار خیر رسید کعب که من به عاده و از سال مسخده  
 کردم و عاده جدای گردل عا آوردم خون آدم را سحر به  
 نصرت کمال امر آدم که به هر درشته تا آدم را مسخده که بد من حشد

[illegible]

فرزند او به سمر با شد و اهل ترکان از سادت اند و لقوی سمر  
 لوح شماره ده مد سال بود و لقوی دیگر که برادر و سب سال او  
 حق لوح هم در حلب اردیار است و توشه الحرب بر کرد  
 لا کال بر عید و یا شبح الا یاد سازا گوید و پدی کعب همی ن منرای  
 که از یک در او آدم دارد و دیگر میر دل شد م \* سه بود  
 علیه السلام حق فرزند این سام لغی مگو و لغی زمین و حماد و شام  
 و معرب دستر شد و شهر نسا کرد و نام بود و مسان رفته شهر  
 که از ده دیانت بر ترکیان بود و انا سکوت خود هر کرد و شهر  
 شد تا هر شهر نای حمان از ایسان اما دان کسب المین لغی  
 بود و ستان آمد و راهی بر سبی در میان اها ساد و ارا عا سر  
 کمان و دایه اربا بر مسیاحه در عرب شد و ایشان  
 و ایر کمر که دینکی در عرب بود و لم حریم چهار صد که بدست داشت  
 راه مردم عرب مطیع او بود و ارا حصه بوب گفتی داد و انا سر  
 او را تا او بوب تا بهاد بر ناردان غیا و مشاحه بود و لقوی و شفاع  
 سمر خود است ده صد سال شده بود که کسی از ایشان نبرده  
 بود و ای بهار که را فراموش کردیم در زمین ارا اها اما دان بود و علم  
 در میان اها نامده بود و روی انلس بر دایه آ بود و گفت بشما که امی  
 بر ستید گفتند که اسم گفت من بشما که انا ساد اسم انا م و شد



[illegible]

خدا مان در آن حوسس نارد ادریم اگر ما را اعدا ب سیر مسال  
 نکو میا بد ذکر ما را اهلک کنیم بود عا به السلام گفت و خدا ای  
 سال که خدا دم مرا طاف حکم ایشان مسب معلوم میشود که هلاک  
 کند اسد درس میان و در آن اسال قوم عا دام نود و اندر دو کا و  
 ایسا نارا مان طوفان همد سال نود و دو ایسا نارا فی مد او د  
 که اگر مای رس یک رد دی تار او سک هر د شد مدی مبه طاصی  
 شد و د کسد که من اشد صا قو قرا ن آمد که یا بود آن همد  
 تن را که تو ایان آرد ده اند بر سر کوه سر بود عا به السلام ایسا را سرد  
 دمان قوم کب که ما قوم سها و اباد هلاک خواهد کرد گشت که ام  
 ما را د که بر اعلیه کند پس خدا تعالی سه سال از ایشان ما را ان  
 ما را کف ما بختار ایسا سب شد بود علیه السلام کب  
 یا قوم اسمعوا و انکم و توبوا الیه یا قوم آمد و شن  
 حواسد و محمد ما را کردید تا سها را ما را ان دیکه ما قو به یکم و قومی را  
 افر ستانند که ما نمیکه بر دت ما را ان حواسد پس شش کس از نادیان  
 ادینا کرد و او ایشان دد کس را ایسلان نود و د ما دین را بهان  
 مد است مدام بر د و د و دیم و دوسر ایسا را دیا که تدی ما هتاد تن  
 ضیع شد و دیکه رد دمر یکد ما بود م ایان سار و دیکه ما را ان سار و  
 انکار کرد و د و دمر دیم کسد خدا و اس استحقان رحمت نود و دمر از رحمت

[illegible]

و تا که به خون و تا کردید ماد حایه کرد حایه کارش تا دار که در آن قوم عاد  
 ساد سید دکت به هدا میطر تا آنی این اریست که باران خواهد بار  
 به بود هم کف هل هو استعظم ریح فیها عذاب الیم یعنی  
 ماں اریست حایه است که به تعجیل می آمد و رحمت است در حال  
 ماوی سید که به ما بود نو مر احرا مادوی که تا آن حک شوم بود کف  
 صبر که به تا حداب الیم حواصالی آمد به قصد مراد مرد در میان سید که شدید  
 حایه که وادار یک حاب شش باشد و لود اسیا یکدیگر شستند  
 و دستها یکدیگر آوردند تا اوی در رس فرود شد و در مان در مان  
 و کوگان و چهار مان را در میان گرفتند و کتبه اریک حاب ما که  
 است و اریک حاب ما یم که ام ماد در میان با کتبه خون لغوب  
 خود معر در کتبه ما که و حد بر آمد و ادوب کرب اول که شکها  
 و سر تا رای بر که و در هوا بر داد و در یر قدم انسان بر آمد و بر  
 را در هوا و در سیر کون در رس و قوله تعالی کانهم احجار  
 فصل حاویة یعنی بمحمول در جب حایه مر رس ایداد ماد  
 سبک و یک و خاک بر سر انسان می اساست مایک  
 سال رید و لود در ته خاک و سبک می مالید و هر که ملاله  
 اسال سیدی هم مملاک شدی بود هم حلی کشیده  
 مو سار ادر ان حاشا و لودی و آن ماد ادر ان سلی و تسدی و آتس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آم سده دیکمال و ادو عالم فرستاده و تا کند دم ستم با حق آفریده  
 کند از بد و ستاده و دو سبب فرستاده می باشد که سران در حق  
 دانست و کلام خداوند کند دم ستم نو دارد و گرفتار آن دختر مکر است  
 که اسیر کند دم من کند اوید فایده را سبب دختر خداوند تعالی می باشد  
 و کتب تو می بینی که به عالمه میرود و هر یک از کلام من و سراسر این  
 عالم از سر مظلومان برقع فرما خداوند تعالی اورا اسباب کرد آورده اند که  
 دختران و علما و جوانان از اطراف عالم مد مشن که جای او بود  
 آوردند و جمع کردند تا اول خود و دوست برودند که از این و علما را  
 هر سده تا ده سال بهر میگرد که هست و آن به بد خداوند تعالی هر دو حل  
 خواست که او روی بهرست به عید و روی مادیست علام ماس  
 مد من هست بر فوج و رنگ هست و عید علما و چهار میدان  
 فرستاده و یک علام خواست که در دست رود و من ماسته  
 بهرست رسید شخصی را اساده دید کف که تو کیستی کتب من  
 ملک الموت ام کتب حکما آورده کف تا دهن روح و کتب  
 مرا میداده ما دوست خود را یکا به هم کتب ترا و درج ما و دست  
 فرماست که هست به عید کتب که از ما را است و دوست  
 کتب حکم ماست گنای بر کتب بود و یک پای پاسا به دست که  
 مان روی بر دایب دست مادم و در حق کتب نعمت را



[illegible]

ششری بخونی او سود در آن صباک گناه سر در آید  
 خورد و در حق سبقتی بر آید و آوردن گاه صبر آب در معدادی  
 که هر گاه شش باشد بید آید و بعد از آن تعالی شش در آن معداد  
 حرمش شرف و آن قوم بهت و حیل نمودن ایستاد ایستادی بود که مردم  
 بهت و حیل از آن مآد آب میخورند کم نشدنی و شش را ششریان  
 بر سر آید آوردن آب از آن مآد و ششید صالح هم آن قوم را کتب  
 از آن شش شش در ششید و بخورد و بهت و حیل ششید و سید  
 و مشکما بر سر کرد و دیگر در مآد استغالی ما صالح کتب که مآدوم خود  
 مگوی که بیا بکرد و از آن ششید و از آن شش است آرد  
 که سر به آب آرد و باشد و آرد که ششید به آب بایسان باشد  
 هو الله تعالی عذبة ناقة لها شرب ولكن شرب يوم معلوم  
 صالح هم قوم را کتب و بهت و حیل استغالی را آرد و بهت  
 و الا حادی عز و جل شمار اهدا و سمع کد کس ایسان او را  
 ما داشتند و از شش آرد و کتب عظیم هم و سید و مشکما بود و  
 و حش جامع کرد و و ششید و کتب کرد و بهت و حیل از آن تر کرد  
 و کرد و ای سمع شصت و چهار صد سال بر این بر آرد و در مآد صالح هم  
 بهت و حیل از آن مآد و ششید و کتب و بهت و حیل هم کتب  
 ایوم بر که آرد و این مآد و ششید و کتب و بهت و حیل هم کتب

[illegible]

اُمِّ الْخَنَازِیْثِ سِی حُرَّ مَادِدِ یَیْمَانِ اسْتَحْوَجَّ مَالِیْهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ  
 اَرَكْسَرِ تَاذِیْرُ مَاتِ كَفَّ تَمْتَعُوا فِی دَارِ كَیْمٍ ثَلَاثَةَ اَنَامٍ دَلَّتْ  
 وَعَدَ مَكْرُوفٍ مِّنْ سَبْعٍ وَدَوِّیْكَرٍ سَمَارِیَا مَشْنُوعٍ لِّمَنْ كَانِ مَادِدِ  
 اسْتَحْوَجَّ لِّشَاوِ حَسْبُ كَفَّ عِلَامُ اَنْ لُّوْكَرُ دِیَاوَلِ  
 لَوِیْیَا سَمَاسَ حُشُوْ دَرْدَمِ رَدَّ كَمَدُ رُورِ حُصُومٍ سِیَا سَوْدِ  
 حَوْنِ لَعْدَارِ سَبْعٍ وَرَ اِیْنِ ثَلَاثُ ظَاہِرِ كَسْبِ اَنْ كِیَاں كِه شَتْرِ  
 رَا كَسْرُ لَوْدِدِ دَحَاةُ مَالِیْ حَمِ رَقِیْقَةِ تَاوَدَا سِرِّ مَلَاكِ كَسْبِ حُرَّیْلِ  
 حَمِ اَبُو دِیَاوَلِ عَمَّیَا یَزِیْرُ اَوْ حَاةُ نَیْرُ دِیَاوَلِ دَكْرِ یَحْمَدِ حُرَّیْلِ حَمِ  
 مَالِكِ بَرِ اِیْشَاں رَدِّ مِرَّ حَا كَسْرُ شَدِّ اِسْ جِلْسِ رَعِیْ اَنَدِ حَمِ كُیُوْ دِ اَنْ  
 مَبْتِ قِیْلِ لَعْلَاحِ كَسْبِ كِه حَمْدِ مِرَّ مَلَاكِ شَوْمِ اَلْحَمْدُ حَمِ كَفَّ سَكِ  
 مَالِكِ حُرَّیْلِ حَمِ مَالُومِ اِیْشَاں خَا بَا یِ عَظَمِ كَسْبِ دِیَاوَلِ اَرَا  
 دَرِ اَنْ حَاةُ مَاتِ اَشْتِیْقِ دِیَاوَلِ كُشْ كَرْدِ دِیَاوَلِ كَرَا  
 دَرِ حُرَّیْلِ حَمِ اَنْ اَدَا حُرَّیْلِ حَمِ شَوْبِ دَاوَدِ اَبِ كَابِ مَادِدِ  
 حَمِ اِیْنِ تَدْرِیْرِ كَرْدِ مِرَّ اَمْسِ سَدِّ حَمْدِ حُرَّیْلِ حَمِ اَبُو دِ اَنْ مَبْتِ  
 دَلَّةِ دَرِ شَدِّ مَالِكِ كَرْدِ قَوْلِهِ تَعَالٰی اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ صَحَّحَةً  
 وَاحِدَةً كَانُوا اَكْثَرُ شَرِّ اَلْمُحَقَّطَرِّ كَمِ مَالِكِ حُرَّیْلِ حَمِ حَا  
 كَسْبِ كِه حَا كَسْرُ شَدِّ عَمْدِ دِیَاوَلِ حَمْدِ اَرَا  
 مَبْتِ قِیْلِ مَادِدِ مِرَّ مَلَاكِ شَدِّ لَعْلَاحِ حَمِ دِیَاوَلِ شَا مِرَّ مَادِدِ

[illegible]

میزد که ایاهر کردی با صهاں میگزود چی تعالی عا جسد مجو استی  
 گذتی که من جدا یم لعنه الله علیه ای آصهاں هست مکر آلود که  
 ما که کستان رد سوی آصهاں کرد و سر دو کهاں ساد و ملک اگر حد ای  
 دیگر است دی را کشم و هر وقت که سر دل آدمی چهار ماه تحت  
 ران جهاد دین ساد می آید که رعب شستی در رتبه در  
 کشد می ارد سای و وحی و مگوهر های عام هو ابرای  
 یار ارسیدی و طاهای دی اور را فو لود چون رود بر آدمی بران  
 حسی است و جهاد مگر کسی در زیر طعنه ساد می آید  
 بر کسی چاد می شستی و بحیران و حاحان در کردی  
 دو آدمی و گوید ملک صهاں را چهار ملک دانه اند دو مسلمان  
 و دو کافر مسلمانان کی مسلمانان میگزود کی دو الصراح و ار  
 کافر کی میگزود اس که صهاں و دم حب الصر مکر و عمر و در صحت  
 است بود و جمله چشم و کردی بودم از تقدیر عرض تعالی عا دال  
 که چون سر مرد افکند و عمامه کشید و کف مشا واده شده  
 و شاهره سده که حین و لکر و عمامه کشید که قصد نهاد سیداد  
 صها دایک ستار دایک ملک مدد آمد است ما از ذر آن سار و  
 بر که سودا شت امر و آدمی مشرق بر آمده بر و دایک  
 آن ستاره است که قصد فرمودی از نور بر حمت نادر حوا به آمد

[illegible]

شست م در شکم مادر آمد و بعد از آن حضرت را یغالی نمود و برآمد داد  
 ازل گفت و بهار آن سر تا کسی بگوئی دارم بخانا خانه و حق مرا  
 کسی مید که تار سوا شوم زن ادا عا سر و ن آمد که محمد را یغالی  
 به عکس حرم است چون دود شده مرد و لعین مرا حساب دود ایشان  
 ادواری مدید گفت یا آدو اردو روی تو یگو تراست از هر  
 زردی دگر آدو عا کرد و گفت لعنا و سعادت عا دود ماد نس  
 مرد و لعین مرا حساب و بر محبت در محبت در امارا  
 عا دود که گناهان از دود و مرد و لعین گفت بگو شد که آن آدو  
 است یا نه گفت یا ملک ساکار خود کرد و است که آن کود که  
 است بر خم مادر رسید و فرمود بهر یک حلی داشته باشد  
 نوبت ولادت کودک را بکشید از من می هر هودنی که مار  
 دار بود کودکان همه کشته چون به ماد حملی مادر ابراهیم هم تمام شد  
 مادر ابراهیم گفت که کم اگر عا شود فرود مار بکشید پس از  
 شهر سر و ن آمد عاری دیدن آن عا فرود شد در حال فرود آمد داشت  
 دواهی آن عا سو رود شش شب مادر بگریست تا که کشته که  
 آتش شد و هیچ عا هم است که کودک را در مارچه که پس  
 بچند و عا دوا عا گریه گمان سر و ن آمد عا خود دست حرم سل هم شام  
 بر دود است ادا که پاس میرون کرد و دوا عا سیب دی به ن دی





فَلَمَّا رَوَى السَّمْسُ نَارَ حَتَّى قَالَ هَذَا رُوحِي هَذَا أَكْرَمْتُ  
 كَرَامَتِ هَذِهِ اِي مَادِمْ كَرَمِ كَرَمِ اسب ابره افاك هم فرد  
 سد كفت پیر ادم ارا ان هادی شما که می بر ستید و دی مازد و ۲ و ۳  
 و کف قوله تعالی ابي وجهت وجهی للدی فطر السموات  
 و الارض حسعا و ما انا من المشرکین من روی آوردم و مرز  
 کردم بدان هادی که آخر بد کار آسمانها و در پیرها اسب مازد و مش  
 مازد و اورد اگاه برود کف مازد اسب کودک و دشمن برود و خواهد شد  
 این فرموده از آن سبب ادر کف یا فرموده مازد و هادی میست  
 ابراهیم هم کف مازد و هادی آسمان و زمین و کواکب یکی اسب و یحیی  
 قرئه تعالی قالوا احتیما یا لحي ام انت من الایحیین  
 بد کف یا ابراهیم اسب از حد مگوی تا کسی تا تو کف است  
 جواب داد قال رثت السموات و الارض الادی فطرهن  
 و انا علی د نکم من الشامدین سر کف یا مازد و هادی آسمان  
 و زمین یکسب این مژدی آخر بد اسب و من سر کواهی میزهم که  
 حین اسب سس مژد یاد کرد که قاله لا کیدن اصامکم بعد  
 ان بزلوا و امدن من کف یا مازد و هادی کس ماسان شما کاری کم که  
 مژد در قنک ماسد فحعلهم حداد الا که مژلهم لعلهم الیه  
 بترحمون و تا مژ این مژان و مژ و هادی و لیلی او بر میزد و حوم را ابر

[illegible]

در جواب کرده است که ادر ابراهیم خوانند پس ابراهیم هم را  
 مادر و پدر و برادر و برادرزاده کرده که تان مادر ابراهیم گفت  
 من گفتم ام مردی بر می جواب دگفت من از تو شنیده ام  
 که اس تان را السلام بارودی ما ابراهیم کرده فالوا انب فعلت  
 هدا ابا الهسا یا ابراهیم گفت اس تان را تو شکسته داین دهل  
 است ابراهیم هم گفت قال بل فعله که پیو هم هدا احسا لوا هم  
 انکما یما یما یما من شکسته ام که آن ت بر شک  
 شکسته باشد که گفت یا ابراهیم تان سخن بگوید و بدو در حرکت  
 بگوید گفت ما هم کسی که بگوید و بشود و بدو در احادی چون  
 گوید همه مرد و پیش او انکما بدو و است که اس بگوید  
 هم نکسوا لی و و سهم لقد علیک ما هو لا یما یما یما  
 ابراهیم هم جواب که ابراهیم ما هر آدم که گفت قال  
 اَفْتَعِدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَفْعَلُكُمْ شَأْنًا وَلَا يَصْرُكُمْ  
 اَفِ نَكْمَ وَلَمَّا تَعِدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اَفَلَا تَعْقِلُونَ یا اوم  
 شما آن جدای هر عمل را عباد که که شما را آفریده است در هر سخن  
 تان هیچ مرد و معصیت نیست و هیچ معصیت از شما ما را و اگر  
 فعل دارید و در ما شد از حد معصیت تان ما را آن حد  
 است ابراهیم صحت نمک مملکت ابراهیم هم مشغول شده قالوا حر

[illegible]

استقرار فکرم اعسوه اگر اراده ایان دهند اما این  
 خانه اللعاب محسین و اسب که چهار صد و سی و دوی آنکه در بر  
 مرد دلچین گفت پسر من خود در دوی نواشان اگر نه شود و گویند که او  
 رکت پسر من تو سوخت پسر من مرد در بازار ایتم هم یوشا شد  
 و دست دمای ابر ایتم است و ادست او در محسن نهادند و  
 چهار صد مرد یکمادگی دو کردید محسین از جای عید پدر ابر ایتم  
 هم ساد و کف یک و سیس می ده تاس میر گسهم انگر حاین  
 فرود او بست سب اما مخالف دس اسب یک و سیس یک و سیس  
 ابر ایتم طایفه السلام بختهم با و کرد و در دادند که و سیس بدست  
 کرده گفت الهی مردم و سیس میکشد مردم شکایت دیگران  
 سیس در مردم ملکا او هر یثا شده ام تا تو یگاه ام کس چهار  
 هزار مرد در آن محسین آید بختهم بر عاست امنس لاین موصوب  
 سری اعا یام و کدت مردن از صبرن نامعرب جمع شد این محسین  
 کشید هر که تواند ادای بر بحیر کشید حکم کس من شهاد اعیانی  
 آورد که سیس را تو آید کشید من اران نوم و شیل مردون محرام جمع  
 شود یکدیگر جمع شد و فرستگان نبود کرد و در وقت کس اما سیس  
 لعین میر مایشان جمع شد محسین کشید ادای بر خواست ابر ایتم  
 هم را در هوا پیدا شد شکان و سیس آسمان کشید آدم و کتد



اسقار نکم افسوسه اگر دشمنان خواهند دید آلمان و پیرانیان  
 حایه الله سبحانه و تعالی را سب کرد چهار صد و پنجاه و دو روزی انکار کرد  
 مرد و لعن گفت سر من خود و دوی نوشان اگر نه شود کوی بزرگه از  
 برکت سر من تو سب و سب سر من مرد و انار ایسم هم یوشا سب  
 و سب دانی ابراهیم است و ادسته ابرادر مسیحین ساد و  
 چهار صد و یکم از کی خوب کردید مسیحین از حایه سبند و ابراهیم  
 هم ساد و کف یک و مسیحین ده تاس سیر یکم اگر چه اس  
 در دادرش سب اما مخالف دین است یک و مسیحین کرد  
 ابراهیم حایه السلام بختن مار نگردد و در داد که در مسیحین  
 کرده گفت الهی مردم رس می کند مردم سگات و کرات  
 شش در هر ملک ابریه یثا شده ام با تو یگانه ام پس چهار  
 هزار مرد و در آن مسیحین آید محمد بر حساب املین بر صورت  
 سری انکار ساد و کف مردان از مسیحین نامعرب جمع شده این مسیحین  
 که سب هر که تو اسد از حایه بر محسود کند کام کف من شمار احادیثی  
 آتوم که مسیحین را آتوا سب کسید پس از آن قوم صهل مرد و در حرام جمع  
 سود یکدیگر جمع سب و فرشتگان انور کردند و در قدس اس اس  
 لعن سر بایشان جمع شده مسیحین کشید از حایه بر حساب ابراهیم  
 عم را در هوا سب از حشر شکان هفت آسمان سبده آمد و کند





سر تو عجب است که در حین مای عمره احد حل کسی  
 حاجت خواستی و در کس را ساری حاتم و هیچ کس را سخن  
 بگفتی مگر از تعالی اس که اس بر تو ادواتی است شش از توان  
 که اس کسی را نه داده و آن در حقی که بعضی صوحت  
 و نه بهر هیچ بر من مرد و در ده و شایسته سر بر آورده میبود  
 شده و از چهار گوشه تخت بر کس و معشقه بیدار آمد مرد در دود  
 بر سر سار و رفته حاجت ابراهیم حایه السلام نگاه کرد و دید که در میان  
 کل دو خان بر تخت نشسته و دو حقیان سار افکند و کعب ای در یلما  
 رنج من صایع شده و هر خود تا سبک آسیای می یاد و در سر ابراهیم  
 سگهار محمد سگهار و هو العزیز من تعالی به ایستاده و همه سگهار که ما را  
 در دود سار افکند پس مادران از آن سگهار ماریدن گرفت  
 بعد از آن تعالی حدان مارید که آتش مردد گشته شد مردد و لیس را  
 در بری نو دمان نام بر داف مردد بر سار و نو داف میشش آدار داد و  
 گفت ما ابراهیم نعم الرب فیکم من یگوید ایست که نو داری  
 ما را در میان حد من آتش نگاه داشته و این همه گرانا سحر  
 مردد کعب ما ابراهیم سحر بر و کوار است حد ای او که او را  
 می پرستی انکه مردد مار گشت و عماره آمد و با کس را مار به او چه مرد  
 نه بر سر هم کرد که مسلمان شود و دیگس تر مسند که بادشاهی را در میان دارد



دیدنی گفت و مردم گفت ایان را اگر چون نگاه کرد و نهان را دید که دو میان  
مستی خاکستر شده و جگر گفت ای درویش ابراهیم بد من که اینک و نهان  
بد من حق سلامت و محراب و عیسای من چه عاقلان ایستاده و می  
گوئی که بدای ابراهیم بر من است بر دلخیز مالک بر دست و دست که  
مکوی در یک فلان شده پس دختر را با یار و دو آید بر دیک آتش  
آید آید داد که یا ابراهیم بر من که مکن ماسخ ای تو ایان آدم  
ابراهیم هم ایان بر من که دو گفت لا اله الا الله ابو ابراهیم  
و سؤل الله چون دختر این کلمه گفت بوسه شد گفت یا ابراهیم پدر  
دایم دعوت کنم گفت مرد و در خانه پیامد و گفت یا بد که است  
ابراهیم دیدی و دید و بدای ابراهیم بفر ایان بدای که من ایان  
آوردم مرد و گفت مگر بد و باره باره که بد چون بصد دی بگوید که  
بیکر بدای و آورد دختر را بر کعبه و در گاه که کعبه و در و در و در  
آمد است که نادی در آمد و در و در گاه که کعبه و در و در و در  
او را و در و در استاد و نالغ بود چون فلان آمد بد بد بر کس  
را که بدای بدای و در آتش بهادی و میش ابراهیم هم  
و دینی مسلمان شدی و بسوختی سیر دل آید ابراهیم هم را آتش که چون حمل  
و در که شب ابراهیم هم را آتش سیر دل آمد و در و در ابراهیم هم را  
رسد که در ابراهیم را و در کعبه دی چون سیر دل آمد فلان را دید عاقلان

[illegible]

چون روی ساراه قاتون و حوا خود خواهد شد الا ماشاء الله تعالی بر  
 آمد ابراهیم هم قصد شام کرد ساره قاتون گفت من سیر می آیم  
 که بی تو بدگانی تو ام که مرا محدود بر ابراهیم گفت بدست رساندند  
 گفت بدر من مادر خود لو محسم من مدوی بد اودا کرد تا کنده و سیا و اگر به  
 لی دستوری دی تا تو بروم که غلبه فرای تو دارم پس ساره  
 رمی اند و بسیار درد دستوری خواست تا مادر اسم او شهر  
 سیردن رود و در امارت داد پس ابراهیم هم ساره قاتون از  
 شهر سیردن آمد و قصد بر حد اتعالی پیش نموده که در راه مردمان  
 ابراهیم را گفت که در مصر ملکی است غاصی مارمان میلی تمام دارد  
 حد که اگر دلی و اهر و دسی ماسد محبت ابراهیم حد حوا  
 اگر دین ماسد نگاه داد و دلا تا کنده بر راه مرد ساسد است  
 تا بر نهانی اهر مصر بر ماسد و بر دلی که کار دان باشد مش  
 ملک بر حوا ابراهیم هم مردی میور بود و ساره قاتون  
 نکور دی که در همه عالم شمال دی کسی سودا را را در قش چاره  
 سود آخرت بر کرده صد می یابد و ساره قاتون را در آن  
 صد دن ساد و قعلس بر و در شتر نهاد تا در آن شهر رسید  
 مادران آمد که حوا کسر بد دست صد دن کرد تا ساسد که  
 حسد و حاجت اشیا حراج کسر بر ابراهیم هم گفت صد دن



که هدای می دد دست دعاست تلماس مهرستی یکی او در دست العرب  
 او مهر تو دعا کرد مادر شاه تو به کرد و ساعت دستش در دست شد  
 خون و سار و جانون نظر کرد مادر مکر قصه بود و هر دو چشم بایست  
 و گفت ای زن دعا کن که تو به کرد دم خون دعا کرد یک شد و چشم  
 مار کرد مادر مکر لعنه شیطان عهد شک و دعاست که مادر  
 دست در او کرد و ساعت بخت اندام او شک شد و چشم  
 که گشت باز یک مار و دعا کن که تو به کرده ام کف ای دعا  
 دعا از من نیست که هدای نیست که داد دست هدای است اگر  
 خواهد بر اهو که ما بگوید پس نصر و مادر ابراهیم علیه السلام را  
 بیاد و ده گفت مادر ابراهیم مرا به حسن که من بر تو ظلم کردم اکنون  
 توبه (الصوح) میکنم ای ابراهیم گفت ای ادا چیست از هدای  
 ماست به نیم که قرآن چیست دعا کن حزن علی علیه السلام آمد و گفت  
 مادر ابراهیم هدای تو تو سلام میرساند و میفرماید که ما حمله دایست  
 و فریده بر تو تسلیم کند اردی بخشود و ما شش ابراهیم  
 علیه السلام گفت که هدای من می فرماید مادر شاه او به دست مار  
 داشت و گفت ای زن مهر و دادم ابراهیم علیه السلام دعا کرد و  
 مال پاک و در دست دعاست و ملک را ما حمله تسلیم  
 ای ابراهیم علیه السلام کرد و آورد و داد که ابراهیم ملک را داد و تیره



[illegible]

حاتون را حبيب بود و ميانهما را حاي طعمه باشد و ابراهيم هم را  
 صاحب برداست کعب حيايل چو شش را نگاهدار چون يوسف  
 منطقي صلي الله عليه و سلم و سيد کعب ياسيد دوزخ ماس گرس  
 ماشه را خود نگاهدارم پس چون نود سال بر دوزخ که پايستان  
 کي چون حليل الله و پايستان ديکري چون حضرت حليل و دوزخ الحلال  
 له و دفعه است که صاحب ابراهيم هم پس ابراهيم هم اوس  
 ملک پير دن آمد و روی به تيب المهدس آورد که آبر ابلش خواست  
 چون آخارد و آمد حليل هم پيا به کعب چشم بر زمين افکند تا  
 حد آنکه چشم تو به بيد نمک شد و آمد ابراهيم حليل الله  
 حايه اسلام چشم مار کرد و کعب که احاطه و دان در ميس  
 بر دم و برده صفاي پرميوه نود و اکنون ان در ميس حياست هر دو چيکه  
 نگارند بي آب بر آيد و نام شود دس سياره حاتون آن کيرک که  
 با حره نام داشت مال ابراهيم هم داد و نام با حره ميس معني کرد و نود  
 و آورد و اند که چون یک قصه سياره حاتون کرد و خشک شد  
 و تو به شش آورد و کعب شش ميس گرس که دست داد و ار  
 جو سان مکد ايد و مير ادهود بر بر و هر که هر دو قصه او کرد م  
 بهمس خشک شد م و اس با حره ميس الله و بها حره منطقي  
 غار السلام نود پس ابراهيم صاحب و عمارت سا کرد

[illegible]

در و گردید اما و نام که در کید ابلهش نفس نیاید و در میان دو یان دی  
 شنب و کعب اس که کسان را بر چهار کاره در بند و چون  
 یکشمار و در کعبه دارم و مالای هر کس کسان کوست در بند  
 چون قصد کوست کعبه سالار دهم و کوسه را از اسبابا لار داد و ترا  
 مالوش بر می آورم تا تو نام که در و کار می تا کسان رسی ملک  
 آسمان ارا را تو کرد و دما خود یکی از حاکمان خود بر می چون  
 یکم در بر مالار و دی خود دیگری بر که و دکلوح کسان میسی  
 خود را که باشد هر چون آب میسی در و در دگر بر عالم  
 چون در مانی میانی که تاستان رسیدی چون مرد و لعین  
 ابلهش لغت احمد گفتی گاو می کردی پس مرد و جهان کرد و در مالوش  
 سده نامکی از حاکمان جو تا کسان رسیده تر در کجاها نهاد آلسن خاص  
 که نامر و دلو و کعب ای مرد و در یکی گفت تر حیدای آسمان  
 میرسم تا آسمان از و کسانم کعب احدا که تو از تر و دی خدائی  
 را شاید اس حد است که ام ایهم می بر سینه هر کس را  
 معذور که دلو و حمله در سختی بالشت نمرد و باید در حشتم شد و از ار  
 هوا به مداف در ساف حد مثل هم اورانی حیاست و کتاب  
 در دست آورد و در اسیر ل از استقامت بر مساف پس مرد  
 بر سودی آسمان بر آمد احدا که با حشر مثل تر مرد و میسر

[illegible]

میز است پس سب مقرر شده ملاحظه شما را در وقت عبادت  
 و امانی کردم دیگر گفتند که لوح علیه السلام را در کشتی دشمن  
 کردند و کشتی حوین سرزد و لوح را به ملک کیم حوین او کشتی بدر  
 آمد بدین آیه تعالی هر یکی را از مانی دادند اسب که چه کند و لوح هم  
 بدین شئی بود و سوا اسب حوین مرد و لعین بر زمین آمد و گفت  
 ما ابراهیم جدای بر اینکسم اس بر حوین بالوده شد و لعین خادم بر مرد  
 باید و لوح که مادر ابراهیم علیه السلام گفت ما نزد جدای هر دو حل را  
 هیچ کس کس نماند و این همه را او قهر کرد و در دی برک زد و سب  
 که دی فایز برک است و حل معبود او دارق است و حل مردی او  
 مالتی است و حل مخلوق مرد و گفت ما ابراهیم سکر جدای نو  
 حد است که جدای ترا یکیم و سکر من بهیو یکشم لعنه الله علیه  
 که در دودهای محال گفت ابراهیم هم گفت ای تقوی لکر جدای  
 را کس نداند مگر مکان جدای قوله تعالی و ما یعلم صودرک  
 الا هو مرد و گفت ما ابراهیم من لکر من جمع کنم و سر لکر  
 جدای خود جمع کن ماعز کیم ابراهیم هم گفت یا عمره و قول لکر و جمع  
 کن که جدای من در کن فکون جمع کند مرد و لعین کسان و فرستاد ما را  
 مشرق و مغرب و مردم و دین و ستان و ترکستان همه مردم کما  
 کرد ما سید فرسک لکر گاه شد بهت سال و در سب کار بود هر

[illegible]

مردید ابراهیم هم گفت با مرد دایک لشکر حوای تعالی رسید چون  
 مرد دلش بگریست که امر سیداد در هوا می آید ساه را فرمود که  
 علم با بر پاکیزد و کوه سمار پید همان آوار حمله ساه خرد مشید که  
 عالم ملر آمد و چون ساه حوای تعالی دور رسید حردشش آدمیان  
 در حردشش لشکر هیچ بود همان از حرد و حردشش لشکر  
 بر کشت و حردشش کوس لیس فرود آمد در حرد هر موادی یک  
 لشکر نشست و حردوم دوم معر ایشان فرود کرده معر و کوه است و دست  
 و چون حردوم امانت بدای تعالی یک در امانت پشته گان سر  
 مانده شد و لغول دیگر آمد است که استخوان بهم حرد و در  
 لشکر گاه مرد و لیس یک کس مانده یک لشکر کوه و یک مهر لشکر  
 گان نوده و در هر عشوی یکی نشین و است از حرد تعالی در حرد است  
 که مانده و پاک این لغول در سبب س گردان تا این لغول است  
 بر م فر مان آمد که داد هم چون مرد و لیس سمار کشت و کوه شک  
 حرد در آمد در اس لشکر شد که اس لشکر کوه و پاک شد و اما از ان  
 یک لشکر حرد گردان توانستیم لیسرای حرد مانلی حرد شد  
 نود که لشکر یک ساه و در رالوی مرد و لیس نشست مرد و کف  
 مان از ابراهیم حرد و ان نود که لشکر مان پاک کرده ابر و  
 معین امانی از ایشان را کشت توانستیم حرد است که آن



[illegible]

ماهی بر رود و این حدایتعالی گواهی داد پس بر دلش حاضر را  
 ارس بر آورده گفت که این مال که ام است یا گواهی ده حرشلم عم  
 آید و گفت یا ابراهیم همه کاران و دیو و ک از حدایتعالی تر مید  
 اند اما من ظن می شود در دو قیاس کافر تر خواهی بود و در حصر آمده  
 است در انوف که همه اندر من مسعود می اند و سر او چهل سیرین  
 حواس کف ماعد اند و میجل را یکو که در میان و ف تراد شمس  
 سه استیم و درین و ف د شمس تر و حون و در قیاس پس را حشر  
 شود مال - سی رمی اند و ما نگار که در حون اعاز سد اشهدان  
 لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله او چهل گوید که محمد  
 رسول حدایتست این برود و نا کافر تر شد پس حرشلم عم کف  
 یا ابراهیم ارس ملعون ارس یسش نام در ان وقت شده از پیش  
 میزدن آمد و در حال ملعون خان بود و در دج اول و اول و دج اول که ما  
 و در قیاس و در حدایت بود و دیگر آورده که آمد و در انادی بود که چونی  
 بر سر نمود و دی تا و بر اخر از بودی چون چهل سیار و بر آخر حاد م  
 حاهر کشت یک حو و ملعون بر داشت بر هر دی بر ددم سد و  
 ساع خان داد و آن شده خون مرعی بر د ک شده بود و در مواهید  
 در د - قصه ما را اهل ابراهیم علیه السلام حون بر دلعین الادیا  
 یا بر د کسایکه از قوم دی مانی مادر بود و ما ابراهیم عم کف

[illegible]

را دم می رسد اس مردمان بر مین فعلی باشد بپلاک شود و شهر ستاها  
 قوم لوط لوده است از آن دای دو که استند به حسب المهدس  
 و سید ساره رومی الله عها و ان شادی ابراهیم علیه السلام دو دست  
 د سار صد قدم رویان داد و حو شمال و شمال در ان شهر افتاد  
 و حان تعد بر رفته بود که آن سب ابراهیم علیه السلام با حره  
 رومی الله عها و دکی کرد آن نور پیشانی ابراهیم به شانی با حره آمد  
 در حاس و در یک ساره و ح ساره را بحیرت آمد با حره را ستاد و  
 در کوس با حره و راغ اگر ده با حره از ان کو تر شد ساره گفت پس در ا  
 حنا کردم او را مودت پیدا شد اکنون حنا دیگر کنم دی را حنه کرد  
 فرمان آمد با ابراهیم با بر و مان موسان حسب کردیم که حسب با حره  
 لکاید او و مردان بر مواقع سال که با تا و ذقیات بمحس  
 خواهد بود پس ساره را بحیرت را داده شد گفت یا ابراهیم  
 می توانم دم که با حره را فرود شود مرا تا شد چون من نه ماه بر آمد  
 اسماعیل در و حود آمد ساره را و شو او تر شد و گفت یا ابراهیم اگر با حره  
 ا حنا باشد من توانم بود مکر او محاروم و اگر در و را از محتای سر گمبود  
 و آنادانی باشد و من ویرا به اسم ابراهیم علیه السلام در نامه شده  
 حریل هم آمد و گفت ا حنا را گوید بمحسین کن پس با حره را  
 با اسماعیل بر شتر نشاند و حود در شتر دیگر سوار شده و اسب المقدس

[illegible]

هستی همواره در ولایت گمبار و ریاض آب روان لودی  
 نس طعمای که واسطه سر دل آورد و مسخورد و نگاه نافله دید که اگر که  
 معمار آمد و ظالت آب نودید و جمله مردیان و چهار مایان ایشان  
 تیره بر که معمار سدری دید که سر حشر است و است و است  
 اینها در عالم هیچ و آب در بود و محبت و ایشتم سرایک  
 ظاهر و می اندر آنها آمد و کند بر تو کستی و اینها چه میکی تا هر دو می اند  
 عینا احوال خود اسما حیل در آهن حشر آب نود جمله مایشان  
 کف که بد اگر دستوری دمی بر دیکه نوا مشیم دارم حشر  
 آب حور هم در سال تراده یک دهمیم تا بر ابر طلال نود کف و دا  
 ماسد دستوری داد ایشان در عالم چهار دند و شتر ابر احمد اکا  
 کرد و حقی در عالم بود اسما حیل هم بر رک شد و ظاهر و می اند  
 و هایشم باقی و دند از این عامل کردی تا در کاری بر آید ابراهیم هم  
 را دوری آوردی و در اسما حیل جایه السلام در افا دار ساره  
 دستوری خواست تا در دودا حره را مار ماسد که او را احد سید  
 اسب ساره کف ماسم عهد کس چون امار می الا ستر مرد سانی  
 ابراهیم هم عهد کرد و اریب المقدس سیر دل آمد و روی دس دادی  
 بهاد چون ما عار سید نوم عرب را دید که شتر و کوه سعدان  
 یسحر اسد و محاسنی را دید که نفس شسته و نفس میکشید ابراهیم هم

[illegible]

فرمان حق تعالی عا آورده اسماعیل را فرمان کنم سارده و صغودی داد  
 من بر شتر موارد شد بر دگم با حرم آمد اسماعیل به خانه شده بود یک  
 ماه بعد اسماعیل را خبر داد که کی سوار اسب و کسب و حرم سوار حرم  
 در محشم کرده چاههای بکو و پیر اسوشان که غای میمان میرودم با حرم  
 بهمان کرد چون امر ایچیم هم کار دور پس بهمان در آستین سارده  
 از شش با حرم سر دل آمده و دانی صد و اسماعیل در عقب بدر  
 میرفت ایلیس غایه اللعاب پیش با حرم آمد و گفت فرمود را به  
 کردی گفت بد رس خانه بهمان برده گفت ای سارده ادرار ای  
 کشتن میرود با حرم می انده همه گفت معاذ الله هر که بد فرمود و در  
 یک ماه گفته است ایلیس گفت ادرار ایدای تعالی فرموده است با حرم  
 می انده همه گفت اگر فرمان ایدای غر و حل نمیکنی اصعب بر مای  
 در اسب را می ام پس ایلیس لهین بر دیک اسماعیل آمد و گفت  
 اسب کوک است بهج سگ است که او را ارد اسیریم  
 گفت یا اسماعیل که میسر دی گفت بهر او بد و بهمانی میرودم  
 گفت ترا کشتن میرود گفت بهج بد فرمود را گفته است ایلیس  
 غایه اللعاب گفت ادرار ایدای تعالی فرموده است اصمعیل علیه  
 الصلوة والسلام گفت اگر ایدای تعالی فرموده است پس برادر  
 من جان در ای نام حق تعالی مادر حق شتر آمد و اسماعیل مادر



蘇州府志卷之四

[illegible]

گفت ای سرس بر تسلیم کردم قوله تعالی ولها السلیما  
 وبله للحنین اسمی یل گفت ای مادر صیبت میگویم اول آنکه  
 است پدای من حکم سدی که مان شیرین است و رحم کار دهن  
 رسد و او در دود و در آسمان پیدا الظرفه چون بچکه در حاتم خود  
 مادر ای بیامت و در حد فاصیل باشد و من غایت مدد از ایزد تعالی  
 سوا اسم آورد و دم آسمان که در دوی من بر خاک من باده می من  
 م نسی و من لادی تو را بگویم سلام و میبخت مددی و در سبزی  
 سحر و مهر و در میان نصیری بگویم تسبیح آنکه چون مادر کردی و  
 لی من در خانه روی سلام مادر و حدیث مادر و دل انکار من زمانی  
 و خانه چون آلوده من بر روی یک مادر می روی تا را از من مادر کار نامه  
 که فر روی دیگر نیست آنکه ارا اسم دیستان از آستین خود  
 سر دل آورد و دست و پای سر حکم رسد در دوی بر خاک  
 مادر اسم جیل علیه السلام گفت ای مادر و دستم کشای که سده  
 که جگر دانه دانه حداد و دست سده بر دم و سس بگوید کار و را  
 در خلق روی تنها و کشید کار و خلق کاری مگر اسم جیل علیه الصلو و السلام  
 گفت مگر شب کار و می مالی ارا اسم علیه السلام مگر کار و خوب  
 که دهنج بر روی اسم جیل گفت ای مادر مگر کار و در خلق من خود بر  
 خوب کن تا مگر کار و سر و سر کار و در خلق و در دود و در دود و در دود و در دود

[illegible]

مدظعی علی الله علیه وسلم مردد سعا سیر ال کلیم و اما سیر ال محمد و من  
 عمر من خطب و منی الله علیه و داد ما ر قعه گیر دود و پوشد داد  
 مادب مرکب آن مربع داسب و قعه شاکردن ابراهیم علیه السلام  
 حاره که راجون ابراهیم عم از میان خارج شد اسما حیل هم  
 را باها ره سرود و شکر نایه تعالی کرد و از شش ناحیه روان  
 شد شش ساره و دس چون مدنی بر آمد حریل هم بیاد  
 و کف که نایه سلام سر ساید و سکو که حدب من حاره دوس  
 دس ساکن کف سا کما کیم بر آمد که تو شتری سوار سوار می سدا  
 شود بر کما رود را الکا کرده بر و او بر ایستد آقا کعه ساکن چون  
 اری بر آمد ابراهیم عم مادی می د تا آتجاد سده که امر و کعه است  
 و بر کعه اند که مادی ساد سازده حاره که به محمد تا ابراهیم نشان آن  
 بر دمام از آن نایه که بر سا کبه و دیر کعه اند که حریل هم کف که  
 دس معدا ریه ساکن قال الله تعالی و ادنوا لانا لیراهیم  
 صکل المصبر ابراهیم هم کف حداد و اسک از کما آرم بر آمد  
 از سج که داول را من و دیگر از کو سرده و از الو قیس دار کو  
 حداد و دس حریل هم ساد دست می آورد و ابراهیم عم می سدا  
 و اسما حیل ماری میدا و ابراهیم از اری شید که ادل سبک  
 در حرات محمد و چون سبک ال تناد ام محمد رسول الله علیه السلام

الحمد لله رب العالمين  
 الذي هدانا لهذا  
 ما كنا لنهتدي لولا  
 ان هدانا الله  
 والحمد لله رب  
 العالمين

[illegible]

[illegible]

اسمعیل را تسلیم کردی مال و نعمت را نیز تسلیم کردی ما  
 که خدا و مردم ترا محاسب و چون کردیم و کسی مانع که تو را حق قابل  
 ندارد تسلیم قابل اینست که از این عالم پس ابراهیم  
 هم دل و نعمت خود و پسران داد و چون تو داری ابراهیم را  
 یک دست در آن آواز بر روی اسباده یا ماسران کوهها را داده و برین  
 در کردی که ده بجای و بر روی ابراهیم علیه السلام هم  
 سب درونی چون طعامی کرده بود و در میان رب العزت و داد و  
 برای که روی و هم شوی و خویشی می رسد طمان آداسه  
 با مید و با ابراهیم علیه السلام و السلام کرده ابراهیم هم  
 سب که ایشان را میساده اما ایشان در میان تو و حوا  
 سلام ایشان را داد و دست او را گرفته خانه رد قوله تعالی و لقد  
 جاءتنا و سلمنا انما هم بالبشری قالوا سلا ما کف یا ابراهیم  
 میمانی هر چه میمانی هر چه میمانی سب سب سب سب  
 یا ابراهیم من او این که سب سب سب سب سب سب سب  
 با روی در روی و دیدم در میان کیم ابراهیم هم که سب سب  
 بر این کرده است میمانی سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب  
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب



[illegible]

سودا س عجب کار یس میریل گفت قوله تعالی قالوا  
 انعم من امر الله وحمیت الله ودر کانه علیکم اهل البیت  
 انه حمید مجید ناماره از حدیث برادر عجب در اوست  
 اسمانی معاد برادر یحیی ان صلوات الله علیه اجمعین مدید آید  
 ساردار رس برده آوار داد که این سخی را نشان حسب کف  
 به من استخوان که سانی که در طین میخورد بر من نهاد و کف هم دادن الله  
 در حال آن که سارده است به پیش پا پرود و در دستان مادر  
 از دنان گرفته شر خورد و دیگر کشاکش چو خشک هم میوه در حار  
 بر ایسم لود و هر سال هم بر آن شاک بر مالد در ساعت صبر است  
 در ک سر دین آورد و در طیب به آمد و در آن دطب سارده جانوی  
 داد و خورد و هر سال هم با سارده کف مدی تعالی چو خشک حد  
 ساردار و ساعت صبر کرد و در پیوه بر آورد و تحت صاحت تا خوردی  
 از حدیث وی چه عجب لود که بر او بر می دهد که نام وی استخوان  
 دار وی هر چه یعقوب شد \* بسم الله و علیهم السلام  
 پس بر سکان یعقوب کرد و به که لشکر ایشان لود و در ایسم  
 هم کف من سر یا شیم آیم یکسره که میبردیم تا آن یوم  
 را عداث کنیم تو طاعت دیدن خداست مداری کف ار  
 مد تعالی حوام ام ایسم هم بر شهری شیب و مال ایشان مدت

[illegible]







[illegible][illegible]

بسیار میگویم اسمعیل هم گفت یا مسلمانان الله و الله العالی این سوت  
 و طبل را بر اینی صدا دگفت بر سه صلیت که در دین با کاردار استیم  
 خدا تعالی این کرامت را از رانی داشت اول آنکه هم دوری  
 همه روم و یکسهم مردان و حرم دوم هر که طعام بی مهیا بودیم حیوان  
 را یک چون دو کارم شش آمد یکی کار آخرت و یکی کار دینا اول کار  
 آخرت میکردم بعد از آن کار دینا که در معین مادی آخر میکردم ما  
 سه نصیحت را طاف و کرامت بود و اتحاد الله انرا هم حلیلا  
 چون وصف تمام شد و یاد بیاید هر که رفت و دوری سرای مانی  
 آذر در بر ادق کرد و حمد و کلام تعزیت داشتند بمقام حایس شدند  
 اسمعیل گفت ما مسلمانان که مراد بود و حری یا دگاری بد که ترسک  
 بود در حد نگاهدارم اسمحان گفت که لا موده دای را امیر است پاد  
 چه کار است و ما آرد اسم داد و دایلو یک اسم اسمعیل بر محمد  
 در حال حیرت نام آورد که پاد اسمحان نیز اسمعیل ندان صوی  
 که منتهی مقطعی سید عالم داشت اسمعیل است و موسایان  
 یسلی وی چه این شد و گمراشتی و جهودان از مسل تو اس سر رس  
 که کردی در مردان او مردان ترا عبارت بر مردان حاضر کردند و ایشان  
 را حال ما بعد چون اسمحان عا به السلام این شید محمدان کرامت  
 که در چشمهای مبارک او مایه کست بعد از دو سال حیرت



[illegible]

اسماعیل هم را و صبری بود و تیر نام او را لعین داد و اسمحان را  
 و میت کرد و مار نمک سده و لغز از مسالی و قناب یافت و فرزدان  
 او را در پهلوی فخره دهن نگه داشت و فرزدان او در عالم بر آگید و شد  
 الا و پسر است و بعد از آن هر دو نمک شدند و بیشتر هرب و چهار  
 از بس ایشانه قصه اسمحان و قصه یعقوب علیه السلام و وحاح  
 اسمحان بعد از اسماعیل بود او صد و شصت سال عمر داشت  
 حدای تعالی با و را به سمسری مایل نگهان فرستاد و او صبری کی را  
 موثر آن کسان بود از آن روی و دوسر تو لد شد و یکی عیض دیگر  
 یعقوب و یعقوب از هر آنی نام کرد و که در عهد آدم چون برود  
 بر اک شد و قصص و حیرا که عیال را محو است اسمحان به یعقوب  
 گفت که تو از کسانان و حیرا محو مادرش گفت و حیرا حال که به شام  
 است و او مال بسیار دارد و او را محو او یعقوب تغافل نمک و درون  
 می جو است و عیض را دوست داشت و عیض عیضی را می کرد و  
 یعقوب می کرد و دوری اسمحان و م تاثر عمر و عیض را گفت که ترا  
 آرزوی کوشش است یک تر کوهی می دکن و بریان کرده یار  
 تاس محو دم داد و کیم تاثر اند استعالی صبری دهد عیض است و کیم  
 بر کرد و بعد از آن مادر یعقوب گفت که ای پسر یکسره  
 از کله خود در دفرهای کن و بریان کرد و شش پدر آرد و ما که یعقوب هم

[illegible]

و مال بسیار داد و دخترش را آنگاه که سر و سینه و پاها  
 را سس تا از جان امن با سسی یعقوب و رشت از کیهان  
 ببردن رفت و صد شام کرد و او هر شب بر آفرین یعقوب را  
 اسرائیل خواست چون یعقوب بر دجال رسید حال او را سواحت  
 و گفت پیش من مان و دجال و دختر و دست دختر او لیا نام داشت  
 که تر و اصل اما را حیل مگور دی و حب صورت بود یعقوب  
 گفت و حیل را بری من ده چنانچه در مادر و حب کرده است که دختر تو  
 به اسم حال گفت ترا ارمال بدیده ام و مال بسیار دارم  
 و صبر دارنی تو حکومت بهم یعقوب گفت مال اگر چه مالی ندارم  
 اما سالی حد شانی که سعدان و در نامی تو سگم ببرد من بر تو که آید  
 و آن در و حکام و دختر تو باشد حال گفت کدام دختر می خواهی  
 گفت و حیل را بری خواهم گفت و داناشد که شره کرد که یعقوب  
 بیست سال شانی که بعد از آن دختر را بدید چون بیست سال  
 بر آمد یعقوب مطالبه را حیل کرد و حال و دختر گان را که او لیا نام  
 داشت و دست دختر یعقوب فرستاد اگر چه شره کرد و دختر  
 کو حک کرد و ده بود و پس روزه دیگر یعقوب هم پیش  
 حال رفت و گفت که مل او لیا را خواست ام مرا را حیل باید داد  
 مل گفت این رست تر باشد که دختر گان در خانه باشد و دختر

[illegible]

دست رفت از حال آخاریت حواصی موجب حواصی او  
 و حواصی او در انابل سیاه پاره یعقوب و دان کرد یعقوب هم  
 پاد و در دو درم و یارده لشکر و مال بسیار و چهار ماهه و آخر دوی کاخان  
 بهادار را در ادر عیض لود ششاک لود سوخته میسر سید سناندا  
 که لغت از مرد در امام هم اهدا و ایل سده باشد چوین رود گت  
 که خان رسید عیض شکار آلوده بود یعقوب ارد در ادر اشاع  
 لعلمان و طره کاران کف که اگر اس شخص نباید در رسد که  
 احباب و تهنی ادران کیست بگویند که عیض را عیضی بود یعقوب بام  
 شام رفته بود ادران ادب اس گفت و ادر پس بر ادر پس  
 مردم بهان شد چون بکله که سعد ان رسید رستید الله ادران  
 کیست که ادران عیض که شام رفته بود بام ادر یعقوب حواصی  
 عیض بام یعقوب سید آ - و در دید آ در د کف یعقوب  
 عیض بام بر ادر عیض اسب و کرامی ادران دی اسب چو بامان  
 که در که یعقوب شام هم همان گفتی که من عیض ام حواصی  
 یعقوب ارد در دید که عیض آ در چشم آورده پس آ در ادر ادر کنار  
 کرد و در دید یکدیگر با ناک کرده بیا و اگر یسد آن رود سر مرسل  
 اقامت ساعد و یکدیگر در شهر رفتند لغت از سبلی و ایل مادر  
 لود سف بستی آورد ادران بامین بام کردند و در د مع فرود

[illegible]

که از هر سر همیال یعقوبت که در عراق مجید مد یکو راست که مطهر  
 سهرین حصایاست و دیگر گفته اند از هر آنکه اذل حکایت خوانی بود  
 سادیل نام حقیقت کس دست بر دل موردی و وصف آن بود  
 که بعضی جو در انا صبر المومنین هر خطاب بحث بود در آخر  
 ساطره بود آن گفته که لایق فاعل تر در و کسر او قرآن است  
 عمر رمی اندوه کس از آن شریف بهتر و تمام تر او تورت است  
 جو دان که بد که قصه لوصف در تورت مد کور است و آن  
 بهتر تر گفته است اما در قرآن نیست عمر رمی اندوه مد دانه  
 محمد رسول الله علیه سلم آمد و حکایت بها طره جو و آن  
 مار کف رسول الله علیه السلام منکر شد که هنر نل آمن یا حصر  
 رب العالمین در رسید و وصف عایه السلام ساد و اذل  
 حکایت یوسف جان بود چون یعقوبت هم از شام کعبان رفت  
 و احاطتیم شد و امین نادر یوسف هم در حال ولادت نیامین  
 عن یوسفت لوصف عایه السلام پنج ساله از آن مادر درادران  
 یکو تر و طایفه احسن بود و سوس او همه پسران گرامی ترمی داشت  
 و نیامین شمشیر حواره و لیاک اس می پرورد و یعقوبت و احاطتیم  
 بود در یک تر و دوی و عایه یعقوبت آمد و فرود آن از دایگان نکان  
 میله مد مهر س بر یوسف افتاد و یعقوبت را کعب که تر از فرزند آن





حسی که مرگ تو بود و در ده دانه هر را طالب کرده تعجب کنید  
 حق که سر از زمین برونست هم بدید آمد یعقوب تحمل کشت حواجر کعب  
 اکنون بوسف ده سال در ستان من باشد یعقوب احاطه داد بعد  
 از دو سال حواجرش رسی الله عبادات یاب یعقوب  
 یوسف را حمار آورد از هر دره ان عزیز مید است و در ی  
 یوسف هم شن یعقوب کف که من دوش حواجر  
 حواجر دید هم کوئی افتاد و نبات دیار ده ستاره آسمان  
 مرد آمده یوش من سجده کرد و فوله تعالی اذ قال یوسف  
 لایله یا ائب انی وایت احد عشر کوکبا و الشمس و  
 القمر را بهم لی شاهدین یعقوب بایه السلام دانست  
 که برادران دلیل از حواجر ده کف یاسی لا یعصرو و یک علی  
 احوک منکید و الیک کید ایا سر حواجر را بار آورد ان کوئی  
 که ایشان بار کید کرد و تعمر حواجر یا یوسف کف و کد الیک  
 بحتمیک و الیک و بعلمک من تاویل الاحادیث  
 در تعالی ترا که یزد و تعمر حواجر یا یوسف و یتم نعمته علیک  
 و علی ال یعقوب که ان الله علی الیک من قبل انرا هم  
 و اسحاق ترا از برادران در هر ده ان یعقوب بهم و به  
 حواجر اراهم اسکان و آذاده بود این تعمر حواجر برادران از

[illegible]

ما انصرام و ساند هر چند بدو را گفته که یوسف را همراه من در  
 منزل بگردانم آنرا نکرده که یوسف را از بند تاجران و بدستوری  
 صحرا خواهد یوسف را گفته ترا هیچ آرزوی صحرا و قفس و تعرج کردن  
 نیست گفت اگر چه آرزو دارم اما را حاکمت می دهد که بگوید شفاعت  
 کن تا بول کند پس یوسف علیه السلام را سرشاه و متمسک  
 را بر سر کشید بدو پیش پروردگار یوسف را در کنار  
 کرد یوسف دست پروردگار را در دست گرفت هرگاه را در این  
 لغزش تا شاه شای صحرا بگویم و در این یکبار که از او گفت  
 ایمن این سخن برادران نشنیده که در اینم گفت میبودا گفته که  
 او در احاطه تمام خواهد که یوسف را انعم گفت یوسف را گفت  
 ما من عهد کنید که یوسف را با بد من دستوری او بدو بخوابیم همه  
 مادی عهد کردند که کسیه تا بیان بگوید یکبار سومی پروردگار گفته \*  
 یا انا ما للیلایا صافی یوسف و انا له لیا صیخون \* یعنی  
 یا انا ما را از یوسف است ایمن میمانی و او را همراه ما میمانی \* از سله  
 میباید بدو تبع و یوسف را انا له لیا صیخون \* یعنی او را ما نفرست  
 تا به صحرا رفته شادی و عیش و نشاط کم و دل دی بر کشد و خوشی  
 اگر چه یوسف گفت من میترسم که شما هم بر دید او را نیز میرید  
 من شما را هم مال اینی لیکن منی آن قد هوایه و اخبار

[illegible]

سازگان بر این سجد کرد و دیگر آوردی تو این الود که با کفتران تو باشم  
اکول بر این سجد کرد که کفر یا تو سر سجد یو صفت هم بر پای  
برود اوراد و او صبح میکرد و میگفت که هر چه با سجد که اتقان کرده ام  
گفته در ماه نام این صفت یو صفت هم و این صفت چاه برود و بر سر  
کرد و است در و لو شایده عاده کرد که اشتد یو صفت هم  
میگفت در آری و میگفت و میگفت یست کسی که یان بر  
در من صبر کند که بر آرد این هم کرد و کباب در حاه افکند و میخ  
رحم میکرد و چون یو صفت هم بر یخ چاه بر سر و در سر برود  
در دست و است بر آرد بر در کفر شمعون نام کار در و سر  
و سر بر آرد آن بود که در و در حاه و ملاک شود و چون اند بر آن ماه  
یک سیر آب بالا رود و حاه عالی صبر سل هم در افران داد تا اورا  
در و بر این صفت و دیگر با شیب که در بین چاه با قند و ماد آرد و بر سر  
در و بر این صفت بر آب سکی بود و حاه عالی سیک و بر سر  
داد که او آب بر آرد و میباشند تا یو صفت طیه السلام بر آن  
سک شست و احتلاف کرده اند که یو صفت هم حیدر گاه در حاه  
بود که در و می گفته اند که صفت میباشند و بر بود و بعضی گفته اند  
که سه شیار و بر بود که در و می گفته اند که یک شیار و در  
بود که در حاه بر آرد آن بود و در حاه اند احمد دل بر این سجاد

[illegible]

قوله تعالى و جاء والى قمصه وندم كلفا حن يعقوب من  
 سرافين حن آلوده و يولما ورسوله و ذكف اوس ميرابن لوى حن  
 يوسف مى آمد آن كركيه بر يوصف او شهابه ران تر لوده اطلب  
 كه ويرا حور و حور لراين بر و دواين كار را تا و دوى كنه كمر ساهمه  
 امد اكر است ميكوشد كرك را بياريا اوزان و دود و صحر اكر كى  
 و اكر قشده و دواين حن آلوده كرده و شش در ياد و دود يعقوب  
 هم كرك را و دود كفت اى كرك آن فرود و لاله مراد و دوى  
 و در تن با لاس محبى بر ميرى و عيسى من دمت مكردى اكر كى  
 يا بر حن داسى آمد كلف تا و نول الله حن آلوده اى كرك ابر نول  
 كرده است يوسف را اس خورده ام ارا كه كشت و دوست اشد او  
 بر كوكان و سياطان حرام است در ايك واقع و سیده كه  
 بر لادوى داشتند عدى و دواست كه اداد من جدا شده  
 است من در طلب ادا داران دلايت مان دلايت ميگر دم  
 دشى تر سگ و ديد و تا سه شاره و تاج و خا و ده ام  
 و ايجادش و سیده لودم كه نام ادا اس حمانه اكر قشده و دواين  
 حن آلوده و شش تو آدر و دواين اكر قشده اى كرك و دواست  
 اسب ايكامى و ملاحظه مصرى تو برده آرد وى كاد و داشتند  
 دق و اى لود و يكتم اوس يكاهم يعقوب هم كرك



[illegible]

قوت مقامات اجل دور بودی و عبادت کبری عزت من که بنده من  
 دوری حالی از بخت ما اگر من بعضی در عراق و بعضی در سال من  
 بنم و آمده ام بصورت مساطات کرد و گفت جدا و ما که می در حسی  
 طاعت محظوظ است که آنکه کردم تعلیم و مرا موسی کردم به ناسد  
 در حال حزن من آمد و گفت ما بصورت آنکه بود و در ناسد  
 مرا موسی است اگر بعضی دوری احوال و از من بدو شدنی و آن  
 سبب کرده است ما چنانچه ما که هر دو از من خواهد میگردد استکس  
 را از اعراسی است آورده اند که بعد از آن کردن و در راه  
 انداختن و سبب رابطه خرمی است در راه نورشاید و آن  
 سرای من ابراهیم بود که مرا است از استحقاق به بصورت رسیده  
 بصورت هم آن سرای من را از دوری صاحب هر کردن و بعضی هم  
 به همراه مرا در آن داده بود و آنها را به کرده و در راه  
 انداختن و سبب حزن من همان سرای من بود و شاید و اختلاف  
 کرده اند که آن زمان بعضی هم جدا و بعضی گفته اند  
 مرده سال و بعضی گویند مرده سال و بعضی گویند قول در سبب  
 آنست که در آورده سال بود پس و بعضی هم مرده شهادت دور  
 در آن راه بود ما که کاروانی از سوی مرا می آمد و قصد مصر می داشت  
 راه خلق کرده بر مرهمان چاه شدند و آن چاهی بود از آبادانی دور و آب

[illegible]

\* و سروده بمن بخش در اتم معطر دود و کافورانیه من الر اهلنا \*  
 مالک اس در حرکت که اس سروده در مصری نازیده اسب و  
 بهج حاضر کردن سواست ام دود درم سر مکرم کفانی میشود  
 و اینک به درم کفانی می گردد و سب را مان نم فرود صند ار  
 برای که عرصی داشته که در را از در و در سارده الا بهای از مجاح  
 سوده آورده اند سب به گلی و سب هم آن بود که در وی در  
 آه سنگر است صورت و شکل خوش را به و گفت اگر سب به  
 بودی صفت من بهنگام سب که حد است آورده اند که حسن  
 و لطافت و سب هم در آن حربه بود که هرگاه و سب هم حری  
 جوری لول آن طعام از کلو سرون سب به می چون حال خوش  
 را به من کمال و به معر و ر شده گفت اگر سب به طام بودی بهنگام  
 در همان بهای س سواستی که در اس به شده و گماردی از  
 حضرت دو الحال حساب رسد که ما و سب چون صورت خود به می  
 فراموش را ما نکردی و صفت خود خود کردی بفرست که حد ام  
 برادر سب کی انگدم صفت و سب به نام ما همان به است که صفت آن سب که  
 من خواهم به آنکه خود خواهی و سب به دیگر آن سب که ما دشاهی مصر ما  
 به در بود چون او را به کال و خادایان بسیار شود و در کشتن  
 ما به سب کی حال به کال شماس به پس مالک اس در و سب هم را

[illegible]

پلاک شود گفتند مگر که گماده که نوح آمده که اس محسوب است  
 گماده است کسی که يوسف هم را ضایع کرده بود گفت بر گماده که اس  
 حاتم را مردم بر بسوی آسمان کردند و لب سحر ماس باغ اس  
 معنی اهل کاروان جمع شدند و خدمت يوسف هم رسید  
 و اردوی هذرا حاصد در حال آن مالد مصمت را قوت مبدل گشت  
 پس ارا کار رسد هر مصره چند که مالک اس و عرطانی مدو  
 صوبت و مصمت می آرد و اهل مصر عام ماستقبال کاروان آمدند  
 چون مدبر رماده از آن بود که شسته بودند مالک و نگاه رخت و  
 حاه را نمرشهای دسانا است و حاهمای حاره يوسف را پوشانده  
 ناح روس و برش مالد و مادی که اس مداکر دید عرطانی مکی و وی و  
 جو سکوی و حرمه و دانا و فرمان بردار و نرنگی را هر که جمید است نمر  
 اهل مصر هر اهلک کرد و دید و بر و دیگر در شش حاه مالک اس و عر  
 حاهر کشید يوسف هم چون مشعل مدد و آنها مصمت مردماند  
 ماوشش گفت که اس مرد در کار مردحت من عظم عطانی که مدد آورد که  
 مدست برادران بودم و مرا مبدل و اصل مرا می شناسد مدد درم  
 مرد حصد آمدند که در نشان اس جمع کسی مرا می شناسد حالت سمب من  
 نگاه دردم و ابرو شد چرا بید و شد چون صمت خود را از نظر خود قطع کرد  
 خدا تعالی بوی مار نمود و گفت ما يوسف آوردیم و صمت خود را از دای

[illegible]

و لایما نظر مرد انداخت شهری از همه مردم و مرد و زن و  
 رسید و روحش شعله و شعله گشت و از آنکی دل بوی مشغول  
 کرد آمد و صافچه و در دراز دل و جان همه بوی می کرد و  
 نظر بر این معر و بگرد آمد و با که ام تمام لطیف و با که هر باشد که  
 همه بوی می کرد و که ام لباس و حره بر بود که او - پس و که ام کلاه  
 مرصع بر باشد نادی بر سر بر لایما دس نسج حد صفت و دنداری  
 بوی هم میگرد و با صفت حال و پیچکاری بوی می گرد و کاروی  
 همس بود که صفای مرصع بدست داشتی و در حال حد بر هم مردان  
 در پیش گری و با نشان ماری کردی با همسری مدنی گدشت طاعت  
 و لایما طاق شد و هرش - بهاست و سید و کار و دما سحران دو و دو  
 خود و سبکس در میان - بهاد جبهه اگر لطف بوی می گرد  
 کردی بوی می گردی گریان و بودی و هر چند و لایما سخن نگسی  
 بوی می گردی الای صرورت بهشت حال و پیش و لایما  
 بود هر که نظری بودی میگرد و او را بد و خود را از و کلاه صدف  
 و کار و لایما - یک آمد و او را حد که شت و دو و همسگی ادرنی بود  
 و روی و سس و لایما آمد و گفت با سیده فرست که برادر  
 سنی نام و آنشمال و کمال تو آمده است گفت بر آنکه اس تمام  
 عمری دلم مرده است و مرا اسیر خود کرده و روی من می گرد



[illegible]

موله تعالی و بعد هم نه و هم نه لولا ان را از هان و پست  
 حق و سبعم در حایه رف و نحو است که نظر در روی و لیا  
 اگه با سوی آسمان نگاه کرد صورت خود با صورت رتبه لیا دید  
 پس سب و راست مگر است اما نقشه باه نظر در آمد  
 با حار سده روی و لیا مگر بد و جمالی خوب و از حوسر در لیا  
 و است که فسون و انسا اس کار کرده گفت ما یوسف چه ماسه  
 اگر بگویی مشتق ما من مائی و دل عهد بد و ار گردا بد و مرانی  
 گفت مسرسم که بر در دماست بر مر و ما کاران محشور سوم دس  
 که ما تهم را ده ام فعل سبج از ما بوقع آس از فعلی محالات  
 است گفت من ما رستم را ما خوش من ده گفت ای احای  
 سلا سلا و احلا لای درم الهامه \* یعنی فی رسم از حلال و  
 احلال بر و دماست ما رگفت ما یوسف دست خویش من ده  
 ما نالم گفت از حدای هر و حل فی رسم و از حد اب دماست فی  
 برا هم پس و لیا گفت ما یوسف چه سکو سب روی تو گفت  
 سوی معور مگر گفت چه دینا است می تو گفت اول  
 حر که در گور مرد و بر دما شد گفت چرا ما سب ساری و در ما  
 من می گفت از بر و در حرکتی بر من از حق تعالی که صبح و عصر  
 است و دیگر حق هر که مرا سکو داشته است گفت از هر بر حری

[illegible]

بر ملک بیدار و لیساح و در آمد شده حار و رانی اران  
 ملک به اشیاء با جاس بر مای او در داد و نظمی بر کشادگان  
 هست گره بکلم بر شداد و جوش در باد و گشاد و سادامه  
 و بوی معی گرد و دران به شکر بر من الهی با سده و سده که به بشود  
 آمد و بیدار و مای اس معی شادان و در طان ار حای حسد  
 دست و سبب هم بر گشت و مشافعی سبب است شد و سبب هم  
 شد شادان معی کشادی و دگرگی در دادی اما کوس بر آوار و معی و  
 و روش لاری می پیدا است یک با نگاه از من لم بر ای در رسد  
 که یا بومع و ایت الیطة معوا لله اسکت من دوان الانباء  
 چون بوس هم نشد بر طاست و دوان شد معی گو به که در طان  
 و بولده شش شد و صورت مهر بوس هم راد که گامگشت بر لب  
 که معی گفت که و بهار ای سر \* هذا معنی شعیب \* و معی و اید  
 که حیرت ل هم ساد و بر صلب بوس هم حلی بر کشد مهر مان  
 حیرت معنی شهورت بوس هم محو شد و قول اکثر را نیست که برادر  
 براده هر بر معنی که عمر او سیس ماه بود نظر مان معنی از گوارده  
 آوار و ان \* یا ایها الصلیق کریم \* می ای صدیق را معنی و اس  
 صحیح باشد و قول معنی است که به کتاب روس را که می بر سده  
 در انجا که باشد بود جادوی از بر کشده و بر و لید اجب بر معنی

[illegible]

آن کس که ماهی خوانده شد که اگر آنکه او را برده ان گنی ماعذاب الله  
 عرودی نویی و صب کرد و گفت بر اعرودی قبول کردم و  
 اس خود صاحب شکافت آن اس باشد که ماس حاست گنی و شتر  
 بر اهل من مگری و صب گفت ای عزرا را بخایوس امرا بیکد و مرا  
 بحار بر سوختی ماند گما و گردن من بی بند من اریا بیکماه  
 و مرا ام چون را بیکاس در آید حب من اروی مگر بحم مار و رلی  
 من آید و سر اهرم بر دود و چون اس سخن و شد و دانه و مخر گشت  
 و ما و گفت ما اس ظلم دو حار و صب بر گردی حای مدده ام  
 و دروئی شده پس گفت بر اس جیحی دارن ماس بر ام که  
 گما دار صب ما و را را بخایوس صب دم خواب گه واره ایا گشت  
 بی بود که ایا ان طفل سر من عر و گشت احم کردی کردی اکنون  
 بر من سوختن ماسکی ما را نفس شد که گما دست که بر مگر کودک  
 شش ماه سخن گوید و در ان گفت و شود و بود که امر حد کودک سخن  
 در آمد و گفت ما عر \* ا دن می فانی لک می فرحا \* چا بچه  
 حد اسمعالی بر آن محمد مصطفی اشارت فرموده است \* قوله تعالى  
 قال همار اود می من بعضی و مهلی ما هلی من اهلیا \* عر  
 چون اس سخن را کودک بشید مخر گشت رد پای گویا زده  
 و گفت و دود که کودک گفت \* قوله تعالى ان کان مصبه ملا من

گناه عذاب کند هر نعل گشت مداسه که و نائی دوست  
 دوست را روح کسین است و اصحاب اشارت حسن گشته اند  
 که هر نعل را خدای تعالی فرمود ما را هر دو بدن برده و لیسما و سم را  
 عذاب کند اگر هر لیسما کافر بود کرم و در جسم مطابق روحانی دارد که  
 و سم صمدین برده و ادب و دس او خود کی بسود که برده شده  
 موس را خردا در عذاب ماسم مد را اند اشارت و مگر آنست  
 که هر نعل و نائی و دو سم بر روح کسین ماس معنی گشت که خدای  
 تعالی بر او دست خود خواهد بود که تعالی و ان من اموا اسد  
 حاله کی بر او دارم که بر اعداب کم هر چند و حما کی من و فاکم  
 امحمان گفته اند و دست سخن گشت و سمف ناعا بر در خاطرش  
 آمد که سخن من در دل عمر بر تراود می شود و مرار است گوئی  
 به ارد ماد خود انکه از من برگردد و می شنیده است ذم پنج حساسی  
 مشاهده مکرده هر نعل گشت که به مداسه که قول سو قار است مد ارد  
 و سو قار است گو نخواهد و صم هم سخن گشت و کشت به کم  
 هر نعل گشت حواں مردی از من طفل یشت شاه سامور که اع  
 گشت نظری حق صحت و مران گشت و نو آلتی بی صحت سخن  
 بر اندی و گسی که گناه مر لیسما است انکس کود که برده و ری هر کرد  
 گشت که گناه گشت از لطف و کرم او و معالی کی زودا دارم که

[illegible]



یک ماه عذاب که حزقیل گفت مدالسه که وفائی دوست  
 دوست را در محفل کسین است و اشخاص اشارت چنین گفته اند  
 که حزقیل را خدا ای تعالی فرمود ما را ببرد و بدن برده و لیسکا و صبر را  
 عذاب کند اگر چه لیسکا کرم و در رحم مطابق روایی دارد که  
 یوسف صدیق برده و او در دس او خود کی بسد و کپرده شده  
 پس را در او عذاب ماست بر این اشارت دیگر آید است  
 که حزقیل وفائی و دوست را در محفل کسین ماس معنی گفت که خدا ای  
 تعالی بر او عذاب خود خواهد فرمود تعالی و اللیس اسو اسل  
 حاله کی رو او دارم که بر اعداب کم هر چند و صفا کی من و کرم  
 محفل ان گفته اند و سبب سخن گفتن یوسف با عزیز در طاهر پس  
 آمد که سخن من در دل عزیز حرام بود می شود و مرا راست گوئی  
 به او را خود او که او من بر گرد و می ششیده است و پنج حساسی  
 مشاهده کرده حزقیل گفت که بود اسه که قول سو قار است مدالسه  
 و سو قار است که بخواند و یوسف هم مکتب گشت و گفت که کم  
 حزقیل گفت جوان مردی از من طفل ششماه نامور که آنچه  
 گفت بطریق صحت و روان گفت و لا الهی لی صحت سخن  
 را بدی و گفتی که گناه مر لیسکا است لیسکا که در و وری ببرد و  
 گفت که گناه کست از لطف و کرم او و معال کی رو او دارم که

[illegible]

چنانکه حق تعالی فرموده: «قوله تعالی و انما کل واحد منکم سکیما»  
 و الب اخرج ما من \* فلما رآه اکبره و قطع انک من رطلها من  
 \* ما شد اسرا \* ان هذا الاملک کرم \* رتبی گفت امانت  
 که از نیروی امانت می گسرد و بعد از داد او بدکند که مرا امانت  
 است و هیچ باب مانکه برود رحمت واجب که حق بشود  
 مانده تاو گسرد که امانت در حاکم خود داری و در بعضی می توانی گفت  
 من چند نسیار کردم و بی گم و لیکن کاری کند و گند من و در گمن  
 می آر و چنانکه حدای تعالی می فرماید: «قوله تعالی و لعلک و ادرم به»  
 من نفعه فاصبح \* پس زبان گسرد و سب را او بهت دیگران  
 بخوان ما نصیحتی گسرد و پیری دهم دیگر را بران بردار ما به و عرس  
 انسان اس بود که من حیات ما را به نسیان بخواند و به نظم  
 نشاند و در هر دوی نوی آورد و دگسرد و ان اس سید و حرامی  
 بری و ماوی حرامی ماری و ماوی و صدم که بر و چشم گرد و بر داند کند  
 و سب هم گفت حدای تعالی داد که زدا او و سر دارم از  
 صحبت پر آفت سما \* قوله تعالی قال و حدای العین احب الی  
 مما نکل عونی الله و ان لا مصرف عی کیلک من اصبا الله را یکی من  
 التاهلین \* و در تمام سوای کرده اند که زبان مصر او را زده و بجز و سب  
 و دست ما را زده و در تمام خود بود و اسبق و ست او را زده

[illegible]

طریق خود میدی سودا الحال چاره کار آست کس او را از چشم  
 اعدا بوشم یعنی بر دامن در گنم دوس اثنا عشر حری نام  
 که مردمان بد استند لید اعمکس شده ماندهای و لکها و سب  
 را بر دامن کرد و موله تعالی ثم بعد انهم من نعل ما و ثوا  
 الاناف لیسک حی حسن \* بوجع هم خشان باج مکلان بر سر نهاده  
 بد جامه نازده پوشیده و کمر بر دوس سه و در دامن دحب چون  
 بیوکلان بر دامن آخال مشاهده کردند بمش و لکها کس در سباده  
 اسبند تا بید که لباس بوشم اسب اسب اگر زمان شود باج او  
 بجز بر گیرم و کمر بر دامن ساشن کاشایم و لکها جواب در سباده که  
 بوشم و دانی بیست بلکه حصا و بیست او را اسب معنی که چشم  
 اعدا بر دامن او دید و از نظر مانگا کلان محب طامه بر دامن در سباده نام  
 اشیات اندر دس آست چون موس بر دامن رسید عمار به هادیت  
 بر سر و لباس معتدت در دامن و کمر سجدت بر مسای و سوره اعیان  
 در پای در شنگان گوید چاره امانا طری که اسب سخص بدس حصال جوده  
 آید اسب چه طور طای وی معنی شود و دامن چوب که عمار از بر سر و کمر  
 و کمر بر دامن بر کشایم ما هم چهار در ازم خطاب آمد که دوی حصا و بیست و  
 بر دانی بیست لباس ای او نوی نگه از دوس آمد که دوی حواد کرده  
 ما سب بلکه بر گزیده ما سب اندر دامن قیسه آمده که و لکها معنی بود

[illegible]

و عدم می برداشتم بر سر خود ما را که از این جور و طایر مرد آگاه کن  
 از ما و این اس حواشی که بر این کتاب و کاران می نامی و صف هم گفت  
 \* قوله تعالی لا نایکما طعام بر ما نه الا بایکما بنا و لله دل  
 ان نایکما \* و الیکما معا علمی و فی \* انی ترکت ماله و دم  
 لا دیه منون بالله و هم فلاحه و هم کامرون \* یعنی ساده باشد شمارا  
 طعام که بخورید من از ما و این اس حواشی آگاه کنم پیش از آنکه  
 پیاده شما از این حراست که امور ساده است مرا  
 بر در و دیوار مرا بر آید و ک که مردم و قوی را که می گردید و خدای  
 و حاجت ایشان کار آمد در قبه حسن آمده است که بصف هم  
 آن دو جوان را بدید که در مسجد ایستاده است که اسان را  
 ما سلام و دعوت که سایر رمانی در بهر حواشی ما می نمودن  
 ما اسان گفت که خدای تعالی مرا از این آموخته است گفت  
 که ام خدای را می گوئی گفت الله تعالی را می گویم گفت که تو که ام  
 دی که از این سال سر اری بصف هم گفت بر ما آما  
 حو سم گفت آما تو که ام ای گفت مدرس یعقوب اس اسحاق اس  
 ابراهیم طیل الله علیه السلام حاجه خدای تعالی می فرماید \* قوله  
 تعالی و انجب ملک انائی ابراهیم و اسحاق و یعقوب \* ما کان  
 لیا ان یسرق بالله من شیء \* و الیک من فضل الله علیما و علی الناس





\* ان الحكم الا لله \* امير الا بعد والايامه \* دالك الذين  
 \* القسم \* لكن اكبر الناس لا يعلمون \* اس دس درست اس  
 \* و لكن اكثر مرمانى داند انكه همان دو كس مردى بوضعت  
 \* امان داده كند دى كذا سيم اردو سرار گشتم و دس  
 \* دس هم و آما اسان بدردم بس مسلمان سدم اكهن جواب  
 \* مارا بدردى كى گفتم اى مارا ان صفت بدردان من آكه بدرد جواب  
 \* دى كه صبر دارا ايدى كردى در دارا ايدى در دس بدرد  
 \* سوادى و خلعى بى سحتى و آكه بدرد جواب سرمان داستى  
 \* و در طمانى خود را ايدى كردى در طمانى خود را ايدى كردى  
 \* مرد گشت كه من پاسخ جواب بدردم و صفت گشت \* بولاه تعالى  
 \* ناصلى الحصان اما احك كما تستعين به حبرا \* و اما الاخرى فمطلب  
 \* فاعلى الطور من راسه بقصى الامر الذى فيه تسعيا \* دى دى  
 \* معالى قصار ايدى و كاتم كرد و آن كس را كه كاتم بود در دى  
 \* دى ماني گشت در دى من پاسخ بلكند دى گفتم كه جوابى بگناه  
 \* بدردان مامره است بولاه تعالى و مال الملكى طمانه حاجى مسلمان  
 \* اد كردى بولاه تعالى بولاه تعالى بولاه تعالى بولاه تعالى  
 \* در دس كرده در دس كرده در دس كرده در دس كرده در دس  
 \* در دس مامره است مامره است مامره است مامره است مامره است



و علی بن ابی طالب در استیلا بر آن دژ و ما را نگهشتم هم فرود آورد  
و ما هیچ کس نمی گزید و عرار که کس کاری ندارد و خوب هم  
گفت پدرم را خواص تعالی بدای بر آن گرداند هر مثل  
گفت بسد و وحشی بود که در تعالی به بسند و ارسد و خوش  
که عرار و نخواستی و دستش گزند و بسف هم گفت و مرا که  
اس حسن روح می رسد هیچ اثری و توانی باشد گفت هر دو روی  
و است و اگر چه بدی می آید گفت اگر اس حسن است مای  
بایست آورده اند که چون بسف هم بفرستاد آن دو جوان  
مانند تعداد یک دور ملک ریان آن مرد جوان را از ریدان  
طالب نمود و باقی را اساحت و طاعت داد و طبعی را بردار کرد  
چند آن بران او بود که مرغان سرد چشم و مغز سبب کند به مد  
باقی را او سواس شطان محض و بسف هم فرستاد من گشت پس  
و بسف هم در بر آن هفت سال ماند و بعضی گویند هفت سال شب  
و روز مشغول بقتاد و بی و مردم را اند و بصحت می دادی  
در نگاه بعد و بسف هم شب و روزی بود و آن پنج تن که  
خاش شده بودند طعامی من و بسف هم بر دمی و دی ماه  
موردی و مردان را دادی و ما که از ایشان مادی آب گاه  
حاضری و ما نشان بدادی اول کسی که آب گاه حاجت و بسف

[illegible]



[illegible]

هیچ بخورد و در سه بخا حان بدید و دیگر از وی هیچ کس را آزاری  
 نرسد و به چشم پر داده است ملک گشت بخت و دی گیتی کند و  
 در حری برای او از خانی آید گلب نگاه کار و نگاه و عمر در مان میمان  
 کرده حری می فرستد اما قبول نکند و مرا که در وی با چه است  
 از خود در بدان داشته است ملک گلب عمر را بخواند خول عراب  
 آمد ملک فرمود آن مرد را که نشان میدهند حرام بدان داشته و  
 اس صفت کردی رای گفته شد دلیل آزاری می دهد و اولار کجا  
 حرمه انگشت از با انگشت این را بر عروجه ام و مثل احمد مدح حسن  
 داسه من در حق وی چنان گمان دارم که دیگر از وی حساسی شده  
 باشد و ما حساسی ما طمان من باید باشد و دیگر ما جام دور  
 ر بدان کرده ام پس ملک فرمود اسپان زار من کسب و ادرا  
 ما عراب و اکرام ملام سار و سامی منس و صاحب هم ر دست و گلب  
 که حکم خانی من بطلان داده است که بر ما جزا تمام سرو من  
 در سم گفت مادر و دو و گو ما جزا زار من حشود و نگردد و تو دم  
 و از آن زمان که از طایفه و سپه بار بدید سر سده که من گلبانی و ارم  
 ما به مولود تعالی فما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک  
 و اسأله ما نالک السوره اللّٰه کُلّی لطیف لیلک نص اوست و بی شکست  
 من علمت معنی آن زمان را از سر سده که گلبانی و طرب گلبست

[illegible]



خان شمس خان آردن سرده بس ملک مدد ادوبست هم  
 در من بر شد و گویا که یوسف هم را حاضر کند چون یوسف هم  
 ساد ملک و در ما سوا حب و آخر بر رفته بود مادر گشت یوسف هم  
 و بود آنچه گفتم چیست آن بود که گرد حجاب در بر من گشتی و دامن  
 دل هر یک مد بلکه می نمودم آن بود که اورا معلوم بود که او من  
 حاست بود و می نامید \* و له یغالی - الک لیعلم انی لم اجد ذلک  
 و ان الله لا یهدی کذلک الخاسر \* حسن گفته اند آن زمان که  
 یوسف هم می گفت که من نگذاهم و حجاب کردم حزین هم  
 حاضر بود و می گفت \* و ان یوسف و لاهیم \* بهیچ قصد کردی یوسف هم  
 مگر کتب و گفت \* و له یغالی و ما الی نفس \* ان النفس لا تارده  
 بالاسوء الا ما رحم وری \* ان ربی معور و رحم \* یغالی من حرم  
 خویش را اما که می گم را که در میان بردارید من آمم گیرید ای یغالی  
 که بر در دگوار من است بر من رحمت کند و او مان کلام حسن آورد و داد  
 که ملک بر من یوسف هم را از میان من سخن گفت یوسف  
 بر را احاط کرد آنگاه ملک را تعجب گفت که او در پیش من است  
 بر از من یوسف \* و له یغالی قال ایل الیوم لکنا مکس امس \*  
 اس ملک گفت و در بر من مان یوسف هم است و در او  
 می جوایم که حری مرا از من کس می رسد ملک گفت که هر چه بر او

[illegible]

مصر ملک و بان بوی فرمود و در آن ملک مقرر حکم آورد و آن کرد آمد  
 پس بعد فوت عریضه نام حراش موسی سام کرده خود در  
 حراش شش و هج کار مطلق می داشت چنانکه حدای معانی حرا  
 می و بی و موله دعالی مال الملک المومنی به استیلا لعیس و لما  
 کلمه یال انک الموم لدنا مکس ایوب و معنی ملک خود را از  
 کار خلاص ساخته موسی نام را ایوبی اس و مکس خود کرد آمد حرا  
 در ملک است مسلط شد جمع کردن مده سعی نام می کرد با طایفه ای بی شمار  
 جمع نموده از بار اجداد العبد آن بهشت سال یکدست حراش نام  
 آمد و هر داد که قاش شش و قاش صاحب مکی و قاش مردی می بود  
 و صاحب هم ایضا بر آن سب بود پس و سب رسید مصر و در آن تمام می  
 بگو با کون میسا در در را که دت گرسنگی خلق و رسید حراش و ملا و  
 محبت بر دل گردید از جمله سهرامیستان و در حراش سس ملک  
 در آمد و هر ماوی کرد که الخوج الخوج حرا موسی و دید که حراش  
 از گرسنگی خاوش شد و سب هم فغانها که حاجه و در سواد ما نسکس  
 گرسنگان گردید و در میان که حراش و سب در لیا الای را در می کرد  
 و هر که نام ایوب و سب نام پیش می برد و او را حاکم می و مصلحتی در  
 بوی دل و ای ایام بود داشت هر چه کرده و در دشت گشت و  
 مظهر خانداری سر و پا نام باشد و کارش کافی رسید که هر روز کسرا

[illegible]

که دست بود سید طالب روانست آن مادی و پادشاه را ابرو دست  
 انداختی چون بوسه هم رفتار اندس حال و چه ایراد هیچ مردود  
 آمده عشق را کنار خاک بکشید و گفت ای راجا ایمان بخدای تعالی  
 آور راجا ایمان آورد مسلمان شد گفت اکنون سعی خواهی گفت  
 ای حسن سبحان - تعالی طلب کن ایمان جمال و جوانی و در سنانی ششم مرا  
 از رانی در نام با باقی عمود در دست و پیر و دم و طاعت ابرو تعالی  
 شب بول شوم و صد رای گذشت خواهی و پیوستیم مسائل گشت  
 و صی آمد که با یوسف احمی خواهد خواهد با طاعت مردن است  
 و جنب هم دور گفت بخارا اگر دو سر سجده هاد و طاعت  
 خواست پس و پسر از سجده پرده باشد بود که راجا آید پادشاه که  
 با یوسف مردار ایچه خواستی و ده گشت چون سر از سجده برداشت  
 راجا دید می باشد و صورت حسن و نادر و صادق گشت راجا  
 چون خود را بدان صاهل دید ایمان را ناده گشت و رک یوسف هم  
 کرده و پادشاه هاده یوسف هم گفت ای راجا کجا میروی گفت  
 کسی که اس حبس گیرم در حرم دایم باشد چه او را نگذاشته  
 یوسف و جمال وی مرد و آرام گوید یوسف پادشاه و آید بخت و  
 راجا روی مگر محبت امیر آید داد که با یوسف یوم سوم یعنی روزی  
 بر روی راجا محبت اللاح این خود در دست یوسف چند انکه کس

[illegible]

رزاعت و سید و ما سید گردید و مردم از عیای فحط و ملاهی  
 محبت مزاج مانده \* آورده اند شخصی کوکی مانسا مادر را در ا  
 شش و سب \* آورده که ما که مادر را حق تعالی بسا کرد اند  
 بوسه \* بر قی از روی بر کشاد و در حال سنا و ک بر کوک  
 نصر \* نمود و در حال نهران جدا معانی \* مانگش \* را در آن احوال  
 چش آورده اند که چون فحط در ملک مسر شام عام گشت در  
 ملک هیچ طه ماندا لا در ح \* بوسه \* مردم از هر طرف برای  
 ح \* در طه روی \* مصر بهاد و در معصوم \* و نهران وی سر  
 ملاهی محبت و کج فحط و سید و در یکی طعام گر مار سید و معصوم  
 \* مردم نهران خود را گفت که شما نهران سر در سر دره اری پیش  
 عر مصر طه \* در دیار دیگر گشت فرمان بردار هم گشت ده نهران  
 مردند و سانس را شش من گداور \* باشد که مرا اردی نهای  
 کرد چون ایشان صاحب شتر و گوسفند بود و بداند که سناخ از ششم  
 بر و عر \* داشتند و شتر مار \* کرده روی \* مصر بهاد و حنا که حرای  
 تعالی در آید \* موله تعالی و حاء احوه یوسف علی حلاله علیه فقره هم  
 و هم له مکتوب \* چون مردک مصر و سید و احسن سوسه  
 مرد که جماعتی از کعبان برای حرای طه آمده است فرمود که مرد  
 پس آید چون ایشان را سانس و سب \* مردم مرد را در آن را

[illegible]



چش نگاه داشته است و سب هم گفت صحت پر راسی  
 اس سخن چست و گواه سمارس قول کسب گفتم با ملک ما  
 درس سهر عزیمت کسی ماری شنبه که گواهی و مدیوسف گفت اگر  
 صحت بداد برادر بک شش در گداسند آمده اسوار ایار مد نام نام  
 کرد اسب می گویند گفتم که روی را از پهنس خود دور می کند ماضید  
 کسم باشد گیارم و سب هم گفت کی از سما بطور نکر و سما ماضید ما  
 آن برادر شماسه او شان نقره داد اس بی نام هر کی حرم  
 اند از این نام شمعون بر آمد و بر اس طاکه اشید سس و سب هم  
 فرمود که هر کی را یک سر مار طه و پند مای طه که بعد از دیر میا  
 داده بود بد شد در مار اسان مهند و روان کسد ملا دمان باد شاه  
 هم جان کرد و سس و سب هم گفت که اگر آن برادر را همراه  
 سارند سمارا گرامی کرده یک یک سر مار کسد و دیگر هم گفتم اند  
 که آن فصاحت در مار شر آنها از همراه آن بهاد گمی و انس بد رشن  
 را بجز از سس فصاحت جری بود که مار فرسید و گردی گفتم اند که  
 از همراه آن بهاد که چون آن فصاحت بعد و سب هم مار و سس داند که کسی  
 انعام کرده مگر و سب سس داشتن شمعون و اطلی مد اید و در دیر ارا  
 مار و فر بعد و ایندی دیگر آمده است که چون و سب هم برادر ارا  
 آید چشم آلود گشت و بواس که آهارا عهوت کند در حال

[illegible]

است الا حران نام بهاده است رود در آن حاشی می باشد و عبادت  
 می کند و معر آن به حسب هم می گردد و عیس بر ما سر ملج سده است  
 به حسب هم گفت گر آن بر ارض شامی بر سر ماده میداشت گفتند  
 از این صورت و جمال وی از هر سکو بود و دانی و حمدی  
 از هر مشر که مدح آن توان گفت به حسب در دل گردد که  
 عموکم و سوارم اگر به بر ما حفا کرده اند اما است گواهی  
 طامان خود را معر بود که ایشان من و عرب و هر گردن و بلند  
 سیده اند در سب با طای ایشان عیس که بد و بنجد از طعامهای لطیف  
 و حامهای لطیف تمام پس رود گر طالب نموده بر سینه که بچه کار  
 آمده اند گفتند که ملک ما بخطر سده است و ششده شد که بر  
 حالت از آن به در و ششده در آن آمده ایم به حسب هم  
 گفت نصاعی که آورده اند ما را که های آن بود و در چه شود و حال  
 حاضر آورده و قیمت آن نصاعها و دست و ما معر کرد اما  
 کسی بود که محمد و حسب هم گفت اگر نصاعت شما لایق امر  
 ما نیست اما بمعاوضه آن گدیم بشما هم \* موله تعالی و الله العزیز  
 و مسبار اهلنا البصر و حیا نصاعه مر حاد فاروق لیا الکمل و بصلی  
 علیها ان الله یخبر المصلحین \* و حسب هم روزی چند اسارا  
 بهمانی کرده و فرمود ما هر یکی را حرواری گدیم بر اده ما بر فرمود

[illegible]

ماند مدیده ماند اگر يوسف بودی پس ما حدیث سکونی  
 میزدی بلکه دعوت بودی بودی گفت اگر يوسف بودی چرا  
 ما پس را طلب کردی الهه سخن ما را میباید بود که او يوسف  
 هم است برادران انکار کرده گفتند که این حدیث گند از پس  
 اطاعت خواسته از سهروردی و دردی نگفتان ما دانه چون  
 رسیده دعوت هم ما دانه و اهل گفتان همه شای کرده دعوت  
 هم برسد که حضرت احوال مساعری حضرت پس فرستاده  
 و رحمت عزیر شرح نمائید که ارس نمودند ما گفت که از يوسف  
 من هیچ خبری مانده گفتند محمدا محمدا يوسف هم را اگر نگردد  
 است و چشمه مال بر آمدند و حال وی هر که برسد و کجا ما سم  
 گفتند که عزیر خواهر برادر ما سن و ارد که او را به بند ما نگذرد  
 را بود کند و اگر سر هم هیچ ندانند دعوت هم بدل خودی گفتند  
 و حرف است اگر وی بودی این چنین سخن است بر سندی  
 پس گفتند ما را پس از ما سن چه بوده است گفتند که در ما و ما را  
 پس آمد ما است لازم گفتند که او را سهروردی دعوت هم گفت  
 که شاید \* قوله تعالى فاعلوا دعوا الي انهم قالوا انا نابع  
 مما الكليل اما و سيل معنا احانا مکتل و انا له لجا فطون \* گفتند ما در  
 ما سن را همراه ما هستیم ما را آوری و ما را میزدیم و ما را آرم

و از آن جهت که این کتاب در میان  
 مردم بسیار مشهور است و از آن  
 جهت که این کتاب در میان  
 مردم بسیار مشهور است و از آن  
 جهت که این کتاب در میان  
 مردم بسیار مشهور است و از آن

[illegible]

[illegible]



و قصه باشد که برادران با من چه کرده تا ادا حیدر و لسان در سجده  
 که کشیدم و سحبهها که درم آمد و تعالی معاذ صد آن عم و محبت  
 بر من جان نیکوئی کرد که در مادرانی ملکای دا اکوین با من حدیث  
 را از برادران بهمان دارم من جلی سارم باشد که را از اربابان  
 حد اما صد پیش خود دارم مایه که عینک نشوی ایگه ساسین طعام  
 خود ده تریون آمد \* و له تعالی و لما د حلوا علی در صف او ای اله  
 احاء مال ای انا حول فلا نس فلما کایا اولون فلما حورهم  
 نفعها رهم جعل السعاده فی رحل احمد \* پس ایشان را سه روز  
 مهالی کردند و باز بر سر آمدند بر کرد برادران یک شهر از گدوم  
 مداد و مشرب ملک که سگال از چو ابر بود کمانی طایع را از بود که  
 آن مشرب فی بهار از دار ساس بهمان کن کیانی هم چنان کرد پس  
 بار آمد داشتند و یک منزل راه برسد و صف هم حاجم را  
 ماسواری عدد در فی ایشان دو آمد که شخص در مارای ایشان  
 نامد چون مزاران رسیدند مانگ بر کاروان رده و گدوم شهر  
 و ر و مد \* و له تعالی فلما حورهم نفعها رهم جعل السعاده فی  
 رحل احمد هم ادی مؤذن انتها لعمیر انکم لسا رمون و کار و اسان  
 گدوم خود و رده اسم \* و له تعالی مالوا و اعلوا علیهم ما دا  
 انقلبون \* مالوا فاعل صواع الملك و لمن جاءه حمل نعروا ناله



که اگر فصلی تمام بود و نتواند بود و یوسف هم گفت حکم شرع شماست  
 بر که در دی گرفته شود سده صاحب کالا بود و بیش از حد را میسر  
 بر آید و سگ مردی بگو مانند کی روا باشد که مراد شما در دی کند گفت  
 که اگر دی در دی که در صحت است که یک وقت مراد من هم در دی  
 کرده بود و قهقهه آمده است با کبر ایشان تمام در دی نمی کردند  
 ما پس را مار ماسد و یوسف هم را از من سخن از حکم عمر رسیده  
 اند و هو مال پیچیده ما خود گفت که صحت است از ما چندی  
 حنا و سیم بر من کرده بعد الوطی ما حنا و مالیه ردی تنه پوست  
 می که بدست ترا و در آن گفته ما غرر در ما سر و یا ما است  
 بر عادت او و ملاک خواهد شد یکی را از ما عمو می او میگردانند و یا سر  
 مدگی و کند و اردی قوی رسم و حد است شاستی می توانم که  
 \* مالوایا ایها العزیزان له اناسی کسرا احد احد نامکانه \*

یوسف هم گفت ما دانستیم که من سگناه دارم مدگی گزرم آرا خواهم  
 کرد که کالای ما پس را و بر آمده باشد اگر گفته شما عمو من کنیم او  
 حنا و سیم کاران یا سیم نه من ظالم سیم که اشاره است اند من  
 آنست که یوسف هم گفت مراد را نخواهم که کالای خود من آن  
 مانم هم چنان در دماست هر کس محضرت عرت عرس معصرت  
 خود را خواهد کرد اخن نعلی گوید که در دیر بده که توید و شش ما بهم

[illegible]



[illegible]

انفسكم امر اذ صرنا حليل عسى الله ان يادبهم جميعا انه هو  
 العليم الحكيم \* خدای تعالی هر را گرد آورد که او دانا و حکیم است  
 ما را در حق و حال هر مردمانی دی معیت کردند و تقویت هم  
 داشت که آن يوسف هم است آمدن س قوی برگشت  
 پس روی را را اسان مگرداند و گشت وای بر او دهس پس  
 چشم بر هم نهاد و کشوف گشت ما را اسان اگر چه ماندا بود لیکن هر  
 يوسف هم حال گشت ماته چشم مبارک ما را و است که يوسف هم  
 را به بند \* قوله تعالی رب انی عنهم و مال ما افعی علی يوسف و  
 انصب عساده من الحسن و هو کظم \* چون فریدان دیدند که چشمها  
 بر هم گرفت و است دو ما گشت و معیت و صیسی را ماده سید  
 را را را مگر بسند و گشت و يوسف را مانای مانای میسر هم که  
 در س هم میسری ما نوا شوی \* قوله تعالی یال انما یسکون \* نشی و حری  
 الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون \* یعقوب هم گفت حساب  
 خردش و مالش و اگر پس و مرج کردن خدای تعالی احسن است  
 شمایی و الله که از رحمت لوی الهی و اسم شما را ان آگاه سید چون  
 آن وقت خبر ما من سر سید الهی گردا و چشم بر هم نهاد و نیش  
 چون که آن دو ما گشت سلسلی لفظوی قوی آمد چه میل به هم گشت  
 ما یعقوب هم اگر خدای تعالی مالی رو در ایست مالی که هر دو کسی

[illegible]



نام و ردی سراد و حصی ماس معنی بهاد که دوست عزیز بود اگر نام  
 بری بخار آمد و سب خود بهاده حقیقتاً از عامه و لغز از ان ظاهر شد که  
 او بی گناه است و هیچ زمانی بر او در ان وسید حکایت نمود  
 هم چون نصران را در محبت کرد و گفت که از هر بر و او در اطاعت  
 کبر و از رحمت خدای تعالی ما امید داشته که هیچ کس از کرم  
 دی نماند باشد مگر کاران نصران گفتند بروم و انکس نوامه نسوی  
 عزیز بوس کوی مرد سکوکار است و کرم نس بعبود هم  
 سام و شن فرمود که انا نعوب اسرافیل الله من استعان صعی الله  
 اح اسماعیل دبع الله من ابراهیم حلیل الله الی عزیز الریان  
 اما نیک فان اهل الست فی الارض مولع بالذل و اما حلی  
 ابراهیم اذلی الله تعالی بالار فایضا و اما معی اسماعیل  
 و اذلی فایک دبع و اما انا فکان لهما نواب العسی من جمیع  
 الا ولاد و اولاد فی منارمه حتی عمت و کان له اح و هو  
 محبوس سنامه علیه کفله السرمه فاعلم ان لا نکون سار و لا  
 انی فان فصلت نرد فک الا حروا و التواتر علیک یوم الیصاب  
 بخش آتش نام او در دگر و دواغ شده مصر و مصر و نام معروف هم  
 را یوسف هم دادند چون نام پدر یوسف هم بخوابد بر بر رقیع  
 زار و اگر نیست و در حال خواب سوخت و حصار سار و نام که \*

[illegible]

این مرد دو موصوفه حدیث در میگردد و ما من خیر و صفت ما من پدر  
 درون ششانی پیدا داشت و می گفت که اسودت بادشاهان هر کس ما را بد  
 نگه راند که دشت آشنائی آمد و برادران بنر ساسی را دیدم که خانه های  
 سکه و سکه و در امر محبت و صفت هم و که جی سکه مانگ و مگر  
 گفته که اس عر رشاد و صفت است زیرا که اس حبس مهر مانی بی  
 برادر پیدا شد اگر را عقوبت کند نامش را گوئیم ما را اسباب  
 کند ۳۰ و صفت هم دید که در اندیشه ایجاد بدوی و سکه مگر  
 شما خود دانست که ما و صفت در کردید و موله دعا لعل مالی هل علم  
 ما فعلکم توسع و احیه ادا هم جاهلون \* برادران مگر دید که  
 بوجهی گفت مالی من بوجهم و اس برادر مست و جدایی اتقانی بر من  
 مست بهاد و است و بر جدای تعالی مرده که کاران صانع مگر دید \*  
 موله تعالی ان الله لا یضع احرا المحسن \* برادران حدیث  
 از و صفت هم شده هر کس را در اندام بد و در داری می کرده  
 و گفته که جدای تعالی را اگر گردید و فصل کردا کون ما گنا ان  
 حو و فقر هم و توبه کردیم اگر عقوبت درائی سر او از هم و اگر حدو کسی  
 و عشی دار گنا این ماضی مگر در گوری لائق آتی نس و صفت هم  
 گفت \* لا ینر صبا علیکم الیوم یعز الله لکم \* اندر اس قصه آمده است  
 که هر که تو اضع که عمو ما در من و نلل که برادران را و صفت هم

[illegible]

من کی سرد که سهار اعدوت کیم الله ما مردیم و عفو  
 کیم که دم آنکه لوح هم را در آن گفتم من سهار ما است و  
 مردش کیم دارد اعدای دارم که رشتار حجت آورد هم ندارد  
 که او کرم و وحش است چنانکه من گفتم شما عفو هم خدا ایستایی  
 سر عفو که الحال و ندارد و ما نماند ما سکونی معاد و آن می باشد  
 و حال بد و سوخته و ما نماند عفو گشته خواب و او مد که بر این بر  
 بر روی خود بهاده سگر است و ما نماند عفو هم گفتم که در مان  
 وی هم از سر این است \* قوله تعالی اذ هو اذ عیسی هذا  
 فالعوه علی وجهه ای باب نصر \* و انودی ما هلکم احد من \* کتب  
 ان سر این بر روی در انگیزد تا فصل خدا استایی به نا گرد آید  
 جمله اهل بیت را بپارید و لغز و ما جوان سارا است و هم طعام خورد  
 و حامهای - منی و طحمت های سکو عفو و کتب کتب که از این  
 رود بر حرام پس در روزگار دیگر ادا و جوع جری کیم که از  
 را در ان الشان کیم را در که نام او را از یک بود بر در نگاه  
 و سبک سرشت با عفو هم در سود که مرد مرده نیست بر سر  
 پس - و عفو بر ای که اگر از ان آتش ما را هم هم کلام ایشده  
 بود حریف هم از پشت آورده و آن روز که یوسف هم را در  
 خانه احمد همان سر این در ماری او بود از خود جدا کرده بود

[illegible]

گفت که ام گشت بوسف مردوس است اگر اردوس سرگشته  
 باشد اورا بخوانم این هم اریان بود مبادا که اردوس سرگردان  
 سرگشته باشد و از یک گشت مردوس بود در آن بوم  
 باعث بقوت هم دور سحره اعداد و برادر مارگشت با حافظ ماقادر ما  
 رؤف مارحم و شادی در کعبان اعداد و هر جلق باید مد سیادی  
 کردید بهر و اسیر بدست و سر این دست و روی در اگند بقوت  
 هم باشد در تنبیه و روشن گشت در قصه آمده است که  
 بقوت هم نوی پسر این نام و دیگران باشد در حکمت بود  
 در اگر او دوست حامی بود و دوست بر جری که باشد بوی آن ماه  
 خدا بخانی فرماید که ماموس باشد در هر عالم هیچ اسیر ندیدم که شمارا از آن  
 جری بوی نگاگی و صبح من باشد که اشکات چنین گوید که چون بقوت  
 هم دست بود بوی سر این اریان در نام هم چمن مدد بوس سر  
 و دست خدا بخانی است چون در هر گد رسید بوی دوست پناه  
 و راحت باشد \* مروج و راحه و شمشیر \* و اور قصه آمده است که  
 چون به من ملتمی جان گد کشته خدای بخانی گوید که آن دوست من  
 است و هرگاه حاکش مملوم رسید فشارت و دست نادر حسد بوی  
 در خد ماموس اریان ملتمی طالع نام و میفرماید که ای بر من به صفت  
 در مصائب صفات آرا و ماموس نام مدد اما چون طالع و گران

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



نموده ام بصورت هم گفت هر بار جدا است از حوائجی که  
 در ادوات حسن و ذوات کرده اند که در صحنای ملک است  
 آسمان سنگ و در حراج هر یکی و در پنج به این پس بود و در یکی  
 به یک بر پای محبوب هم آمد و بسف هم بر حاست و از  
 سر دست گرفته بدیداجت بعد از آن بر انداختن بسف هم  
 عمارت بود که باره نعل سا کرد و بسف و در مد آمد و در ده  
 که در در می محبوب هم بسف هم گفت اگر من می خواهم  
 که نام صیقل پانی بومی و اسی که من در کتعام جدا از حال خود  
 آگاهی میدادی بسف هم صد و بی آورد که ران هر مادر  
 نوشته بود گفت اس مادر را نوشته خواهم که شما هم بسف  
 بر مادر که می نوشتم حزین ۴۴ مادی و گیتی ما بسف جدا از  
 می گوید که بهر دست باقی است صیر کی بسف محبوب هم گفت  
 جدا از معالی هر چه خواهد بهان کند و در هر آمده است بسف هم  
 از بسف هم رسید که بر انداختن ما وید کرد و به پنج گفت  
 بر انداختن بر پدر آمده بد گفت ما بد کردیم و گناه کاریم اما خود  
 می خواهیم \* قوله تعالی فإلنا ما إنا ما إنا ما إنا ما إنا ما  
 حافظ \* می گفت ما پدر امروز خواست و ای ما گفت  
 قوله تعالی فإلنا سوف إنا سوف إنا سوف إنا سوف إنا سوف \* سوال

[illegible]

بوصف هم شیده بود ازین معنی دعا کرد که سلام مسلمانان  
 از دارقانی بگردد و ما را نیز ان را بگردد بوصف هم مرد  
 و برادران کمال دکان مستعمر شده و اصل حق گشیده ایشان  
 را مادقت موسی علیه السلام دوا کرده طالع شده حدای تعالی  
 انسان را اسباط خواهد قصه بوصف هم این روایت و الله اعلم  
 فالصراف \*      \* قصه اصحاب کعب \*

حیی آورده اند که در روز مادی شاه بود بر او مناوش گشتند  
 برادران حدای تعالی بکاکت سار و چشم بی سار حساب کرده  
 بود در وی سسوی حر آوردند که کمان مادی شاه مخرج گران و  
 سارانی بمان معصود و لانت بوی آید و قنایوس نامردان حرار  
 و بر و ان کارزار بداعت دشمن مسعود عرس و مثال گردد  
 تکامل مادی شاه که ماحت آورده بود کشته شد و پسران او  
 بعضی گوید شش و بعضی گوید پنج بدست و مناوش گردید  
 شد و اسار احد است خود داشت و یکی را از اسیران حدی بود  
 که برگاه خاورد و در می اید ام بهانی او آب طهارت دادی و بر او  
 و مناوش چنان در وجهیم و سیم بر دگ بود دست در معصود خود  
 بر صدی و گوید که مناوش دعوی حدائی بهم می کرد سار ان شاه برادگان  
 که از حسرت نگریم محتاج اصحاب الکف محاط شد

چنانچه در این کتاب آمده است که هر کس که بخواهد از این راه نجات یابد باید که به این راه عمل کند و اگر کسی که بخواهد از این راه نجات یابد باید که به این راه عمل کند



[illegible]

دل گشید و سنگ را بر کعب خود نهاد و در آن سد و دهر  
 سب رفت چون دور و دوس سد بخاری در حریم و گشید و رانی  
 اس حاکمانم و ماند گئی راه دور عائم سس حاکم و الحشاش  
 رسولی شد \* قوله تعالى فصرنا على اذانهم في الكهف  
 من عندنا الله و بياوشن اشان را ساء همگی شده  
 سوارانی را که بد سال شان و سواده بود محض کرده بر همان  
 حار رسیده و همان جدای بخاری دهن حار مثل سوراخ مور پر  
 گشت و او شان شانی ساهه ماسد مار گشته سد و بعضی گوید که کناره  
 مار مرده مانده بودند و همان سواده عالا و شان بخاری در اید احد  
 از آن رولع شان اصحاب کعب شد و بعضی گوید که اشان  
 بعضی سر مطحی و بعضی سرمان بر ماد شاه بودند ملک  
 از احمد یکی را تا موص حاد و بر حاد و گر سابق که سر شده بود و مور  
 میوه در وی آن سر می رفت در اناراه و اسی ملاقی سد  
 راه گشت کجای روی کعب تا موص حاد و می راوم کعب حاد و گناب  
 و اسماهان بشوی در حال مسلمان سد ماد شاه فرمود که آن کودکی را  
 در کعبه گوید که پنج مار مرد او کرده اند و همان حق بخاری ساهه  
 ماند سر گشت تا صبر در العالمین \* آخرش او را نقد  
 داشت و پنج و شش پسران دیگر که هم صفت او بود و مادی

[illegible]





[illegible]

از هر آنکه بر عمر قسح الحان بود و قوم خود را دعوتی کرد \*  
 و له تعالی والی ملک من احاهم سعب فال ما قوم ملک الله ما لکم  
 من الله سرور ولا یعضوا لکم فی والییران ای اریکم یحیرو  
 ان احاف علیکم عدا ما یوم محط \* یعنی شعبت هم اهل من  
 را دعوت کرد و گفت ما قوم جد را بر سرید و عدا را دعوتی تعالی  
 ساعده بر سرید و ما باها و توار و راست کند من بی رسم که  
 جدای تعالی شمار اعدا کند کافران جواب داد که مال او  
 هست خواه را ده و دوشم خواه کم بر دوش کل ما را بچار است  
 ما شعبت هم گفت اگر جدای را باکی بر سرید و مران و کل  
 را راست بدادیم شمار اعدا بر سرید چنانچه قوم روح و بود و ما  
 و لوط را بر سرید \* موله تعالی ولا یحیرکم سفا فی ان نصکم  
 میل ما اما ما قوم روح او قوم روح صالح و ما قوم لوط  
 مکم ابعیل \* ایشان جواب دادند \* موله تعالی ما نفعه کسرا  
 اما بقول و اما لیرک اما صعبا و لولا ر هطک لیر حمال  
 و ما ادب اما یحیر و گویند آنچه تو گوئی بی فهم و کاش اگر میله و  
 بی بود ما ترا سنگبارائی کردیم ما رسعت هم گفت از عدا  
 بر سرید و عدا را بر سرید و مران را سب گوی و دشمن  
 دوشش و الله بر حد که گفت اقا نه دشت چو ل سعب هم ار



شربت آموخت شعب هم پس از هلاک قوم خوش خدا پس  
 نگرفت که مانده باشد در قصه آمده است که حزقیل هم آمده  
 گفت خدای تعالی می فرماید که چرا می گویی اگر می خواهی شربت مار دهم  
 و اگر آرزوی داری بر ارم و اگر سم دورج است بر ارم دورج  
 اس کرد اسم و اگر از هر دسائی گویی و سائی دهم اگر چه آن دانا و کار  
 بدگان خود دانا را است اما خواست که خواهش شعب هم در نامه  
 شعب هم گفت تا هر شل اس با فرسم و لیکن مار روی  
 و در این معانی می گرسیم حزقیل هم گفت مار بود اما مری که  
 سعید حرمی گوید بد آمد چشمی که آرزوی دمار مانده باشد  
 در مان او و دمارا باشد و از باسلام شعب رسا و گویم حان  
 مانده باش که دمار مارسی و دمار مارسی چون مانده باشد در دمار  
 سال شعب هم مانده باشد با همی کرد ما آنگاه موسی هم  
 بدو رسد و شرح اس در قصه موسی هم بدو رسد خواهد شد و بعد  
 از رقص موسی هم بهت حال ده چهار ماه راست است ۶۰

قصه حضرت موسی با ستمگر طه السلام

آورده اند که موسی هم از اولاد یهود هم بود و خدای تعالی او را  
 را در شهر مدینه با ستمگری و ستم داده بود که اکنون آتی سهر و ادمش  
 خواهد بود و را خاوی بود از آل خود آتی ستمگر صلیق رخص انده از

[illegible]

عقل ان لن عقل و علمه \* بکمه \* اگر رسیده که نوس عم را در  
 شکم مایی چرا در داشت جواب آنست که خدای تعالی طبع را  
 نمود که مایه کسی جوئی ندارم و در مخلوقات سوای طاعت و  
 خدمت کاری نمیخواهم چون باد و بول بود و در میان من روزه نگذاشته و  
 گاه مایه حرام کرد و او را مایی دادم ماطابق پیدا شد که سرای نامرمانی  
 چنان باشد \* قوله تعالی من کان الله به سوال اگر رسیده که  
 نوس هم چشم او که گرد اگر گویم در کاران گرد ما  
 چرا بعد از مسأله و اگر گویم بر خدا اگر گفت که چرا در دیده است  
 به در ساد نوس از معامران رواست که مادر در کار چشم گرد  
 چرا من است که حق تعالی را مادر کرده چشم بر کاران گرد  
 ما بر خدای تعالی او را در ملائحت حکمت آنست که خدای  
 تعالی از هر حضرت مومنان ما را در مادر ای اندکی  
 حرم در شکم مایی را در داشت اکنون مادر که مومنان به بی رضای  
 خدای تعالی در کسب و آنچه رسای او باشد را می شود مایه و  
 حواص دل مومنان حسب آرزو و آرزو پس نوس هم به کنار  
 در ماسد و بد که مردمان در کشتی عورتی سوید و بی سر و دران  
 کشتی نشسته به شمار و بر وقت زور چهارم بود چنانست مار یکی  
 بد آمد و مایه عظم بر او در تار آورده کشتی را از حرکت باز

[illegible]



رتبه و هدايت اوست که مومنان که هميشه و نگاه خدايي  
 تعالى و حارت اند هرگز و هر آنکه دل خود را محبت سالانه الهيه  
 و پس هم دل مایه فرو و آمد و آن مایه با چهل و دو دایه کشاده  
 و است مایه پس هم آن را در سادر را که و نگاه خدا بود و در  
 آسماگاه ملک و شهاد و چهل شمار و در طعام و خورده آب  
 نوشید و در کرا و تعالى هميشه می کرد و حی که موی مایه هماده \* و در  
 تعالى علو لایه کان من المصممين للسناني طعمه الی نوم \* و موی \*  
 پس از آنکه موی پس کسر الی صبح و السعد پس بودی الساد و در شکم مایه  
 مایه در مایه مایه ای اکنون اس طاشار یا ساه مایه کان خدای تعالى  
 که و پس هم صبح قدم در سکیم مایه بخواند نکات مایه پس چه معجب  
 است که مومنان هر یک که قدم مقدم بوده از دور و در سها گوی مایه  
 حکمی دیگر سکیم مایه و اشش مایه خدای را آن بود که مایه نمان  
 در مایه اند و مایه ای می رسند و از صبح و مایه نمان مایه مایه  
 که سده مایه بعد اما چون آدمیان مایه شود و مایه علاج ایشان را  
 مایه مایه مایه بودی اگر طار اسر و مایه مایه مایه مایه مایه  
 راحت مایه مایه حکم که دیگر مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 مایه مایه که او را مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه  
 علم آن مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه مایه

12

[illegible]

بعد از هفت روز در آن تو بس هم راه بند که به سج و  
 عبادت در حای یک و بار که می کند چون تو بس هم در شکم  
 جان مسیح و عبادت کرد ما بهمان اهل در ما سر به دست به جدای  
 تعالی حاج به مستمر راه ملاکه ملاکه کرده بود که آهادر "و محبت مسیح  
 و عبادت می کرد فرستگار از آن ما بش و عبادت بود و مادر گرامر  
 بکر بی ماطل به کس اول روح علیه السلام و ادر "و روح قوم گرامر  
 دو هم ابراهیم طویل اند علیه السلام و آن بس مرد و مسلک کرده  
 و دوسوی و بعضی اشان فقر شنگان مادر نمود سوم و سب  
 ۴۴ راه به یکی انداخت و روح به آن مسلمانان و طاعت وی  
 در در آن فقر شنگان نمود و چهارم اول علیه السلام راه ملای  
 کرمان مسلک کرده و مصر و طاعت او را فقر شنگان نمود و پنجم  
 محمد مصطفی صاوا دانه علیه السلام و آله سلم و اسب متراج بر آسمان مرد  
 آن صدق محبت او فقر شنگان نمود و اگر کردم ابره خرب کرد اند  
 ما به شایسته که آن بحر اسب ادیان اسب ما را اسب آمد هم  
 مادر رفته و بس هم آن مایه ادر و ابرهت در ما بکر راه اند "ا بره  
 قدر بهای حق تعالی در خدا که همه از بهمان شاد و رگفت \*  
 رَبِّهِ تَعَالَى صَادِقِي الطَّلَبَاتِ اِنْ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ سَجَّادُ  
 انبیا کتب من الطلایس \* یعنی هر کس هم از مادر گاه آرد و داد

[illegible]

برگردانده \* قوله داخلولا کاتب مرده است فضعها ایمانها الا  
 موم نودس لعالمو کسما عنهم علان الحری فی الحيوانه الدنا  
 وسعنا هم الی حسن \* نس ایشان در ملائک و نفس عمری خود  
 دار بر سوزی حسد و دغای کرد که ما را خد آن به تمبر را بهوم  
 ما را رسان چون نودس هم را ما می در حسی انداخت بهر معنای  
 و اندام او باز که و معصیت گشته بود که طعام می خورد و الله تعالی بهمان  
 ساعت متصل و قدرت خویش در حق کرد و را سارید و دیگران و م بار  
 در گد مد آورد و نودس هم در در پر سار \* آن در حق از کرمای آمان  
 سار آمد و که و طعام او شد نس بهمن بود و در پست در بار بر آن  
 در حق نشسته آمد و که و می خورد و توانی حاصل کرد \* قوله تعالی و سب  
 نال عراء و هو مقسم و اما علیه صحوده من یعطس \* آنگاه را بران  
 آیه که صوی قوم خویش باز کرد که آن مومنان از هر نوع عیاش  
 به حسد و پلاس توانی که شد چون نودس هم آمد بهر قوم  
 ما سبب سال او آورد و مساوی کردند و اگر ایم برود و شادی  
 مودد و مشر تعجب نودس هم را به فعل گردید ما سبی  
 و یک سال در میان ایشان بود تا آنکه و قات با ص نودس  
 هم از به تمبر آن مرسل بود و به خدای تعالی می در ماند \* مرله  
 تعالی این یونس لعالمو ماس \* و طای دیگر به تمبر خدا



ما را جدا از آب طاعت و بدان می کند و ما حق و سکونتی می نماید  
 که او را نعمتهای بی شمار در مردان خود کردار بخشیدی و از هر  
 مردی است دادی و الا حس نکردی اگر مرا دادی و منی مبادا نام  
 که حساب به ماد و مانت قدم داشت حق تعالی بر مود او امر دادی  
 گماشته قبول دیگر آنست که در شگاف و اردوی محبت آن که  
 محبت نهاده است که حد طاعت و مدگی می نماید رشتگان و دیگر  
 گنبد که آب طاعت نبوت آن نعمتی که که حدای تعالی  
 اورا اگر است برسد و چشم درست اده و او در مردان  
 دل شاد داشته باشد اما الا ماد که آن خواهد کرد حدای  
 تعالی برسد و که ای رشتگان من آن نعمت اردوی تمام گیرم  
 ما شما را اسد که او از هر نعمت طاعت می کند ملک از برای رشتنای  
 من می نماید چنانکه ندگی من در و من در است می کند در به کام  
 سگی سر خواهد کرد قبول دیگر آنست که او ما از حق تعالی خود  
 خواست و گفت مرا مالای ده مادر این سر گم و در و آب صاف و آن  
 بر رسم و حی آنست که آب از من عادت خواهد بود ملاک گفت ما  
 ما رشتن مالای که او بر شده و هر طاعت خواهد بود من رشتن مالای  
 خویش در ملاک گفت قبول و دیگر آنست که مسئله ای را که گفت که  
 در آن سر که که میر از سر که در آن نعمت است چنان این چنان

[illegible]



آتش بر مایه کشته از مردم آوار بر آمد و گفند چه حال داری گفت  
 بهر سبب است احد داد تو دار گرفت و احد از هر هیزم داده  
 است یعنی تو ایست سلامت است زور دیگر بنار نرسد  
 و هر که در پیش منظم می خواند به علم بر طاعت و بیانی سرور  
 آمد داند که لحظه در شب و در دهان زور و نور شد تا دهنلاک  
 گشت به معلم تا اس ابوب آدم آمد و گفت ای معلم خدا درم است  
 بر زور بر تو ای هلاک شده به گفت سجد گشته و در دایره این  
 صریحی کرد و این لحظه است ای و آذ که بر من است فرزند این صبر کند  
 و لغت این است زور در طاعت و زور دوی در مالش در آمد  
 و اما سر گردید در طاعت و جهاد اما و آواز غناوت بهج کی  
 می نمود و از سر درین مبارک ما لغت بهر تو سده گشت بهشت زور  
 کجا ماند و در طاعت سوا است اما غناوت و تسبیح خوب کرد  
 دو آچنان ماری در بهشت و تار و عجب ترسد که در سر  
 محسن و از طای صیدن سوا سی اما غناوت که ستانم حجاب  
 شد که در چشم مبارک کرم اما غناوت بهر مردم است و  
 زود نشان و دیگر داند و اما غناوت و کرامت است از آن طاق  
 گشته مطلقه گردیده بود و گرچه که در حد نفسی و گشتی در  
 نفس با تو نمود و در محبت هر تمام با هر کس نفس با تو می کشد و بحسبها

[illegible]

در می گفت که کار مردوری کرده طعام بخت اوب هم ارد  
 اوج کس مادی کار در بروده ماسه گشته ما خود گفت بگو  
 دست حالی مار گردم سیه عیگس لادایر دناک رانی کاره  
 رفت و گفت مرا حرا ده برای بنار خود سرم و از عکار و  
 ماسه در دایم گفت مرا سوکاری هست و لیکن موی بو مرا  
 خوش آمد مرده پس بیده مارا طعام دهم و حیه بسیار داری کرد و  
 گفت بر من و منی کنی که بنارم دست در موی رده می مردد  
 عبادت میکند اس مویهای من عصای وی اندر مار سختی آن  
 در کامه بر من و چشت نکرد و حیه رسی ایله عیقا مارا گاهوی خود مرده  
 شش بناده طعام ایدی که بر دایه شد گوشت که املیس طبع العله  
 به صورت سر مرادی مردک اوب هم آمد و گفت که دست را  
 سکاری که موش سر مرده اوب هم آمده گس سره  
 مالد و رارار که کس و گیس اید که در سن مرده سال هر که  
 بنالدا مارا در سن قسیه او رسیک و در و ع شطان طبع العله  
 سالد و احمد اسو کند مادا که و گفت اگر سر دست سوم و فوت  
 سر مار آمد و حیه را صد حوت بر من املیس موی مرده را بیستم می  
 دارم و سر گیس که حیه رسی ایله عیقا مارا گاهوی خود مرده  
 آمد و گفت که که ی که چس املیس و کس سبانی حیه گفت که مرا



و بدان درود و سحر گریه بد چندان "الم" و درج تا بوقت دم  
رسند که در هر ده سال رسیده بود و هر سال دو است و گفت  
\* ای مسیح الصمد و ابی ارحم الراحمین \* درین اثنا حُرَّسَلِ هم  
ساعت و گفت ما انبیا و ائمه را می گفتی درین وقت هر دو اگر مان  
چنان مسلط بودیم که در هر ده سال مدینه ام حُرَّسَلِ گفت اس ما خدا  
خود بر گزینی و در خوش بهادری حال آنکه مدینه را در هیچ امور احیای  
بر داده اند و گفته اند که پوری کار دانی بر در خانه انبیا و ائمه  
و گفت درین خانه کپوت کهسد که انبیا و ائمه کار است برسد که  
چرا درین در و مسلط شده شاید که طائی کرده باشد انبیا و ائمه  
و از او را بر گزینند و گفت راست می گوید در حال امری و بر تدار  
میان ما و آوازی بشنید که ما انبیا و ائمه را می گفتی خدا تعالی  
هر سکو بود انبیا و ائمه را در شده دانست که عذاب آمده  
گفت ما روح الامس او گفت روح الامس بیستم همیشه ام از  
حمد فرستگان مرا انبیا و ائمه را می گفتی که در هر ده سال  
\* ای مسیح الصمد و ابی ارحم الراحمین \* خدا ای تعالی گفت  
ما به حبس له فکما ما مار به من \* و بگویند احاطت با کرم و آن  
محبت الهی و رواشتم و نیز گفت که \* ای مسیح الصمد و ابی ارحم الراحمین \*  
رحمه من غلبه ما بود که ای مسیح الصمد و ابی ارحم الراحمین \* و بگویند

[illegible]

من هم مسموم او و در ادای هر سوئی دومی چون ابوب هم بر ما  
 رخصه رسی اند صها ششید آوار داد که ای زن بر این دست  
 است که در ادای بی گنی رخصه سوی او رخت و گفت اس طاباری  
 بود اکنون او را می نامم اردوی هیچ سانی داری که مرا ببرد می  
 دایم که حال چه گوید اس ابوب هم گفت چه بهاری دایم  
 و چه نام بود گفت و ده که محبت و در دست بود مثل بوی بود  
 مامش ابوب بیغمز جدا و دلکش حال جان دایم که  
 آفتاب از بهلوی او بیرون مادی چرا که کباب گوشت و پوست  
 در گواستخوان او جوده بوده و صبح صبح اظهار به پس  
 ابوب هم گفت او را بهیسی و شناسی من ابوم رخصه چون نگاه  
 کرد و دید که همان ابوب است و گوید بدل گشت در دست و  
 بکار من گریه و شادی اگر دو گفت حال به چه سب و چه گوید بود  
 واده سب نکو شدی ابوب هم نام نه گفت و آن چشم را  
 سر به و نمود رخصه عز و حل را سب که پس مایه ای که نگه  
 مراحت طاه نمود هم درس اشاعریل هم ساد و در دست  
 که در مردی وار مرده بود و کان کان که انداز مرده و ایشان  
 از به دیوار بر میان جدای بهائی سرور آمدند و این بگویند  
 نشد که بود پس حای که حرمه دایم سب بود و دید که

[illegible]



فرا گشت و خداوند تعالی و رحمت او \* نعم العبد انه اواب \*

گفت جواب جن گوید از هر مسلمان عربی نمود چرا که حق تعالی  
 تعلم که همه خود دانست که موصلان صبر میسازد کرد سار و در ملائک  
 هم را اسلام نمود ماهر را موصلی باشد سوال اگر بر صددوران و در  
 حشر آب - کیمت بود جواب آیت جن تعالی خلق خود نمود  
 هر که در ناری گناه میسازد و مردن آب است نشود و در  
 گناه بدل و جان باشد میان سده و به کند بنگاه و نیست او بر در  
 حاکم که بان از ابوب هم در و محمد و دیگر کیمت آن بود که هر کس  
 هم گفت من هم از آن من شود هم از آن آب خورد ما طایفه اند  
 که هم عبادت ماند کرد و هم سکر نعمت جن تعالی غای ماند آورد  
 پس ابوب هم رو مال و صوت چیل و بیست حال بر دست  
 پس از دماسرین دست

قصه دوالعزمین علیه السلام \*

را دمان احبار و حاکمان آسمان چنان آوردند که اسیر  
 را دوالعزمین از آن حواصی که از قاف ما فربسده  
 بود و درین زمانی چند معرره میسازد و گویا جهان را بر گوید  
 که گویا جهان آیت که آفتاب بر آمد و دیگر گویا که  
 آفتاب بر و شود و او بر و گویش جهان رسیده بود و سر

[illegible]

آنگاه خدا گویم ارس معنی یاور و در حشر هم ساه کاران می گویند  
که محمد را هدای دی فراموش کرده است و سالت ~~مفید~~ سخن  
نشد و کسی عساکر با سگاه حشر هم در و راد در بخت  
روال ساه دار حشرت و در جمل و دلهای در و راد ساه و گفت \*  
قوله تعالى ولا تعجلن لي حسابي يا علي ذلكم الله الا ان يشاء الله \*  
معنی هرگز گوی که من چس کنم هرگز گوی است الهی اگر فراموش کنی  
چون یاد شود اگر چه آت است که شده ساه ما هم گوی ادا شده الهی  
بار گفت ما رسول الهی هدای تعالی ساه ما که ساه کاران می گویند  
آنگاه سست که من را دسمن و اشته ام بلکه آنها فعل خود را  
مستحق و شمی اند و سر سوگند ما و کرده است \* قوله بع والصحف  
الذات انا ساه ما و دك و ما دلی \* معنی سوگند اول  
رو و راد حشر که گد است پر و راد کار را و راد ما حشر و دشر  
از تو پس گفتم قوله تعالى مسا لوك من الروح هل الروح  
من امری و ما او سمن من العلم الا ما یط \* گوی محمد مشرکان  
را که روح بشران هدای تعالی اساده است چنانچه او را دس  
صفت در و راد است ما و کرده ام پس حدیث دو الف من را ما و  
فرمود \* قوله تعالى يستلوك من دلی القرب و هل ما دلو علیكم  
ساده کرا \* معنی الذات القربى را ساه ما که قررب است

[illegible]

و اما من ظلم نسوی معذبه من بردالی و به معذبه عذابا ناکرا  
 و اما من امن و عمل صالحه حرا من الحسنی و مشورت من  
 امرنا سرا \* بعضی ستمی که ظلم کند پس الله عذاب خواهد کرد  
 و اما من برگردد نسوی برود و کار خود پس عذاب بی حد خواهد کرد  
 و اما من که خدا امان آورد و کار شک نماید پس برای او یکی  
 است و الله خواهد کرد و او را از کار خود آسانی چون حاکم  
 عادل بود و همس راه او را کرد و هر که مادرانی کرد عذاب داد و هر که  
 خدا امان آورد و راحت رسانید عذاب الله اس حسان رسی الله عذاب  
 که دو نفر من مایک سال ما هر شکر در رسی منور عذاب  
 و اهل انکار را خدا ای تعالی تواند و کسی را دیگر داد و هر که  
 که او را یکس و آن هر یکی را که کرده بود و در سواحت و در  
 سویت سکه را احطاب سار است بعضی گوید که اول ماد شاه  
 بود آخری شد و من قول صحت آورده اند که اگر کسی سودی خدای  
 تعالی سخط قلایا دالموس چو مخاطب نمود اما حوالش چنان  
 کند که این وحی الهامی بود چنانکه مادر موسی نموده بود که  
 بواسطه حرمت من \* قوله تعالی و احسانا الی ام موسی ان  
 ارضه \* خدای تعالی او را ملکات داد از قاب ناق و  
 هر راه او را سواحت مادی گرد سهرانی گیسوی که

[illegible]

جوان مردی است دو نفری در ده که طاسها گل را بر حواهد  
 که هر دوازده ساله آن بهاده است این خط را با هم بخورند و گفت  
 است که بوی جوانی را بر این آمده اما اگر کسی صفت  
 کند و آنچه برای ماست بر این است از ماه میخوابی و القمر  
 این را بخانی خود گذاشته از آن شهر سرور آمده و در این  
 است و سنانها در این خود را و ستاد و گفت ما من که کردار  
 است و حتی تو این که در شهر سنانگ در اسم که در عالم حواس  
 و اندیشه چون رسول دو نفری بر دوازده باشد و صد که  
 در طاعت دوازده سال در آن رسول خود را بر دوازده باشد  
 و دیگر هم شهر آمده و سولی به محمد و دوازده ساله کرد و چون رسول  
 است آید و در این گفت که او را بخانی خوب در دوازده ساله  
 بعد از سه روز در یک مجلس بر دوازده نفری او را به مدد خود و گفت  
 و در رسول به انگشت در این کزده ساله سرور آورد و سخن  
 نماند از برای طاعت و شد حاضران دو نفری گفت که رسول به  
 را دید و سر دوازده ای داد انگشت در این کزده ساله سخن نماند  
 سرور است در این که گفت بود و در این گفت او را در  
 را در دوازده ساله و گفت که هر دوازده ساله را در دوازده ساله  
 را در دوازده ساله و انگشت در این کزده ساله سخن نماند

[illegible]



طعنا بهار شهرهای دیگری آوردند و برای معیت سر در آگاه بود و  
 مردان و زنان هر یک به وسعتی خود و در مثل سواران حضور کردند و چون  
 جمع می شدند چون آفتاب برآمدی در آستان قوت به برآمدی و چون  
 آفتاب و رومی گشتی برای صحت می شدی \* قوله تعالی و ملک اعظم  
 لما لا یحصر \* معنی ظلم ما محط بحر که رود و در البحرین است  
 و سده قسم که اگر گناست خدای تعالی از معرب او را مرده است  
 و راه مشرق نمود ما به از کار سده که \* قوله تعالی و ادب مع  
 السلس معنی ما آنکه در میان سده رسیده و آن بحر مشرق و دو کوه  
 ما به است و در میان این دو کوه مردم را بدان و کمان سار  
 اند \* قوله تعالی و ملک من دونهم ما لا یحصر \* معنی  
 ما به مادر ای سده رومی را مرده بود که در سده سخن را اس  
 ایشان را محلی در دین جدا خواهد و سواحت و او عهد و عهد  
 سر ما به و او را کرد پس در میان آن مرد و کوه و او آید ما به  
 مرد و عظم بود و در ای ما به است و در آن کوه آید و ما به دو کوه  
 بود که عهدشان هر خدای تعالی کسی ما به ایشان را خود ما به  
 ما به خواستد و او را که اولاد ما به مرکب کوه و اولاد ما به مرکب  
 دیگر اینها را در او مرده ان ما به است اس بوح عم بود که پس  
 از طوق در آنجا آمده قرار گرفته و سلیمان سار گشید و



و دارده فرسنگ است و نهای او یک فرسنگ حسن گوید  
 اولی سرون آهن ایشان معدن نشام بود و آخر ساج چون رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قصه دو العرین و عده سوالات را جواب گفت  
 او نشان عرب و محبت نماید که راست و آنچه در پوست  
 بود یک حرف و گوید که راست پس عرار او چهل هزار هجرت  
 رسول الله ایمان آورد و در رسول فرمود اکنون و اسی که من  
 راست گوئیم حقیقی جوابی او چهل گفت کی صاحب موسی بود و دیگر  
 نوئی برگردن موسی و دین تو خواهم آمد \* قوله تعالی فلما جاءهم  
 الحق من ربهم ما یأخرون \* پس دو العرین را بخاروی بر شری  
 بهاد چون روزگاری برآمد و ظاهر اگر آورده و موسی که در هیچ کجایی  
 مانده اند که دراری عمر و در روزگاری در حراست کسی از میان  
 ایشان برخواست گفت که من در وصیت مانده آدم صلی الله علیه  
 و السلام مانده ام حق تعالی حشر افریده است در پس کوه  
 رقاب در نازک و آب آن حشر و دس را در شتر است و مرد در  
 ارمج و شتر من را در آنگیس و درم را در مسکه و خوش بود را در  
 مشک است هر که یک شتر از آن آب بخورد دمار جدایی  
 تنهائی برگرد خواهد آمد و پس دو العرین قصه حسن آب کرد  
 آرا بخار جواب و ظاهر را گفت که شما با من بیایید که بعد ما را ماو ایشان

[illegible]

را در رس نهاد ما جان روشنائی شد که هر جا واقع گشت و لشکر  
 سفری بود آن روشنائی دهد و هر مردکی که آید به این  
 دو العزمین لشکر تو را گفت که شما را کما باشد من بشیر مردم  
 باشد که شما منی و ستم خون بشیر و دست را که میکنی من آید که  
 دوازده شش هوا می شده اند و روش ده عرایم در طایع و هر  
 مدد در طایع کسب که درین مار یکی از بهر چه آید و دو العزمین  
 گفت طلب آید و مدد کافی آید و ام سس مرغی بر دیگر سس  
 آید و گفت ما و العزمین آن وقت رسیده که مردان خبر پوشید  
 و طایع ایا حاصی به سامی شعل شود اس گیده بر تو شش و کوهانند و  
 که سبک را از سبک و حواصی هر که دست و مار گفت که در کام حاکم و  
 هر طایع در دین را سبک را پیشه در کار مار و جمیع بهر که شتاب را  
 با این طایع هر که آید و دو العزمین هر سس مرغی و دیگر گلب  
 سس مرغی که با وی میسین است و مار و مرغی که گفت که با او آید و  
 شش گلب لا اله الا الله ای کمالی را در است باه گفت آزادی  
 ما در است باه مار و سس طایع حاکم است باه است باه گلب  
 بحال حواصی است باه مار و از آنجا که شکی دیگر بر دست و بعضی  
 به این که مرغی و دو العزمین را گفت که مالای که شتاب بهر و مار باه  
 به شش مرغی را ده بر تایی باقی بهار و ده اسب است و در



آنست که خداوند تعالی را ملک جهان از مشرق تا مغرب داده سر  
 سدی بگرسیخت و از ششی خاک گور سر شود حق دو عالم  
 اسحق پس هر لشکر و ارجعت و سوری داد و بام جعد  
 بر آگه سده ها خاک چیده و او را خانه ماد حق را می مشغول شد  
 ما بر گس در آید و بر ما بوی از در سرج صاحه و در اقامت کرد  
 و گوید که وقت مردن بتمام نسوی مادر خود در سباده و صندل  
 پوست که ای مادر حق ما من بود و در مار و ارجس میمانی سواد  
 سار و مردان و در مان بیا که از آها کسی مرده باشد طاقم دی چون  
 و صفت ما را در حق رسد و است که در و العرس من مرد  
 گر است و ما من که دوست خا آور داس بود و در و العرس  
 و الله اعلم بالصواب

\* قصه اول در حق طه اله و پیدایش

حضرت موسی علیه السلام \*

نام حدش ملک زمان بود و نام در سن اصف و شهر گوید که  
 فامش و صفت و کس من بر مان بود و عمر چهار صد سال داشت و در سن  
 مدت او را در دمر و نهارای هیچ بود و هیچ دشمن بر وی غالب  
 سار و سر او را از حق چون خواست که دعوی خدائی کرد اذن بدست بود  
 چون دعوی مظل ساعت خدائی تعالی بصاد و در طایب بر جسم او

[illegible]



مرا نام که دعوی خدائی نکند وطن را بر سبده خود گرد آور  
 گفت اگر اس دعوی خواهی کرد اهل سرخ و بد سر دل مردم  
 بدست آرد گفت چه کنم ایشان مردن و بس هم اسوار  
 ابد الحاکمان به سری به دست آوردن دل محبان به سبده  
 ماد شاه را گفت که در مدگانی خد او مدد را مدتی خواهم که اس سال  
 حراج مصر از دست بکرم و از حراج خود به هم ماد شاه گفت من  
 زبان و بگویم من خود دست از حراج اس سال را برداشتم گفت  
 من نخواهم که محرمه ماد شاه کنی شود پس شاه بی عمل گفت که اگر  
 مرا دل دست بکن پس بر خون دسر اهل بخوابد و رسد که  
 حراج مصر جدا است آنچه دیگران گفته اند آن بعد از این حرفه خود  
 بر فتنه نامان بحر به ماد شاه جمع کرد بعد از آن فرمود با سادی  
 که در مد که حج اهل بیستال بر حیت محشیدم و الهام من از شاه کردم که  
 در گرد و سال به هم بگرم مردم شاد شده شکر و دعا بسیار گفته  
 سال دیگر به هم چنین کرد تا مردم مصر از خون و بگر شده و  
 روزهائی کرد مدتی پس نصای الهی ماد شاه برده پس بی اندیشه  
 که خای او بر بخت پشایی پیشید ماد شاه را و من کرده بسته و در  
 غیریت ادب شهر به دور چهارم مردم سپرد و نام بگراند و سران  
 و قسای و حالهال و سجان و موطان مصر و حلبی جا هر شده



کعب من جدای بودم و دسان کمر آمد و چهل سال و مگر بر من  
 برآمد و کعب \* ما علمت لکم من الله عهدا \* یعنی نمیدانم برای شما  
 عهودی سوای ما پس هر سال زاده سکه است قوم قحطان هر رومی  
 سه دین و معبود پس را احاط کرد و ما ایشان را اسیر داشتیم مگر قوم  
 ی اسرائیل که در من و سبب هم بود و دسان را ایشان جد است از  
 قحطان و قوم حربه گماید و حری مکس مدادی و احم که کارهای  
 شاد و سال به سرم کسی و سرگس لنگی و جره بود و در دم آنها بود و در  
 دیهات و شهرهای من است و بعضی خود در میان یی اسرائیل مستحق  
 کرد و در میان یی اسرائیل و ساری گماید و در میان و یطیان  
 در میان یی اسرائیل را کارهای کبیری و در میان یی اسرائیل را  
 بهترین قحطان حری و در میان یی اسرائیل را بهترین قحطان  
 گماید و در میان یی اسرائیل را بهترین قحطان گماید و در میان  
 سترنی و سکوت و بی سبب و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی  
 بود و بعضی گویند که فرعون او را از سید فاسخ و اقلی و اقلی  
 خود را به عظم و اگر ارام می داشت و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی  
 بود و در میان یی اسرائیل و در میان یی اسرائیل و در میان  
 برسم است و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی  
 برسم و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی و اقلی



مایه ناپیدی و حواشی که در صحن مایه ناپیدی و مساعدت سما می و  
 دلیل و روشن بر دعوی ماطلس این تو در حجت بود و نمودن آن  
 در حجت اطمینان را از راه بر دی ششی و در حجاب و در که آن برود  
 در حجت به واسطه هر عالم را بر خود که در مایه اذان معبران  
 و سخنمان و حادوان را حکم ملک حاضر آورده گفت که بعد از حجاب  
 من بکشد که بعد از گمانهای محو نیست و نه ای شود که اوستی امیر ائیل  
 سحبتی به بد آمد و ملکات بود بر دست او حجاب شود و ملک و  
 میراث و مال و نیست و آن سحبتی را که گرد و در خون گفت آن  
 سر به اسد داشت مایه که بعد از درین سه شمار و در این  
 در و صم مادر خواهد آمد پس در خون نفس و بود حجتی که از راه ام  
 و موکلان بی امیر ائیل ماسد که او را که هیچ کس درین سه شمار و در  
 مار مان خود صحبت کند چون موکلان را بر امیر ائیل گماشت هیچ کس  
 قدرت و وره آن بد است که پس درین خود و در ماسه شمار و در  
 که شست چن سگاه بغالی بعد می کرده بود آن سر بر و در نفس بود  
 شد بر صحن امیکه خاومام درین عمر آن بد هم در خون و اگر قبل از این که  
 بعد از آنده نو و مام ایدار و در یک دهر مام او هم شوق میخواست  
 و حقت مباشرت جهان اماد که سر و در او در و دلش مایه آخرش مایه  
 شاد و زنده بر خاست و بای از برای اطمینان سر و در او و در برای

[illegible]

دوست بر سکرم را با انسان نالند می \* قوله تعالی ملک یحیی  
 انباءکم ویصیصون مساؤکم ولی ذالکم ثلاث من رکن عظیم \*  
 هم حسرت ای امرا پهل جدی سال درس ما گردان بودند و روح والهم  
 در خون می کشیدند و بعضی بر پا ارس ساسد که پسران خود را دست  
 خود کاشیدند و بر سکرم را با مردان عمر محرم دست نالند حاکم  
 جدای تعالی می فرماید \* قوله تعالی یصیصون مساؤکم ثلاث من رکن  
 یعنی چشایدند سه بار اعدا است حاصل کلام روزی مادر موسی هم  
 مان می بخت مانگاه در در اودان انما در صاعیت فرمودی و خود آمد  
 چون ماه مان با ماناحت تمام چنانچه چشم از نور او جرحه گشت  
 درس حالت مانگاه موکلان در خون در سه حان و در مانده  
 نه است که به حله سار و دو گشت این در نه خود را دست خود  
 نمود اسم ارا با هر ایت که از پیشش من برده کاشید پس  
 موسی هم را دست و پا در باره پنجمه در سو آتش اید است  
 و دگرگی بر سر تو نهاد موکلان در خون دست بر شکم دی نالند  
 هیچ انزای نه در دهان کشیدند با و موسی هم از در و در مانده  
 و پنجمه در دی خود و دو گشت که این بعد بود که من دست خود کردم  
 در نه خود را خود و چشم پاری آسجوان های کاس می می مردم  
 دل بجز آوج و صاعی چون سر سو یکشاد موسی هم را وید که در میان

[illegible]



خود رفته مرد مسافر را به یاد و سار و شوت داد که این سرگشته دارد  
 و کسی گوید و درود دیگر به یاد و سار مرد خود گرفته صندوق حاجه  
 بیرون رفته و آن کس محاط آورد که پس پیش فرعون رفته بر راند  
 یکشتم نه یاد و سار دیگر از و ساسم و مرا پند و نی این حدیث  
 نسبت و ماده خشد چون سرای فرعون این رفته خواست  
 که این حکایت گوید و مانش لال گشت دیگر مار را درون رفته  
 خواست که گوید مار را ساس سده و چون بیرون  
 آمد و مانش کشاده گشت حسن آورده اند که بهمت مار خواست  
 که سر قفس کند بهمت مرد این حال سده و مار بهشتم بیرون آمد  
 و بدل امان خدای تعالی آورده مردی هم نگاه داشت بی احمد  
 مادر موسی هم صندوق را در رود علی اداحت و خواهر موسی و  
 از صندوقچه شده بی و بد که شود فرمان خدای تعالی صندوقچه  
 مالای آبی رفته مار را این بر که خاکسب سرای فرعون  
 بی رفته و آن شد در کج سبک فرعون در و سده و در داکت  
 بحر ای آبی شد مادر موسی هم در صحر او دست کرده بود که در  
 بی صندوق جان روی ماه کس بد اند که بیرون بی کی \*  
 قوله تعالی و قال لاجنه قصه قصص نه من حساب و هم لا یعرفون  
 کسی بد اند که خواهر صندوق بی روی چون در پنجره ای رسید و

[illegible]

صاحب آمد جان ما فرعون گفت و ده آن مرد مرده گو-  
 سار که است پس فرعون او را در کنار گرفت مهر و محبت  
 را باده گشت در حال فرمود که دانه سار را با این کودک را سر دند  
 بر دانه را که می آورد و شش هر کس در عیب می کرد و بخورد  
 و آنچه صدای تنالی می فرماید \* در له تنالی و حرمها علیه السلام  
 من دل \* فرعون و آسم در ماه به ظاهر موسی هم دورا کا حاضر  
 بود گفت که پس سمار ادا به دیگر نشان و هم او را سار به  
 در له تنالی معالک هل اهلکم علی اهلکم و تکلمو له لکم و هم له  
 ما یحییون یعنی شما را دلالت کم بر اهل منی که میر و رود  
 لشعت او را بکاد و او را فرعون گفت او را سار جواهر پس  
 بر دیک مادر و در ده گفت که ای مادر بخت و دولت مادری  
 که در کار هر شتر داون را دارم دانه طلب می کند و شتر  
 هیچ کس نمی خورد بر پدر مادرش شاد و کشته و در سر ای فرعون سار  
 چون بر دیک موسی هم رسید و دانه که در افکان سار جمع  
 شد دانه هر و شتر خود را بر عرض دارد و رسد که هیچ کس  
 دست دهد گفت که می دهد خود و شتر قبول می کند چون مادر  
 موسی بخت رسد در کنار گرفت در سعادت شتر بخورد و خوشحال  
 گشت مادرش خواست که بتر دانه و فر مادر آورد و صدای تنالی

[illegible]

باشد که عقل و عمر به ارم از قوم ی اسرئیل است که ا را  
 بی کشی و بیهوشی کودکان ی اسرئیل را کشتن و طس  
 یکی را بر آتش و دیگری را بر امانت کرده مادر دس  
 موسی عم بهاد و گفت که اگر در آتش دست بهاد بماند ام که  
 کودک دیگر است و الا بهان کودک خواهد بود موسی عم جواب  
 که طس مانوت را بگیرد حریل عم در حال دست سحسی هم گره  
 بسوی آتش کرد و اند چون پاره آتش و گرفت و در دهن بهادر ماش  
 و سوخت و در میان سار کس خنده مرگرفت و سکا شیه صد آینه جان  
 نمر خون گفت و مده که سادانی آتش گره در دهن و صاعقه در خون  
 بارد بگر بکار گرفت و در دهن موسی عم و مادرش سرد آن  
 خنده بر زبان موسی عم مانوت مساطت مانده \* قوله تعالی  
 و احلل عمله من لسانی بمعهد ادرلی \* چون موسی عم بر رگ سده  
 بر اسب سوار می گشت سواران و حاکران مادی نمی رسیدی  
 و لقب او سر فرعون سده و فرعون و سس گره پیش خود  
 به شادی چون اگر بر زبان موسی عم سخنان نکست و ظلم بر می لید  
 فرعون به دل و جان نشیدن رعیت کردی و دوسب گره بی چای  
 حادی تعالی می فرماید \* قوله تعالی و لما نفع اسده و اسوی اساه حکما  
 غاما کذا الک بحری المحسن \* یعنی هرگاه بعوت رعیت داد ام



سو موسی هم سامری گفت گریه که کاری معب افنا و سن  
 سامری که سخت موسی هم بر سر دو گشت \* موله تعالی هدس  
 صل الله ان الله على و مثل من قال رب انی طلبت نفسي فاعف  
 لی \* یعنی اس کا دوا است محسن که ظلم کردم بر نفس خود عفو کن  
 یو مارا ای خدای تعالی عفو کرد و صابحتی گوید \* موله تعالی فعتو له  
 انه هو العفو الرحیم \* یعنی چشمه خدای تعالی او را بر آرد  
 خدای بخشنده و مهربان است چون قطبان اثار سده حالار مطمح  
 را که با سیر و یک دعوی لاش \* حرکت کرد در دعوی گفت که  
 محسن کند که دی را که گشته است \* فسامی کم دعوی اگر چه کار بود  
 و تدرعی دعوی خدائی می کرد اما در بعضی وقایع از عدل و انصاف  
 ذاد می دادی و مطلقا ما را اس داشتی پس آن مطلق را ادرن کرد  
 صاحب آن موسی هم بیرون آمده که مطلق دیگر بآن مردی بی اسرائیل  
 او حیه او را می برد صابحه خدای تعالی می فرماید \* موله تعالی  
 فاصبح یا ملک نه حاننا نفرومنا فاد الله البصره فالامس  
 اصبحه \* موسی هم قصد الشان کرد سامری به انب که موسی  
 هم جو اید و ذر بر اگر حرف دست موسی هم دیده بود وی موسی  
 کرد و گشت \* موسی هم \* موله تعالی از قریله ان فعلی کما ملک  
 یعدا نالا معن \* یعنی ای موسی مگر امروز هم کشتن می خواهی چنانکه

[illegible]



نودید \* قوله تعالى ولما ورد ما ملین وحل علیه اصاب من  
 المصاب مسعون \* یعنی برنگاه که رسید بر چاه مد من ماب بران گردیدی  
 از مردم که آب می خوراند چهار ماان را بعد از آب دادن مسکی  
 گران بر مر چاه بهاده می رسید چون موسی علیه السلام مرد یک چاه آمد  
 دختران را دید که بر مر چاه انصاده و گوسفندان حد لا عر همراه دارند  
 \* قوله تعالى ووحل من دوهم امران بد و ان \* رسید که در مانی  
 ماگو سعدان پر می گید گوسفندان را بر ای آب دادن  
 آورده اسم امانوت بد از هم که سنگ گران از چاه برداشت  
 اردو گران آب بر کشید از همرا که حمل مردی آمد که سنگ اردی  
 با بردارد و ما به کس بد از هم که سنگ بردارد و نا بچه \* و له ای  
 لا یسعی حتی یصل الی الیاء و انو فاسح کسر \* می برد ما مانا  
 است و سخت مدب طاقت و فوت نبرد که گوسفندان آب  
 دهد ما شانان سانه و آب بکشد ما انظار هم من موسی مد من  
 مسی شد سختت در دوش بد آمد و آن سنگ را از مر چاه  
 برداشت و دلو بر آب بکشد و گوسفندان ایشان را بر آب گرداند  
 چون در ان سخت طبع السلام فوت و سجا عت دی بد مد  
 محب ما مد و موسی هم سخت در راه و گر سبه در سانه در حب  
 مشبت و گفت چنانکه \* قوله تعالى اهی الیها تم تولی

[illegible]

ما نام داده شش خود را ساء و دسسیس گر - احوال بر سر  
 موسی هم آنکه حقیقت از مصر و عزیز و بطی بود هر مار گفت  
 ساء هم نه - و قوله تعالى لا یخف علیک من العوم السالین  
 یعنی گفت من آن را می خورم که از ما، ظالمان و سسیس آن در  
 که موسی هم را خواند و بود گفت \* و قوله تعالى فالب احدی بهما  
 بالب اساحر دان حجر من اساحر اب العوی الامین \* یعنی  
 مادر این جوان را بر دوری گمراه کرد و در آن نفر است و دو  
 فصاحت دارد یکی آنکه فوت سار و دیگر آنکه ارد ناب  
 امامت از اسد است ایند و گفت آنکه فوت وی از آب کشیدن  
 داسی و دماست وی محو می دهد و گفت و شیو در آن هر اظهار  
 میا حب سبیب هم را این سخن نمید آمد و در عیب او می کشید  
 \* و قوله تعالى فانی اریک ان انکحل احدی بیدیهی فانت \*  
 یعنی می خواهم از من و حران یکی برنی بود هم موسی هم گفت که من  
 عرب و دور و ششم دور و من هیچ نیست که هر دور خود ام  
 گفت \* علی ناجر فی تعابیه صحیح فان ادمیت امر امین ملک  
 و ما اریک ان اسق علیک سحری ان شاء الله من الصالحین \* یعنی  
 بهشت حال شانی من کی مادر من مهر کند از دس آن گداه سال  
 نام شانی کسی پس از اینست و بوی دانی من بخوام که بر لا گداهن کم

[illegible]

مستمر مرسل مایه و موسی اردشیر که در بهار گو سپیدان را لقا  
 حای سری که معدن اردشیر است پس گو سپیدان را انصحرانی برد  
 فی حرا و اعدا قوری گو سپیدان ردی مان دادی بهادند که معدن  
 اردشیر بود موسی هم خواست که گو سپیدان را بیاورد اما  
 موافقت با طایر بر سر آمد و بنسب و گو سپیدان فی حرا  
 جواب موسی هم طایر کرد پس عصاره بهادند و عصاره  
 با عصاره که اگر آن اردشیر معدن خود را بد و قصد گو سپیدان  
 که مایه گو سپیدان را آتش می آید مایه گو سپیدان را  
 مایه گو سپیدان را آتش می آید مایه گو سپیدان را  
 که عصاره موسی هم صورت اردشیر عطر شده آن مادر را  
 گشت و بنسب و نام و حاجت چون موسی هم این جواب بر حاجت  
 اردشیر گفته دید شاید گشت و در آنجا مایه گو سپیدان  
 آید گفت که آن اردشیر مایه گو سپیدان را بنسب که موسی  
 هم از مستمران مرسل است چون موسی هم بهادند شانی بگردانم  
 حال شعبه هم گفت که موسی هم مایه گو سپیدان را بهادند  
 خود را اندادان تو باشد نقضای الهی بر سر آید مایه گو سپیدان  
 موسی هم مایه گو سپیدان را بهادند بهادند بهادند بهادند  
 بهادند بهادند بهادند بهادند بهادند بهادند بهادند بهادند



آه ای نادای در سخن آدم بد و کعبه موسی هم مرا در این دست  
 که آتش تو دهم بار نادای سپهر ساگر آمد و عالم حرد شد و سنا  
 گشت احسا که دور انجموع عالم به نکس با حمت خود در این سب  
 آرام نه گزشت گویا هر جهان کششی در ما بردند پس موسی هم  
 سر سید و هر طرب نگاه کرد از طرب طور و ششائی آتش  
 نظر آدم \* مولد تعالی فلما دمی موسی الا حل و سار ما هله اسی  
 من جانب الطور نار \* فمال لاهله اکیف و ای ایست نار ا  
 اعلی الیکم منها نصرا و حلافا من النار لعلکم یصلون \*  
 پس هرگاه که نام کرد موسی هم طاعت می نمود و حاجت دست مع  
 حال ایوداد به نظر ط طور آتشی را کعب اهل خود او ازین جا  
 می تا شبید بر آره من می نامم آتشی را شام که خری از آن تا ماره  
 از آتیش ببارم ما شام خود خود را گرم کنید پس موسی هم  
 به ستوری می بخوره عصا دست گرفته دو گاهه طور بها و چون  
 میز گاهه طور و رسید در حنی خسر داند گوشت که آن در حمت عصا شام او  
 و از حرمات می خورد و توانست به حنی علم و شتائی نور داند و از آن  
 که آتشان است پس باز برتر عطا شد و در حمت کرد که آتش  
 گستر و آن نور آتشانی شامی آید شد و در حرمش می گزشت پس  
 هم میخورد گشته و داند و توانست که تا نگردد و نگاهدای در سب

[illegible]



که بر او حکم داد و از ایشان ترک نمود و بر او مگو سندان خوردن و بر دوسر  
تفسا کاره فسا و اسب و انجمن اس امام جعفر صادق امام المسیح منگو که حق  
موسس هم گفته بر عصاره او گفت که حق منگدل کردم بر دوسر و بر دوسر  
مادر حق منگو دو هفت شاح بر آورد و بر شاح که بر اسم یک امام از  
رسم بر نام نه آدم \* قوله تعالی و ان الی عصال و له اواها  
معتز که انها حق و لیا حق بر اولم یععب \* معنی برادر عصاره  
منش حق و در آرائی حسد منگو ما که آن از دانست سرست نشست  
گردانده و در رسم منگو منگو موسی \* حواست که منگو بر دوسر آدم  
\* قوله تعالی موسی اقبل ولا تخلف \* معنی پیشین ای و بر دوسر  
معدانی تعالی که طار را با و کرد \* حییه نسا \* و یک طار \* دعان  
مسن \* و طای و منگو \* کالها حق و سلمی مدبر اولم یععب \* معنی  
انت که مدبر اول حق مادر دوی و ستر رگنی منگو نفعان و بحسب حق منگو  
منگو دوی حق مادر شد منگو بنهاد و دوی منگو دوی منگو دوی منگو  
و مدان عمل بر آورد دوی و موسی بر منگو دوی منگو دوی منگو دوی  
بر منگو دوی و در حاجت یک منگو حاک منگو دوی منگو دوی منگو دوی  
موسس عصاره اگر گرس \* قوله تعالی حد لها ولا یصفع عنک لها منرها  
الاولی \* معنی منگو بر او را منگو منگو که از منگو است منگو دوی منگو  
منگو دوی منگو دوی منگو دوی منگو دوی منگو دوی منگو دوی

[illegible]

قال اوصى بولك \* یعنی گفتم باموسی آنچه خواستی دادیم چنانکه  
 وای وای وروس کردیم کارهای دشوار بر تو آسان کردیم و  
 در نوبت فتح نمودیم و برادرت را در بر و ساحل ما زد و خواب  
 نمود \* موله تعالی قال و انی املک منهم ثلثا فاحاج الی  
 یعملون \* یعنی گفتم ما را بر آید پس میان کردیم نصفی را از ایشان  
 پس می برستم که میان کنید مرا استن خطاب آمد \* موله تعالی  
 هل یستلک علیک لاجلک و اضعل لک ما یلذنا فلا یصلون الیک ما فانا ما  
 انما و من ابعکمما العالمون \* یعنی صحت و قوت و سراد و رو  
 گردانیم و شما را طالب نمودیم پس سرحد قوم درخون میخازاد هر که  
 سرودی شما را می طالب گردانیم موسی هم هر از دل خواست آورد  
 تعالی بداد اما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را نخواسته شود \*  
 موله تعالی الی انک تسرح ملک و ملک و و طبعنا \* یعنی ای محمد دل و  
 فراح و کشاده کردیم تا ظلم و حکمت در تو حاضری نماید اگر از من نخواسته  
 و اگر ایلم هم گفتم \* موله تعالی و ما و یعملون ما انک انت الی السمع  
 العلم \* یعنی ای ملکای من ای طالب در ما موله تعالی ترسیا اموزی  
 و لولدی \* یعنی ما را بدو و ما را ما را بر خواه از رکت  
 نمونما شد ما را گناه معصوم آنچه خواسته ایم بود بداد  
 اما محمد را نخواسته بود \* موله تعالی لیعقر لک الله ما یعلم

[illegible]



[illegible]

از دست یمنی این عالم نجات یافت و مگر در ارض عبادت  
 قارع شده بر دو رخساره روی لعلی در خون لعلی مانده  
 در خون لعلی و مرده برای خوش در حبای حرم شاهانه و بر  
 درختی شتران سبز بود نامح کس بی حکم گرد برای ادب و دجما که  
 از ترس شتران هیچ کس گرد برای لعلی کشتی خون موسی و  
 بارون شاهان و امرا بر دنگ آن شتران و دند بر سر گوی سده  
 روی بر خاک مانده توابع کرده موسی و دوست در او کرده خانه  
 در برای ای بختی چنانکه تمام کوسک با حیدر و آوار انبی رسول  
 رب العالمین بگوشت در خون رسیده و برده و داشته موسی و هم را  
 و در دور و اسی آمده است که در حال بر در خون مانده و خاجان  
 گفتم که ما رسولان خدا هم ایشان گفتم که تو او را به خدا ای  
 ما در خون است خون و مگر در آمده گفتم که در خون حرم شاهانه  
 ایشان آگاه شده که در او انداخته ای القاب نسبی شان مگر روی  
 مستحضره که ما در خون ایشان بر امانت گفتم که ما را حاضر شده  
 گفتم که عجب است از شخصی همچون در و آینه نور و دو سال  
 است بی گوشت که او را احد ایست هر دو فرعون در خشم شده محمود  
 ظاهر و گفتم \* مولی الله الم نوریک فینا و لیل اولیک فیما من  
 صبرک حسین \* یعنی که تو ای پروردگارم بجای در و و عا لهما شش پس

[illegible]



گفت \* موله تعالی بس ائمه الهامی لا ھلک من الھم و من  
 بی اگر حدای دیگر سرسی من تر از بدان هر که موسی هم گفت که  
 حدای تعالی مرا بیشتر داد و در نور ساد ما گوئی \* لا اله الا  
 الله موسی رسول الله \* ز عوں گفت اگر اس کله گویم حدای تو  
 مرا دهده گفت چه چرا دل جوانی ددم مادشایی از سرق ما عرب  
 مسوم شد خاک عمر و در او داده کند مادر من نعمت بوده ما عش  
 در محالی کی و در دور تمام حساب و یکله موسی را در تان بود که  
 ز عوں سخن مانی گوید ائمه ای گفت به منی گفت ز عوں فرمود  
 ما موسی ایست مرا دست و ده مار کرد که مادر منی دارم اردو  
 مشورت کرده ائمه مصلحت است بگویم بس موسی هم و اردو هم  
 محاله کشید من امان پدید راه برد که طلب فرموده کتاب موسی هم  
 نام گفت که مرا هیچ جز رحمت نیست الا عوانی امان باشد گفت  
 چند گاه است که تو دعوی حدائی می کنی مادر مگر اماره کی جوابی کرد  
 اگر آردی جوانی داری من که ایست از مر و را جان بگم  
 چوشت در آمد امان آمده اچو لعل و خواهر در زش ز عوں بود  
 سرور آورد و زش ز عوں حساب کرد و مادر ز عوں نفس زش  
 خود دیده پیداست که مادر جوان شد چون مادر موسی هم مادر آمد  
 ز عوں گفت یا موسی متحره بیشتر می بود چست موسی هم فرمود

[illegible]

للملا حواء ان هذا الساحر علمه يورثك ان تعز حكيم من ارضكم  
 محروما وعاذانا مرون \* يعني فرعون مارا را اگب اس  
 حاد و ب گهی خواهد شمارا از مصر مرون که شما مشورت نمایند  
 که بعد \* حوله تعالی ارحه و احاد و اعقب فی الدان حاضرین  
 و ابول نکل ساحر علمه \* یعنی پادشاهی و حاد و ان شمارا به  
 مر جمع کن ما را و غالب خواهی شد پس موسی هم ترا و عده چند روز  
 رحلت کرد موسی هم غله آمده به تسبیح و هایل مشغول شد پس  
 از عده فرعون شش ماه گذشت که عام ساوران جمع شد و ماهار برار  
 حاد و گرگینی گشته و هر کس نفس خود اسنادی بود که در روی زمین نظر  
 خود بد است و مهر حاد و ان ما سناود در خون نفس به مثلان گفت  
 از چهار صد سال شماران و تا چه شد هم مرا کمک حاجت است  
 اند که هر علمی و حادوی که داسه باشد از ان موسی هم در ابرام  
 داسه او وار و کند ما نمیت ستر آره بشمر دهم به حاد و ان جواب  
 داد که هیچ نصیرم که و لکن آلا و او را در سار ماه حکم  
 بر ما ناسری خود اظهار کنم گفتند و حه کشاید و انچه ایشان خواهند  
 بگفتند ما در آسمان و ستار و عره لیکه خواسته و دمد گردید  
 و در آن عده شش ماه طلسمات را است کرد و موسی هم مدتی  
 در عبادت مشغول بود و فرعون با نفس خود را در مشغول حاد و

[illegible]

العالمون \* یعنی عزت و عزون که بر و خالص من آلهای طایفه را  
 در دست تاسک گاد مند احمد حق آسمان است هر آلهای چهار  
 برابر دارد و در حق من در آمد و وارد کردم گشده هیچ سنگ  
 و گاو حی نماند که مار شد و ما بچه \* قوله تعالى فاد احلهم  
 و مصهم بصل الله من محرمهم \* حال دالسد که هر دو مانا  
 را بدو ایک خان کند و هر خان را در و بد و متشی هم اس  
 طاعت و بد و سر شته \* قوله تعالى ما وحسنى فعه صعه \*  
 در نفس موسی هم خوب و بد در حال آمد \* قوله تعالى  
 لا تحف انك اب الاملى والحق ما فى نفسك ثلغ ما صغرا \*  
 که ای موسی هم مر من که دست تو بالای دست ایشان است  
 بر سر در دست داری نمک \* قوله تعالى دالشی عقاد ما دهن  
 ثلغ ما ناکون \* پس مانا احت عصارا در رس مانا در سه  
 وار دنا گشته او گناره ای سه ان بر آمد که عصارا بر او مر و است و  
 در بر سروی عصارا بر او دهن پد بر آمد و آن چهار برابر دارد  
 سحر را بد سال جمع کرد و سک لهر نزد گرفت باهر آلهای در که وی  
 رسد اما شکم وی بزرگ شد و من هر را در و در وی  
 بگو شکت فرعون که در آن سر عمت خود را گشته مگر عمت  
 چون مردمان فرعون را دند که گری کرد و اسید که وی بر مایل

[illegible]

عرش را مغاره کردید و آنکه در عالم کون مکان بودید و در مدینه آمدید  
 \* اما بنویس عالمی \* یعنی ایمان آوردیم محمد ای که مرده برادر  
 عالم آمده در خون نفس گشت که خدای شمام هم داد آن گفتند در  
 موسی و ارون مرد و نگار ما آن است پس ما خون گشت که آن  
 خدای سهارا را خواهد داد گشتند \* لیکن لحاظا نا و اا اگر شما  
 علیه من الصبر \* یعنی ما آن سحر و دود و خشک طای ما و آنکه که ما کرد  
 تو خاد و آوردیم که اس بر گشت است و آن خدای رحمن بود ما طای  
 لعن بر مود \* فلا قطع اذی کم و ارحلکم من خلاف و لا صلحکم  
 فی خروج الحبل و لیعلمنا با السعد انا و الی \* یعنی دست و  
 مای سیمایم و بر داریم و بعد از آن که گشتیم با من ما اب  
 ما من یعنی آنکه خواهی کن ما را هیچ مای نیست در آنکه ما نیست  
 ما سید بر خون نفس گشت ما طلا دان دست و مای شان سر مد و  
 بر دار که در آن مای اشان آوار بر آمد که \* اما الی و بنا لعلیون  
 یعنی ما نسوی خدای خوش ما کردیم موسی و ارون علیه السلام  
 نگاه آمد و دست ما گشتند که ما که در خون را ملک و ما و ادی و لشکر  
 و عمر در آن و جسم تدرع لیکن ایمان می آورد \* و بنا اطمین علی  
 امر الهم و اسعد علی ملوئهم فلا یوم و اجتنی نورا العذاب الالم \*  
 نعم بر مال و دی سبک و محال کرد آن و دل و وی سخت پس ایمان

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

\* قوله تعالى لن كشف عما ألحجر لبوس لك وللمرسل  
 معك بديا امر اهل فلما كشفنا عنهم الحجر المالح لهم بالعود  
 ادا هم يمشون \* بر عرائی گوید مدی تقدیدی که اگر اس عتبات ارا  
 بار داری مانگر و سم دی امرا ایل و اما بوسلار هم چون عداست او  
 ایشان مانگرشی با عید خود را بشکستی با بر آید مرده بعد اونی باو شان  
 سمود بر آیی از کند مگر در گریز و چنانچه صدای تعالی گشت \* قوله  
 تعالی و ما یزینهم من ایه الاهی اکثر من احصا و احلناهم فالدعاب  
 لعلهم یرجعون \* یعنی ما بهمانندیم ایشان را از آیه مگر آن  
 که از آحاد اوصاف و شش یعنی از اول مهر و در گیتی بود  
 دیگر هم اشارت عداست که ایشان رجوع شوند و به آیه  
 که یاد کرد تحسین آیه عصا و لم یخط بود چنانکه تعجب \* قوله تعالی  
 و لعل احدنا ال فرعون فالتس و نقص من السرا \* یعنی  
 بر آیه گرسیم قوم فرعون را چند سال حالیکه نقصانی بود از ثمرات  
 الحاصل از عصا الهم به حال لم یخط بر اهل مصر بود اندر آن هیچ  
 در راحت و مسوحت شده و مردم از گرسنگی می مردند و شش  
 فرعون اهل آمده داری و اما بهال کردند آن لغت و مسا و برادر بهمان  
 بر ایار کرده بر طایفه را طعام دادن گرفت چو حاجت آمد مردم از  
 مسامحت او سر پیچیدن می خواستند و برانهم آمد بر یاد کرده

[illegible]

ار و طای موسی هم اسس و صد تا ماه ایهای ایشان حار و ن  
گرفت ایشان بی طاقت کشند باز آورده هر ما و کردند که موسی هم  
و خاک تا اس ملا و را دور شود پس ایشان آمدن آن سر بر حرف  
شد گفت که ایمان آورده گفتم و حوله بعالمه لبحر نادها نعم لیکن  
نمومنین \* معنی او خدا و بی قی کی و اما برین خدا و بی او ایمان بسیار کم  
باشد بدین موسی هم صلیح آمد و تا یکایک ای شمس ایشان و حص  
و طعام خوردن تا بی تمامه از ایشان جدا شد و در آنکه اگر کتاب صبر و  
کسی بی گشتی او بی گشتی از ایشان شدی پس شمس لعن آمد و گفتم که  
او و سست موسی هم صلیح حاضر گشتیم که برین لایق شمس بی او و از حرم  
لعن گفتم که هر خدا و بی او گشت بدین وی و در بار و در گفتم که  
موسی هم اس ملا و را دور کرد و این تا به ایمان آرا ایمان و طای موسی هم  
آرام بر طرف همه گشتند ایمان آرا و ساز و در مالای ایسان  
نوس گشت احاطه کردیم بی آیرایش بی حیدر و آید و دو تر گاه ایشان  
بی او را و ای حرم بی گشتی ما و بی شمس و حرم و بی همه که آید  
ایم و چون شد از آب به به طای ایمان گشتند و از بی بی سنی  
حسن بار و مگر نود و یک گشتی از بی بی گفتم که اس ملا و را دور کرد  
ایمان آوردیم موسی هم ملا و را دور کرد و این طای شد همه حرم ملا و را  
در سید و در حرم و بی ایمان بی شمس موسی هم صلیح آمد و بی او و بی او

[illegible]



جداي تنای تو فرما \* قوله تعالى واوحنا اليه موسى فاصبر  
 لعبادى لئلا انتم مبتغون \* يعنى وحى آمد موسى موسى گويشيد و  
 كى مدگان مراد است برادر شمايان را و چون مد شكرت تمام  
 خواهد بود همان حين او را مد خودش حرفي حواهم كرد  
 - \* آخر سرون روى موسى هم مد نبي اسرائيل را مقرر  
 و بفرق شدن در حوض ماوم خوش بدر ما \*

و بگر زار نبي اسرائيل مد را تا در حوض آمد و آلهاد و احماد نثار است  
 و است سبزه حوض لعن گمان حوايس موسى هم شاد شده و گف  
 احمدي خواهد بود و حوض سبزه برود و او شايد از لعن و گويي سر راه  
 او را بوزانچه مطلوب بود و در دار قوم ميطان و اماان سر طرقات  
 او را بوزانچه و عذر گرفته و داد او را بوزانچه قوم ميطان سر شكي  
 سوار و ديد و را كه سال ي اسرائيل از ايشان عار است گرده را ي  
 سوار و ديد و را كه سال ي اسرائيل ششصد هزار مرد و  
 او را بوزانچه و ماله و ماله خود مد سوار شده و معصاي الهى  
 بياورد و خانه هر ميطان كو و كي مرود بود و ايشان بيم و عهه آن  
 بود مد نبي ماله و خانه ها ي خود و مقتوم بود و چون سبزه در آمد موسى  
 هم ناله شك و شني او مقرر انمودن آمد و دوى مد را ي اسرائيل با و  
 آردن هم را مقرر انشكر گودا نهاد قوم ي اسرائيل را و چون و ميان

[illegible]

تر حسی در آمد در حال حریف هم آمد و گفت ما برسی هم عصار  
 در مارن \* موله قعالی غا و خسالی موهی ان امروفا لعمالی اسیر  
 \* یعنی عصار او در مارن حریف بود در مار شکافت و دو دارد  
 راه در آمد و آب بر پیوارفت و بهم حریف طاقها گفت و آداس  
 در قهر در مارانفت و قهر را شک کرد آید حریفی امرا ایل  
 و دارد و قوم بود بر قوی ماکسل خود دارد ای مگه ششتر حریفی  
 که باره در مار حریف و دارد و راه دیده حریفی و آست که بر سینه هم  
 به سینه است اما ساد آتیم شکر بر حریفی هم آمان آمد و او را گدازد  
 لهذا حریفی آید ششتر و ما لشکر خود گفت که اگر در حریفی ششتر  
 خادو گر عظیم است و مرا که کادوی خود در حریفی ششتر از  
 در میان رود و حریفی راهی کشاده و در آمده است که طایف  
 حریفی او را مال آورد و در ششتر آت و قابل شود اما نه لای می رسد که  
 لشکر مان اندرون در آمد و آت که در حریفی ششتر است  
 شاید که مار آید و انشای ایلان که لخته فکر کرد که در حریفی ششتر  
 خود را اندام مار کرد و حریفی ششتر است که آزاد کار و گدازد  
 حریفی هم را است ما و حریفی حواریت و حاضر گفت و قهر حریفی  
 مرا حریفی ششتر و حریفی هم را ششتر حریفی ششتر است  
 خود را اندام مار در حریفی ششتر است ما و حریفی ششتر و حریفی ششتر

[illegible]

دادند خداست بهر حال در قلب ایشان روح قوم موسی نظاره  
 می کرد تا خدا تعالی بر ایشان مسببت برآورد و بر سرود \* قوله مع واعر جا  
 آل فرعون و انهم نظرون \* یعنی فرعون را تا آنکه او حق کردم در  
 حالیکه نظاره می داشتند و یکی از قوم سبیه هم دعا کرده بود که اگر خدا تعالی  
 ما را از عذاب دهد ما را شش فرعون را را ما را اسیر سازد ما را در  
 کناره دریا فرعون لعن را ما را شش مرح برده است و شش پسر  
 در ما اسیر ساخت و اما آن را طلب کردیم ما می خواهیم که  
 ما موسی و هرون علیهما السلام ما قوم جوش در مصر آمده پس برای فرعون  
 مرل کرده و دوم بی اسرائیل در طاهان خود اساکن گشته و مال و ثروت  
 ایشان بدست خود آورده \* قوله تعالی احر حنا هم من حساب  
 و عیون و کوری و مقام کونیم کلک و او اما هابن اسرائیل تا ایه  
 مصر ان گفته اند که طاهان فرعون را از ایران که تم گفت که بمسار  
 برار میمان طاه داشت و بی اسرائیل را و اوست طاهان کرده  
 پس اما ما به گشته اند \* ان گند انی درانی اند و چه روری موسی  
 هم مساحات کرد و گفت خدا او را فرموده بودی که ما را اهلک  
 کنی او بهر رده است به آید که موسی او را خلیص صحاح گردانده ام  
 که او را مرگ در است و او را بر رور مرگ نواست چون موسی

[illegible]

خود را به رسم ماوردند از هم موسی گفت که چه این سیران و طالبان  
 همراه ما باشد ما که طرز رزم کاتب را به رسم آنکه شش و سه و  
 کس سیران و طالبان احضار کرد و گفت که یک کس دیگر باشد  
 ما بعدا سوره بعد از این مع اسیران را از شش صد و شصت بود  
 او هم قبول کرد تا بعد از شش سیران را در و ما خود را از اطهار  
 کردند و طهارت های صد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 کرد ما را در وقت وی که طرز رزم کاتب را به رسم آنکه شش و سه و  
 بر گوی در و در آورده و در میان نهاد و در میان حاضر و در میان  
 فرمان آمد ما سه سیران روزه داشتند و در میان حاضر و در میان  
 افطار کردی گفت خداوند او یک سیران که سیران را به رسم آنکه شش و سه و  
 از روی دهی رسیدیم ما اگر دی از دهی را اند ما آمد که ما سه سیران  
 هم حرکت می کردیم و در میان حاضر و در میان حاضر و در میان حاضر  
 مشک است اما در محاربت افطار نکردی ما کرد و در میان حاضر  
 شد و دیگر روزه داران عده دی الحجه روزه داشته بود ما هم محرم  
 ما سه سیران و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 لیل و نعلی ده روزه و در میان حاضر و در میان حاضر و در میان حاضر  
 بمایه آن و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت

[illegible]



سر عمر ان کلام حق را بشنید و طمعه در دست نمحس کرده آمد که ما  
 بر سر هر من مگری چون مگر دست ما بخت الهی بر سر خلوقات بود  
 هر مغاره کرد در ما نمود و در او را اسیر محکمات احد مرادند از خود  
 سباده آمد که بر آسمان مگر چون مگر لب ما درش نه گفت چه او را  
 ساکنان آسمان سران برده و او را من دره از تویی و او را درین عالم  
 بهما و برادرش از آسمان صورت است و سماک برود آمده کرد  
 مگر و موسی هم می گشت و می گفت که \* یا ابن الساء الحص  
 طمع فی رویه رب العرف \* فی ای سر رمان طمع شود و طمع  
 و در ارض می کنی موسی هم برسد و به شست چون حاضری مراد  
 شوش نبات رسیده و در میان امواج عشق مانگ بر آورد که \*  
 یارب ارض انظر الیک \* ما بهما و برادرش و دیگر در شکل شران و دیگران  
 زود آمده و ما و از همه مانگ می کرد و به حجاب اول در شنگان  
 می گفت و او شان سر گفت آورده اند که هست و هست ایمن می شد که  
 به سی هم می گفت \* رب ارض انظر الیک \* در شنگان می گفت \*  
 یا ابن الساء الحص طمع فی رویه رب العرف \* ما بهما و  
 برادرش شخص صورت خوش دید و به موسی و بهما در دست  
 موافقت او مانگ می کرد \* قوله تعالی رب ارض انظر  
 الیک \* پیش محرر گشت که هر یک خواهد دید ارض تعالی اند

[illegible]

هشت الواح مروی سرور آورد و هم را در سودا و رست را  
 بران لوح نوشت و چهار هزار و شصت را در سودا آن لوح را برگزید  
 و پیش موسی هم آورد و چون در آن الواح نگاره کرد و بر او  
 دید که در هر صورت بر او آیت و دراری سورات العز و در سر آبی  
 بر او و حقه و هزار و هشتاد و چهار هزار و بی صد و هشت است و در اول  
 یورب معش طما و مکا و صناد و شند اید موسی هم شاد گشت و گفت  
 خداوند ایشان همه را از صهای من باشد جواب آمد که در این است  
 مطلق علی اند طه و منم و اید بود که است او هر من از اسبان  
 و باشد موسی هم گفت \* البوا و من و العطاء و منی \*  
 یعنی وقت صفت و بخشش اید مگر آن بد آمد که تو کلام می و او از  
 دوستان من است کلامان ما و و سمان چگونه بر او باشد موسی  
 هم گفت خداوند ایشان را از است من کرد آن بد آمد که ما  
 موسی با تفری نو تا گه تمام شود که بر حالت محمد معطی اعان  
 آردی موسی هم در آن زمان حضرت و حالت اعان آورده از  
 کوه طور را برگشت و شنگان الواح نور داشت برگزید و بر قلم  
 موسی هم می رسید با صبا جان موسی هم رسید به چون بر ایمان  
 او بر بود و سوخته بود و طا کسر شده موسی هم دل میگفت  
 شده گفت خداوند این قوم من مدعا من خصوصت خواهد کرد که





[illegible]

رسول الله هم ایمان آوردند حضرت رسالت ماه ایشان را  
 سورهای قرآن ماموح حاکم ایشان را آوردند و نامست بر دین  
 رسول الله نخواهد بود پس موسی هم با همداد سر او کوه طور را برگزید  
 و دست آورد و قوم خویش را داد که گویا از سرست شده کار  
 گشته اند عظیم دل شک گشت قوم خود را گفت \* قوله تعالى  
 نسما خلعنوه من نعلی \* یعنی بد است که از پا کردیم پس ما  
 پس بعد موسی هم لوح و دست انداخته و ریش را درون گرفت \*  
 قوله تعالى والی الألوح واحد و من احد من احد نجره الله \* یعنی  
 انداخته لوح و دست و گرفت سر و ریش را در خود را درانی کشید  
 او را بطرف خود آوردن گفت ای منم مادرش و حسن و سحر را  
 نگه دار که نگاهام که هر چند قوم را در میگردم می بینم  
 با منک از سر بود که مرا می کشند \* قوله تعالى ان العوم  
 استضعفونی و کاد و قتلونی فلا یست لئ الا هداه و یجلی  
 من العوم اللانین یعنی قوم مرا ضعیف شده و مانعی بود  
 اگر صبح زیاده می کردم در سر بود که مرا می کشند پس و خاموش  
 دشمنی را با شاد نگردان و مرا از قوم ظالمین مشهور موسی را پیوسته مادر  
 ما یعنی گفت که ما را کرده شعیب بگوید او را چنانچه هر دو را یکدور بود موسی  
 هم آوردن را کرده گویا آن گویا که ساخته است مادرش گفت سامری موسی

[illegible]





[illegible]

و یک سر روی چشم مرکوبه می نگرسد که بساوا که در سر آید و هلاک  
 شود پس بعضی ایشان آوردند و بعضی گنبد که امان آوردند اما  
 اردل نآورد و بعضی بعلی که در بر ایشان مرد است و بی اسرائیل  
 روی بعداد و آویزد و در حکم بخت قبول کرد و بعضی  
 : و در میان گوشتها می نگرسد موسی هم سوگند نادر کرد که آن  
 گوشت را از مادر پاره کرده و در ماه اید ذی القعدة بعلی بخیر  
 نمرد و سینه خدا را بسم الله عید الله این عیاض و خلی الله بعلی  
 گنبد است که در این و مشعر شام هم آمد و گفت موسی هم  
 آن گناه سار و آتش و در می بین آن گوشت را سوخته گردود قبول  
 و مگر آنست که خیر نیل هم گفت موسی هم این گوشت را  
 از مساک ساخته و در دیره کرده در ماه اید از سس موسی هم  
 آن گوشت را به آب بپزد و در دیره نموده در ماهی سلی  
 این صحت و آن قوم که امان پیدا کرده بود و بیوی دریا بگره  
 می زدند و آن آب که در آب بود می خورد و در حله بعلی و اسر  
 بی و اولیهم العلیل نکور هم \* یعنی و شفا شده بدل ایشان مح  
 گوشت سب که ایشان و گوشت بر که آب آن بخور و صفت  
 اندام دی سب که است و از هر سو بساوا و در یکا شده  
 مرد و خدا و الله من جلیک \*

[illegible]

مال جمع کردن کرد و او را داد و محلی می کرد و کار شد حان که  
 خدای تعالی می فرماید \* موله تعالی ان مارون کان من قوم موسی  
 یعنی ملهم \* یعنی قارون بود من قوم موسی پس ما فرمائی کرد  
 را ایشان قارون پس صاف سر قاپس و او سر معصوم  
 منتظر بود چون مال سار شد از حسان سر به داد مال عده  
 شده موسی هم حامی گشت و خدای تعالی کار شد و همه ان  
 اموال جمع کرد و کسبهای او را خدای تعالی در قرآن یاد کرده است  
 \* موله تعالی و اتساع بین الیکور ما ان منا جمیع لیسره ما نعصم  
 اولی العوه \* یعنی داد و دو دم او را از حانه آید که کاهنای آن  
 بر دوشش سوار شد جمعی ماتحت عبد الله بن عباس گوید که مشخص  
 بر دوشی کاهنای گنج قارون می کشید و در معول دیگر گفته که به  
 سر کاهن گنج ای می کشید و در کسبی بنام در مهادک بود  
 حیرت می آید تعالی چه گوید و در نیت جواده ام که همداد سر مار  
 کاهن بود و در کاهن طحطا که امریک کاهن در همداد که کشادی  
 حاکم کی حکمی مادی من موسی هم گفت \* موله تعالی نا اورو  
 لا تفرح ان الله لا یحب الفارح \* یعنی ما قارون مال شادی  
 کس که خدای تعالی شادی مال را دوست ندارد \* موله تعالی و الی  
 لیسره ملک الله الدار الاخرة ولا یس بهنیک من الدنیا \* یعنی

[illegible]



[illegible]



ما خدا را که میباید کردیم و موسی پس پاک کرد او را احضرای تعالی ارا بر  
 حق کسید پس آن بدن را بهش خوانده گفت آنگاه که موسی هم مایه  
 کرده اند این جواب که گوید از موسی مایه دارم حق تعالی بعد از  
 دل این مگر داد و قیوم تارون سار سده که جواب گفت در عرص کرد  
 ما قیوم مایه که موسی پاک است و اس تروی دروغ و به مان کرده اند من  
 از حد با می سپیده و مستر او استل سهادم موسی هم اس سخن شنیده  
 بیانی و من گشت چار استر بمسار حرسل هم اور از گرفت و گفت  
 ای موسی هم حق تعالی می گوید که در من را در مرمان تو کرده ام برود  
 چرا این به کار کنی و کن گفت با قیوم در حد سراس جواب مایه  
 داد موسی هم عصار از من رود و گفت \* یا ارحم الراحمین \*  
 با محبت قیوم و کمال مکار و مکارای قیوم بود و ما که بطلب فرود  
 فر ما در آورده اید موسی هم در ساراج اسپید موسی هم گرم سده  
 گفت ما را پس با شاعر امارا بود کن آورد قیوم که بمسار و مکر سهاد  
 و موسی می اسپید و چشم موسی هم در مادت می سده قیوم در من بود  
 چون تارون ابرار با من حالت داند گفت نا آری با من تارون قیوم را  
 چرا اشیان راست بار محو سبب اسپید گفت \* یا ارحم الراحمین \* تا خلق  
 فرود نماند قیوم گفت یا موسی هم طمع مرمان س کرده که در و پیشان سنی  
 ابرائیل خادمی پس از آنکه مال از خلق نماند هر سبب هم آنگاه که آورده



چنانکه \* موله تعالی واد قلم بقا فالد ار ادم \* یعنی ح  
 دل کردید طایر را پس احطاف کردید در آن من بعد شش  
 موسی هم آمده گفتند که ما رسول الله را نمایی که خدای تعالی او  
 اقبال موصول بد احرار موسی هم دعا کرد و در حال حریفی هم آمد و  
 گشت خدای تعالی می فرماید که من عماره ادمس دارم خود چهاری  
 که گوید که انشائی را انحراف گادی نکشد در آن گاد بر آن کش  
 و بدس او را برنده کردیم ما که خود گویا که مرا قائل گشته است  
 و بعد از این من حاصل می آید که گویا که کشن گاد و بر آن  
 در بود که آن غوم گادی در سلسله حق تعالی خواست که انشائی  
 معبود خوش نکشد ما را که گویا که خدای را انشائی را انشائی  
 موسی هم اسباب را کرد و گفت \* موله تعالی ان الله لا یجیر  
 ان قد صوابه \* یعنی می فرماید شما را که گادی را نکشد ما را  
 نشانی از حق را انشائی نکشد \* موله تعالی ان الله لا یجیر  
 \* یعنی گیتی تو سخن ما را بر آن طاعت \* موله تعالی ان الله لا یجیر  
 ما الله ان اکنون من العا هلس \* معنی گشت پیما و می گریه که آنکه  
 شرم من بر حاکمان \* موله تعالی ما را تو ادع ما را حک منس لما می  
 \* یعنی گفتند بخوان برآور و بکار خود را برای ما که خان که برای  
 ما خدمت آن گاد می معنی هم و مؤو \* موله تعالی ان الله لا یجیر

[illegible]

گرسن تر اسی چون آن طفل بزرگ شد تعانت کو کار بود  
 نارسائی و درمان و دانه‌های مادر و پیشانی که دو شب را سه قسم کرده  
 بود و وی می‌جست و یک دست مادر می‌کرد و وی دیگر دست بر  
 خویش می‌نویسید. و مادر پستی بود چون دور شدی صبح را نه بهرم  
 آورده می‌توانی آهیم همه قسمت کرده یکی صد و یک و ده و شان  
 دادی و یکی مادر و پیشانی و ده و یک و ده خود کردی و ده  
 مادرش گفت که چه دانی در قتل امیر از هر دو که ساله بخوابیده  
 است بدان سالن رو چندی ای امیر ایسم و اسمایلی و اسمان ملو او  
 الله علیه و آله جمع را بخوان با آن مجاور او مادر و پدرش آن گاو  
 آنست که در آن گاو راید نهی عذاری که شجاع آمد است  
 پس آن سر بر آن سه دست و گفت خدا و پدر آن گاو که  
 در این حضرت و سپرده است مرا داده تخم خدای تعالی  
 در حال گاو مستی آمد و کسی نگذاشت که ای سر دران  
 بر دال مادر و پدر خویش بر من پیش که بر ازمان بزم گفت مادر  
 من گفت است که در و سوار شوم اما گفته است که کردن و نگرم  
 و بهرم پس آن جوان گاو اگر ده سوزی حایر روان سه در من اشا  
 ایامین در پس او تصور است سهانی آمد و گفت ای جوان  
 من بروی ششام چو اسم که بخار و روم را و قماش که دانتسم

[illegible]

کس در آورده و ساری دهم گشتی مشورت مادر به مرد ششم باز  
 شش مادر آمد و گفت که در آورده و ساری شود مادر گفت با پدر  
 مگر آن مرد فرشته است می آید بیا را قیمت نمود مادر تمام مادر در بازار  
 آمده و همان مرد اساده است گفت آن مکار را بفرست  
 شش مادر خود گو که آن مکار را نگاه دارد که موسی هم من عمر آن  
 پانصد و سیست روزه کرد آن مرد که در بی اسیر اشل گشته شده  
 اشل مکار را بخرد و بوسیلت کادر و ز کرده بنودید چون موسی هم  
 آمد و آن مکار اندان صفت یافت که می خواست پس مکار اکتبه  
 بوسیلت او پرا زرد کرده بدان مردان و در شش داده و مان  
 برید و بر آن کشته و در آن کشته در حال زده شده بر صاحب جماعه  
 او در گهای کشته چون و پچس گرفت و با داد و معج گشت که مرا مردم  
 ده به کشته اند بلکه برادر داده پس بطمع میراث مال من کشته  
 است اس گفت و بصاد و بر موسی فرمود با آن برادر داده  
 را اقصا من کرده و مالش در و شش صحت کرده داده و مردم  
 در میان من سه نفر ... \* قصه عجیب من حق \*

را و بان اخبار چنین بود است کرده اند که من تعالی قوم موسی را  
 و عده کرده بود در میان شام که از من بپرسد و خواند ما شش ده  
 و در آن زمین حاران بود و مقام احدی امر ایل بشتر در

[illegible]



گفت اس قوم محرم با آمدند پس ایشان را بر زمین نهادند  
 بواسطه که نامی بر اسان مانده در ده روزه سار درین گفت  
 که اگر تا روزه و احوال تو مار گوید همان مودود و در  
 ولایت مرا گزیده شده با احوال معلوم کند چون دوازده  
 نوبت در سهر تا گزیده و احوال شهر بر اسان معلوم شود  
 و در وقت گرانی و کسرت احوال را اسان بداند آمد سعادت  
 رسید بدو و نامش را گزید که آنکه مانده اسم بی اسرائیل نام  
 گفت که ایشان بدولت خواهند شد اما پس موسی واردون  
 فرماید کرد با آنکه صواب است و منقلب هم در خانه پس حضور موسی  
 هم آمد بدو و آنکه در ده روزه گزیده او عجبایست ایگور و آمار که یک  
 ایگور و چهل کسی برگزیده و آنکه آمار چون سیردن آرد ده کس را  
 در ده روزه آن حای بودند که ایگور و عجبایست موسی هم آورده  
 چندی پس بود موسی هم در ده روزه نام و در ده کس از همان  
 عهد شکست احوال احوال را دیده بود و در ده کس از ده  
 در آنجا شدند پس کرد و در ده کس کتی و شمع و در ده کس از ده  
 بی اسرائیل و اسب که مار گردید موسی هم فرمود که با قوم مار گردید  
 و نام کار شد و گزید با موسی هم چنانکه تعالی ان عجبایست موسی  
 چهار روز \* یعنی را کار و نامی از موقوف \* بوله تعالی ان

[illegible]

و در آرد و در آن پس موسی و ارون طهارت السلام مع عصا یسوی  
 ر من قد من روان شده به ماحالات قوم ان مادر و مادران شب  
 آمد قوم ی اسیر ائیل هر گمشده مادران خود را را با نگاه مدد که کوچ  
 کرده بودند و برگشت هم حسن انان امان دادا اسید که موسی هم  
 و پای به کرد و اسب به شمع من گفتم ان حاضر کند و اسب عمار  
 مادر مادر ای معالی موسی را مادر بشمارید پس یوکل طای انده نموده  
 و پای مادر موسی هم چون رود یک شهر خوج و سید طعی را در  
 تصور استیگان و سکل حسرت حری سر سید اما حافظ عشقی  
 را در حفظ خویش خواندم سسر شده چون فطره خوج بر و امان  
 خواست که گرفته میل بود و مادر گفت شاید و مرقوم ی اسیر ائیل  
 بهستی و قوم دشمن را در ماعرن نموده ان گفت و جمله موسی هم  
 آورد چون قدیم موسی هم ده ارش و معاصر ده ارش بودند و نگرده  
 ارش و حسنه عصا شد اگ او بر و خوج مدان حد عظم او  
 رحم عصا در دو چال حال ی اسیر ائیل در نه مادر و لاس خوج در  
 بیابان امانده گوشت و پوستش و حبه اسبخوان شش ائیل کو  
 امانده مادر پس و شمع هر نگاه من چون بعد از چال حال سنا  
 سار ا و ملک دارن را کشاود به مصر مار شد اسبخوانی است  
 خوج من عشق مهر آورده پای برود و بیل است مادر است

[illegible]

علی طعام واحد فادع لنا ربك فخرج لنا مما تنبت الارض من طعام  
 وقتلها وقومها وعدل بها وصلها \* یعنی ماکی سرگرم بر طعام داد  
 پس دعاکن از پروردگار خود که برون آورد برای ما از آنچه بود که  
 زمین از بره و حمار و ستره مسوده \* یا موسی هم فرمود \* قوله  
 تعالی اذ تستلب لرون الذی هو اذ بی قال الذی هو حمار اصطوا مصر  
 فان لکم ما سألکم \* یعنی بدل کند اگر کسی است \* آن بر که  
 آن تهر است \* ما مصر شود پس حقیق که برای شما است \* ای  
 که سوال کند اس سخن که موسی هم فرمود \* نظر بی عباد بود  
 و الا و ان حکم خدای تعالی کی مصر می رود در اکراد  
 عملهای ناشایسته در عصب خدا بود \* قوله تعالی و قلوب  
 علیهم الذل و المسکنة و ماء و انقص من الله \* یعنی بوشه  
 شد بر ایشان ذل و مسکینی و مستحق عصب و سب و ار  
 خدای تعالی چون سی سال در آن وادی گذشت اردن هم  
 مرد پس موسی هم اردن را طاف و فرمود پس آن مرد چهل  
 سال بی امیر ائیل هر مرد دیگر بوشه و کالوت \* طوبیها الملام  
 در میان بی امیر ائیل که بعد از سرور آمدن از مصر نولم شد  
 بود بد چنانچه بعد موسی هم چون بوشه هم سوخت و سب و در آن  
 بی امیر ائیل را که راوده از چهل سال بود که حکم خدای تعالی او را

[illegible]

البحر واما بعد ما لما من تعة كشدن رحمتها اسمر قطع مصاب موده  
 مجمع البحر وسدده مجمع البحر الى اب بحر قدس وروم که است  
 مشرق بعثن دار در ادا نشان مای میگه موده در زمین  
 و دو سبب بود که آن حشر بود که ما الانجات بود که آب در موی  
 حشر از این حشر و موصاحت و قارع سیر بود که در مایل آمد قطره  
 از آن آب که مانگشایان در محی بر مای سوجه نمک رده اما موده در  
 حال مای در زمین رده گشت و در آب حست چنانکه \* موله تعالی  
 فلا لعلما مجمع نسهما نصیا حو قهما فایحدا مسیله فی البحر مونا  
 پس بهرگاه که رسیده حای ملاقات آن بود و در این سر کرد مای  
 خود را پس گرفت راه خود را در دریای مشک و وسیع هم جواب  
 که این حال موسی هم باز گوید در حال بود که موسی هم آمد دهنده  
 نام پس بدار شدن موسی هم بود و در وان شده واد سخن  
 مای را شن کرده مادر و در مادر سس نگه آورده اند کی که سسگی  
 در موسی هم او کرد و وسیع را گفت آن مای را مادر خودم  
 چنانکه \* موله تعالی فلما حاورا قال لصاها انما هذا انا لعل لعلما  
 من سفر ناهد انصا \* یعنی چون که شنیدند او را می گفت جوان خود  
 را دیده مرا طعام صبح هر آمد سویم از من ستر خود را و او شمع را  
 ماد آمد \* موله تعالی قال ارايت انما اوینا الی الکصحرة مای

[illegible]



خداوند تعالی عروط کمر را راست کرد که اس مرغ از صلب در ناظره  
 برگشت \* موله تعالی قال له موسی هل اسمک علی ان تعلم من  
 علمت و سدا \* یعنی گفت موسی هم من را مطلقا نعت کنم یا ظمی  
 که من تعالی را آموخته است مرا ناموران حسره هم درمود \* موله  
 تعالی لی تسطیع معی صبرا و کف بصیر علی ما لم یخطئه حسرا \*  
 یعنی گفت محسن که تو من را هرگز صبر توانی کرد و چگونه صبر خواهی کرد  
 ان صبرا که در مدت کردی تو را در راه که جمله کار من در ماضی  
 است و تو بی دانی که در طل کردن سخن بوسه صبر کردن از مسل  
 مشکلات است \* موله تعالی قال سجد فی اسماء الله صابرا  
 و لا اعصی ایا \* یعنی گفت موسی هم الیه مانی تو را اگر  
 خواهد خداوند تعالی صبر کند و نامرمانی بکام برای تو در هیچ کار \*  
 موله تعالی قال فان اذعسی فلا بد لیس من منی احدی  
 لك منه ذکر \* یعنی گفت حسره هم پس اگر سروی کنی و ارا  
 میر من ما را از کسی چیزی مانده که شروع کنم برای تو در آن  
 ذکر پس برود و روان \* یعنی موله تعالی ما نطلقا حی ادا رکنا  
 بی السعیه حرجها \* یعنی پس برود و بی رصده ما اگر هرگاه سوار  
 شد بر کشتی بر روی حسره هم آن کشتی را موسی هم مانگ  
 آورد \* موله تعالی قال احرصها لعمرو اهلها \* یعنی گفتم

[illegible]

حواء را عمارت کسم من کل راست کرده و دیوار محکم حاصل نمود  
 و مگر آمده است که آن دیوار صد گز بالا و شش گز پهنا داشت اما  
 کج سده بود که بنشیند حصه هم دست بران دیوار را کجده راست  
 بود \* بقوله تعالى فوجدنا لها حلالا و این بدان نقص ما مامده  
 یعنی پس ما سده در آن ده دیوار را که خود و منیل نامادون داشت  
 شش راست نکرد و امر اموس می گفت حق دیوار را راست کردی  
 ادل مرد معمر را می کرد ما حری می دادند که من گرسنه ام \* قوله  
 تعالى وانی لوسیئت لتعلمن علیه اجرا \* یعنی اگر خواستی بگو  
 که من بر این مرد و می گفت ما تو شیعه بود و در اموس کردی \* قوله  
 تعالى وانی لوسیئت لتعلمن علیه اجرا \* و این که ما و یل ما لم یسطع علیه اجرا  
 \* یعنی حصه گفت در میان من و تو با حق عهد نامه و حدائی ادا داد  
 اکنون حردیم را از اجیر که سوائی و مصر کردن بران \* قوله تعالى  
 اما لا یسعیه فکانت لیساکمین یعملون فی البحر فارد بان اعصا  
 و کان وراهم ملک فادخل کل سفینه عصاره \* یعنی ای شمس کن  
 که بود مرا ای معمر آن محبت گزیده و زد و زبانه پس او داده کردم که عصاره  
 ادا نمودم در آن و حرا که یافتمش ایشان ما و شاهی که سده می گری  
 بر کشی را الهذا حواستهم که آن کشی بسطت و سوراخ ایران ظالم را  
 مامده در ایشان باشد \* قوله تعالى واما العظام فکان لعمارة

[illegible]



[illegible]

خطاب آمد که ماموسی می خواهی که در دین آئی گفت ما که او را هم نگرد  
آوردی آیم که ما که ما را اگر در آن مقام بعد سس ما و مساحات  
کم و خطاب و رسوم که هر ادیان من بعد ای خطابی و ما و پ  
جست الا شاد ما را حساب ماری بر کوه طور و دکت ما که  
از حیران ماموسی میارم که ایشان را در دین ماری و از حرام نگاه  
داشتند و در دینی خطابی و دیگر در دین ماموسی رسید که در دین  
چون آمدیم بی کس آمد ارجح آمد که ماموسی عصا بر زمین  
چون بر زمین گذاشت در مای آمد خطاب رسید که ماموسی بر در مار  
چون آمد و سیاه آمد آمد بر ما شد که عصا بر زمین  
چون آمد و سیاه آمد آمد بر ما شد که عصا بر زمین  
و در دین ماموسی می کرد دینی گفت \*

[illegible]



برای آنکه ملک حارس موسی هم فتح بوده طای عن پسلم کرد

\* حریت شعنی ہووے ورنہ آہن ہی امراسی \*

\* ار مہ دہم کردں ہلکے دیاراں دے حصہ یلم مایعور \*

چہرہ مگر سدا کہ از لہن میرگ وحشی ہم بہت حال اندر نہ ماندہ ماجہاں

سالی علم نشد جدا، بحالی توسع را بتمسک بر داد و مقرر نمود که ای امرائے

و از آن پس بهر دو راه و در یک شام رفته و حاضر این حرف کیده و آن

مملکت را بکشاید و ایران پس منتهی از شود و ادو و بیع و حوا و وسایل

هم که نام او محمد بود و چنانچه در حدیث و کتب معتبره آمده است که در

و ما انما اشتهى في امره من الدنيا وما فيها من غير ما يملكه من الله تعالى

و دیگر با آنکه مستحق الحاکما و معذورین که کشته است

وہ ایک دھڑلے سے بھاگتا ہوا تھا کہ اس کے پیچھے سے ایک اور شخص بھی بھاگتا ہوا تھا۔

رسید و محبت الی سهروردی است. مانت هر الباسه چنان که استند

عمر ۱۲ سالہ اور ۱۳ سالہ کے بچے اور ۱۴ سالہ کے لڑکیاں

ماشا شاه بود و ساه به ساه ایستاد بی سار میسر داشتند

۱۰ سید خود رسو و ستم پان گم دریں سرچند کہ داد سماع

۱- دکا، ری نادمه ماحار تانگی سه وپن شع شم ساعر که ذمه اثرش

۱- میری آمد سے ہنسنے لگے مگر ان کے ہاں طاہر اس آکاؤ میں مبتول

درگاه یوریهیمه الهی است و هر که در آنجا می آید از سبزه بار

لرد دگیت کردی سپاه را در جبهه حمله ایستاد

وہی ہے جس نے ان کو پتہ دیا کہ ان کے پاس کیا ہے۔

[illegible]

داخل شده و خاکه و دانه که در دوش و در جوفه قصه او کرده و مارش  
 در آن آمد و گفت که ای زن بگردان من از حد استرم دارم و آمدن  
 به خمران صلاح است زن گفت ما و خاکه کی سخن بوشوم مار  
 بر حاشه و صومعه نهادند که دو مار آهنگ وی کردند و مار آمد و گفت  
 ای زن از حد استرم که دقایق به به خمران بگو سود زن گفت خانه  
 مگر و بهار بسیار اگر توانی مرا طلاق ده و با چار و حاشه از حصار سرون آمده  
 و جری سوار شده در دوشوی کوهی نهاد که صومعه دیگر او بود چون از حصار  
 سرون آمده قدر مسافت قطع نمود و مالک او بر حد که قرار داد  
 پیش رفت و خواست که زود آمده و در مصر حاشه  
 که حدائی نهائی قرار داده سخن آورد تا حاشه گفت مار گرد که اندر  
 آتش می شوی سر سید و مار گفت اما من راه اندر مشی آمد  
 و گفت ما لغام چرا مار گشتی گفت حرم من در سخن آمده و اردو  
 کردن منع کرده و خودم دایم که کار منع است گفت که این که از اناس  
 است و الا هر که یا کسی سخن نگوید صواب آید که خاکه و  
 این بسیار اگر دانی پس آنگاه تو اس قوم را بخوانی ما سر  
 اگر و در زمان تو نشود و نه در این است به خمری بخوانی و اوای بوسول  
 کند و به خمری و به خمری و به خمری و به خمری و به خمری و به خمری  
 در زن بگو کار بدست تو باشد ما نام این چنین سخن باشد

[illegible]

امروز می شود ما را احسان جمله کرده از حاجت بخواهد برود  
 آسمان آورد و ده کرد خدای تعالی دعا پس مستجاب کرده آفتاب  
 را از حرکت باز داشته دو ساعت و در آن روز که در این عرصه  
 بهوم جاری میگردد در آسمان دوی ابراهیم مانع و مسافر گشته  
 سحره سحر کا آوردند و در درخت عسکرت طالع بود حمله میکار کرده  
 آسمان و در آید مگر حری سوخت و در آن حکم ایشان چنین بود  
 آنچه که در عرصه مامدی را آسمان ایدایندی و حری اگر باقی  
 بروی پاکتی حری پدر و خدی آسمان در مگر می و علامت مایه روی  
 هم آسمان بود پس سام هر کی بر سر رود و نام در در آمد پس مال  
 در دمه اولاده آتش در واد و آسمان به خردا و صوبه آگاه  
 با هم ماعور شش آمد و به سیم را اگر ام کرد و گفت در حق تو  
 دعا کردم و به سیم گیس من برده که دم ماحدای تعالی امان او  
 و سید و لشکر مریدان شارت داد که شانه حاجت بخواهد بود  
 بهر مایه و دل شیک شده پس در خود دست که ای رس  
 ما نگذرد و تو نام که در حق به معتران و خای مد ساند کرد خدای تعالی او  
 امان آسمان و آن گفت به صد سال که در هیچ روزی ترا هیچ نداد  
 گفت شانه حاجت روا خواهد کرد و آن گفت اکنون که دعا مراده و  
 در دعا پس خود بگوید که گفت این بهر سه حاجت برود و ماست

گمان ما را مملکت \* کفر له تعالی و ادعای او د خلایق است و  
الغریبه مکتوباتها حیات شتمانی است و اد خلایق است  
و در ملاحظه معرککم خطایکم سریند المحسنین \* معنی آن  
گستره که داخل شود در دین و در امور دین و در امور دین و در امور دین  
در احوال و در امور دین و در امور دین و در امور دین  
ما را گناه را مملکت با محسن کیم برای شما گمان است و الله را مملکت  
و هم بگوید کاران را بگوید که ظلم بود و از اهل کرده کفر له تعالی  
ما را کفر میده که او را مملکت است و مملکت است و مملکت است  
رسا از روی مملکت و مملکت است و مملکت است و مملکت است  
ظلم و لا عذر الیه فی ذلک \* معنی پس بدل کرده اما که ظلم کرده و بدل  
را انوای آن که گفته شد ما نشان ما طاعتون را نشان ما را که مملکت  
که در میان دو مملکت و در مملکت و مملکت است و مملکت است  
ما را علی الدین ظلم و از حرم السماء فلما کانوا انفسون \*  
معنی پس ما را که مملکت را نشان که ظلم کرده عبدانی از آسمان  
مملکت آن که بود و مملکت کرده و معنی گوید که خدا ای تعالی آتش  
را از آسمان فرستاد و ما را ظلم را مملکت را مملکت است و مملکت است  
کرد و مملکت است و مملکت است و مملکت است و مملکت است  
مملکت است و مملکت است و مملکت است و مملکت است و مملکت است

[illegible]

\* حرکات و حیل طهماسبی \*  
\*

پس در سن و شصت و هفت سالگی در حیل رسید ما ایشان  
 را در سری امرا اهل شهر و حیل از وسط بود این معصوم  
 بود و ای امرا اهل فرمان بردار و ما ایشان را در سری امرا  
 چند کالو به هم بردیم در حیل و سری امرا اهل حیل کرد و ای امرا  
 بعد از آنکه به سال هفتاد و گشته بود در آن حیل سال دور  
 نماند و دست سال نگر من ملک حاران عره گشت و  
 اکبری از ایشان ملک شام و عره ساکت کرد و حایره  
 برید این ایشان به سرداران ملک افسند بعد صدی کالو  
 سر فوت کرد و موت بحر حیل هم رسید و مصران گفته اند که  
 این دو الکعل سر بود و ما او مردگان هم دیده شده اند و گفته  
 تعالی و ادب کور احماد و السع و الکعل شکل من احماره \*  
 یعنی و نام کن ایسماعیل و السع و الکعل از راه هر ک  
 از تهران بود و سبب الاسما اسم او و امر لب طائی و ما  
 تعالی حایت فرموده بود و قصبه ایشان حایر است که در آن  
 اسرائیل با انکم حدای تعالی محراب کاران حایر ایشان  
 خوب و بد و دل و بدن از حسیب الهی تعلیت طاعون اکثر  
 برود و گروهی ایشان را دیده اند و شهر سروان آمد و دیگر و هاده





چند که بعضی از طایفه که در دین و دینی بودند و محرمه بعضی یکی  
و جدا بر سستی دادند و بهر نامی که باشد باز در دین و دینی و در  
کار و فعل و شمع هر یک شد و هر قوی که در دین و دینی هم  
می بود و تا خدای تعالی الهام می فرمود و هر که فوت طبع و حاش  
در آن بود و شای بود و در مشام که می را طیار صاحب نام آن عقل نهاده  
می بود و بهر طبع و طبع و بهر طبع و بهر طبع و بهر طبع و بهر طبع  
را بهر ای و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله  
ایله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
را و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
اما یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
شما چنان طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه  
مصر و بهر طبع و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
آفر و شان و شان و شان و شان و شان و شان و شان و شان و شان و شان و شان  
ایله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
اشان الهه حاضر کرده شود و دناست الهام هم از هر دو آن  
از دین هم بود و بهر طبع و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
عمر و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله  
رانی بود و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله و یله

*[The text in this block is extremely faint and illegible due to extreme fading or damage.]*

و چهار ماهی که هلاک کردی گفت ما را هلاک انسان نه ما  
 و دو سنگاری انسان سرده های من کی الحاصل چون ست برسی  
 گداسه الناس هم از ایشان گرفته سه السبع را طبع کرده  
 سر دلی زده خدای تعالی زده نمائی و در اناموم صور نحس داد  
 در میان اینان کرد چون او سه خدای تعالی السبع را که بسته  
 او و مستمری داد السبع معاصر عام العلام بحلق دعوی کرد  
 اما کسی قبول نمی نمود و سر خدی مجاهد در میان قوم داده حال اشرف  
 حال آفرین سرده و در دایمی است که بعد السبع هم بهشت  
 سال احدی می نمود بی امر ائیل معوث نشد مگر طهارت  
 طایق را به می دادندی اما در هیچ کس و نه نشدی پس خدا تعالی  
 خطاه را سوت داد

\* قصه خطاه طه السلام \*

درمان آمد که با خطاه بهوم بی امر ائیل دعوی کن تا دست پرستی ما  
 آمد و از عبادت ما دست داده خطاه هم هر روز چهار روز  
 هر رقی و مانگ مده و در میان بی امر ائیل به کسی که هر سه گونه که  
 خدا کشت دوست از میان برادر که ما را طایفه دایم  
 لعن شما را فریفته از راه است مگر دایم گفندی با خطاه ما حد ارا  
 داده ام که یک ماه مکی را معبودی داده است که بی رسم خطاه

[illegible]

سنجاب مردگان و در هیچ حرکت نمی کرد و در می حاسد  
 دارد مگر پس مالک و در احوال آن حکایت گنبد بیک را  
 پس شد که موت است و مالک لعن و اقصری بود که در ده هزار  
 روح داشت بعد از وفات هر روحی طایع ماسح است و در ده  
 مرکب آمد مادی جنگ کند و بگوید که در کوشاک آمد پس  
 فرمود که در گنبد قصر محکم رسیده من بعد و تسان گفتند طایع  
 از آن ساد و در آن گنبد طایع از سنگ مرمر آورده شخصی  
 در آن نهاد و گفت سار را بخار و شنبه را آورد و در آن  
 محراب گفت مرگ لاس چه کند و در آن طایع را داد  
 ماند در آن سخن بود که مردی اسلم مالک و عظم در میان  
 که اساده و در سده بود که بود در سم و برده پند  
 در و گفت ما اقتدا نمی و کسی \* قال لا مالک الموت \* یعنی  
 گفت من عزرائیل ام گفت بچه کار آمده گفت طایع و سام  
 طایع گفت مرا آورد و مهلت ده عزرائیل عم مار گردید  
 در آن که در ده گنبدی دی ملک زود و مگر باقی بود مایون ستردن  
 بر آمد طایع را از شهاب که ملک الموت را اجرا کرد و در  
 بکشید گنبد مالک ما و برانده هم پس در آن که بود موداحی  
 در ده است که از آن راه در آمده است پس بعد مودان

[illegible]

و بود سی اسرائیل که شام بار آمده بود و نعمت عماله که ار  
 بادشان شام بود مسکوز و دوم عماله که بر دست خود ده بر من  
 غرت و ده بود و بگر بار هفت شام کرده با اری اسرائیل  
 نعمت و ملکات مار کرده و گنبد که مادر من ملا و عریب و محبت  
 بر گردان مای تو ابرام ماه سام رده نعمت خوشی به دست آورم  
 ماکش شوم قوم عماله اس به سرقی کرده و سی اسرائیل ابران حاکم  
 هر روز بعد از شمول بود به ناشوی و ساد ایشان حد ابد عالی  
 به تهری و نکایت از ایشان 'و گردت پس ایشان تاجر گشته  
 تو او دلیل بشدی چون قوم عماله ماه و دای اسرائیل جنگ کرده  
 تاوت سیکه که سی اسرائیل را سبب انزال بود و ساد مد و مهر  
 ایشان کرده مال برداشته متوب و دمی اسرائیل تو او و مسکو  
 شد نه ماد شاهی داشتند که حرب کرده از هر خود را و دای هم  
 رسیده و به تهری بود که او را داد شمشیر معهور گشتی به خارج  
 و زو ماده گشتند در میان شان هیچ طایفه هم نبود که سینه گشتی هر دو  
 طایفه چهل بود و تاوت سیکه که قوم عماله از سی اسرائیل  
 سینه مرده و دند امین بود و در آن قباها محکم داده بودند و گرد  
 که آن تاوت و ابر بود سینه مرگ و بر که احادی بودی بهرامون آن  
 ما به شده و احاطه حواسی ناخدا ای معالی طاعتش روان



[illegible]

اشمویل کردید ما را و گسده حملی ساگی از سید حسن خراسانی  
 علیه السلام وضعی آوردند ای معالی و بر این متعسر کرد  
 \* قصه حضرت اشمویل علیه السلام \*

چون اشمویل متعسر بم دعوت اشکاره کردی اسرائیل مردی جمع  
 آمده ایمان آوردند و عبادت فی کردند و بی گسده که ماراجی ماند که  
 رسوم عماله حرب انکم و مایوت حکمه که از ما رده اند ما را سبام  
 چون قیوم عماله مانی اسرائیل حرب کرده مایوت را رده و آتش  
 نهاد و بودیم آن را و سوخت پاره فی کردند سبکه می سید گسده  
 که اس مایوت جدای می اسرائیل است کای ما با کنگه اشید  
 تا مردم مردی تولی کردند و هر که تولی میکرد روح ما حوری سید و  
 بواسطه خانه کرده و رحمت آن فی مرد حسن مایوت را در سجده  
 رده و بر سان کردند هر تان هر گون اندادند چون حاجت گشتند  
 و گردونی نهادند و دو و یک و بر آن گردون سید اردلان خود سوزن  
 کردند از ششگان ساد و دو گداوان و اسیر اندادند \* کفوله دعائی  
 تعمل الملاک \* دعای مردان و آن سبکه را از ششگان

ای خدایا ششگان را مایوت \*

این اسرائیل سید اشمویل هم گرد آمدند و گسده که خاک  
 خدای تعالی ما را ملکی دهد که ششگان جنگ کیم \* کفوله دعائی \*

[illegible]

کرد و چون موافقتی نداشتی اسرائیل را بخوانم و گفتم  
 موله تعالی ان الله ملککم ظالوف ملکا \* یعنی براسه جدای  
 تعالی ظالوف را ملک شما گردانم و جواب دادند \* که نه تعالی  
 ای بکنون له الملك ما اوین احسن بالملك منه وم یوف معهم  
 ایال \* یعنی چگونه شود او را مادشایی بر ما مان ظالمه ارد بعد از من  
 مادشایی و داده شد او را کشتایش از مال که یک صد و یکم  
 کرده های آن بی وانه داد لایق مادشایی چگونه است اشمول گفت  
 \* موله تعالی ان الله اصطفاه علیکم ورا دة نسطه فی العلم و  
 الحکم \* یعنی محسن که برگرد او را جدای تعالی بر شما و داده کرد  
 او را کشتادگی در علم و دین بی اسرائیل و ما حقیر و انسا النعال  
 کرده گفتد ما رسول الله وسان ماکی او چیست با مطیع او باشم  
 اسمو من گفت نشان ماکی آنست که بهارده ماوت سنا به آورده  
 شما ما \* که موله تعالی مال لهم سهم ان آیته ملکه ان ناسکم  
 السابوت فله سکیه من رنکم \* یعنی گفت مرا نشان را بی نامر  
 انشان براسه نشان مادشایی او آید که ساریده شما ماوت و رال  
 انساکن است از بره و دگار شما ساس اشمول روی بطالوت  
 کرد و گفت مرا ساس اسیر که ملک بی اسرائیل و خواهی بود  
 اسیر او باشد که ماوت بکیه و ماود روی ظالوف روی بشرا

44

[illegible]

تنائی سجاد اکبر میری سیر که سو شده اراں اراما است و  
 بر که خود آراستن خمیس که اوار ما است گر که میسی آب  
 رد اوار و ادب خود چون بخت طبع سامان در میان قلمش  
 میری مامد که آتش لغایت صفا آت و دکانی را می کردی وی  
 ابرائیل تا کس طبعش در سوخته بود و ما خود ما بخت سوخته  
 گر اندکی خوردید به کفوله تعالی بفرموده است الا فلیلا سیم  
 پس هر قوم آب پوشید به گریخته روی اکسماں که مان سر و د آت  
 ر ماده خوردید و نشه و گشتید هر حد که آت خوردید و نسکی غالب  
 سه ی ما حذر ایشان را و د ا ح کرد و معنی گوید که راهای ایشان  
 بر آمد و سبک ما اما سید حی که بر د و ا که حب الحکم یک نظره  
 آت بر د ا سه خوردید و در صبر سیم به و سمجهر چهار هزار کس  
 بر اذ طاوت نامه به معنی اراں گفید که ما طاوت مارا توانی نامه ده  
 ما طاوت بر اری کیم در ا که ما قایم و ایشان سواد و معنی اراں  
 گفید اگر نامه کیم حدائی تعالی نصرت خواهد داد به کفوله تعالی  
 فلما احار به هو والد من امر اسمع ما ابو الا طاع لنا اليوم  
 بحالوت و خنود و مال الد من بطون انهم ملاوا الله کم من نشه  
 و الله علی قلبه کسره ناد و الله و الله مع الصابون  
 برگاه عی که و طاوت و اما که امان آورد و در د و گفید طاوت



را کسی خوش و آرزو نموده و عمو و دایی و حتی در سب گه را آورده  
 تا او را بده گفت که منم حالت از سی امیر ائیل کسی نیست که من  
 سار و ب که طاوت نگاه بر قوم سی امیر ائیل کرده و گفتم ای پسر  
 شما که سب که ماوی حکم که و کشد نام از ماوی ای او را به هم  
 و در قرا محال دارم زن او گردانم حاج کس جواب داد طاوت  
 در نماند که حالت لعن بر صاحب جمله می مرد و از سی امیر ائیل که  
 در معالده ای سب جواب که خوشش را از آن لعن رده و نگاه  
 از او نگاه مردی خوی گله ای بر سر نهاده و صوت نوشت و  
 حوی در دست گرفته پس طاوت آمده سلام کرد و گفت که  
 ما طاوت من حالت خوب کم گفت از که ام قوم سی گفت از  
 سی امیر ائیل پس نامش برسد گفت نام من داد و داد و مرد و برادر  
 در س لشکر دارم آنکه طاوت برسد که و نگاه حوی کرده گفت اگر  
 ما ساج خوب کرده ام برادران داد و گفت که این  
 ما و آن آچمی گوید از ما و است که نگاه خوب بده و طاوت بده  
 حوی سار کرده و نگاه بده است ما و چگونه خوب توان کرد ما  
 از صلاح حوی رده کم - بل هم داده بود و بعضی گوید که طاوت  
 در جواب و بود که هر که را رده او موافق آمد طاوت در داد  
 کشید حوی را به هر حال سر و آرد و در حمله لشکر و رده شد



[illegible]

الیحامل حوی اسرانیل ان حال مد مد محرم شد مد  
 نسیج می کرد مد طاوت گفت ما داود دست تمام داری که  
 طاوت را تا نوم هلاک کردی داود گفت هر وقت که می خواهی  
 است و حکم عرو حل هلاک مد اگر بصره از حدای تعالی  
 بودی من اسل را هلاک کردن سوا نسیجی طاوت را حدای تعالی  
 گشت \* حرقعه که در طاوت داود را \*

حون طاوت از جنگ طاوت نصرت ما مار گشت می اسرانیل  
 گفت ما آخوند و عهد کرده وفا کن و منیر شاهای داود داده در  
 خود را بی او ده طاوت گفت که و حرام جمال است داود و ناصر یعنی  
 که و جسم است و نام مد دارد حکومت ما و دهم داود دم گفت  
 هیچ می خواهم و یعنی براسد که و مرد ایشاهی او داده بود اما پس مد که  
 هر خان ما و موافقت سار دار مد سر سید که سار اما ندان که مگر  
 مرا گشت و معلوم ما ساهی او نکرد سار عزم کش من کرد من داود دم  
 صوبه حاجه روی و رعایت آورده حدای عرو حل را بی مرستند  
 رعایتان و ظمار روی به و نهاد مد تها و کس حاجه شش وی جمع  
 شد مد رعایت منکر مد می اسرانیل طاوت گفت حد من  
 حاد بردا و جمع آمده مد سار یعنی گشت ما دولت نونامه و هلاک  
 شوی طاوت مالشکر خود مرگ گواهی رب که داود و بران کوه صومعه

[illegible]

ماه حر کردند که طاوت طالت می کند که عدد حواسه سکوئی ماه  
 و او دهم گفت که ادا گاهی مکرده است و بر آن که حدس عامه آن را  
 مانع کند و چون سالمان و بخود قصد خان من و اسب  
 رو دهم هر عامی کاری باشد من پیش او فروم و سولان مار گش  
 شش طاوت رده بختام و او دهم گفت که طاوت بر کردار و ش  
 شمان دوازده نماند و او دهم از امت چون در صف جنگ مانسار  
 حتر می خورد که طاوت دسد که ار است که شش در حال طان  
 و او دهم که من بهر دست مگر بخندد و او دهم ار که دهم فرما و رود  
 آمد و بر حای طاوت شش و حتر من را برین خود کرد و ار بر ک  
 حتر که کرد و مستمری و مادشاهی نامست \* کتوله معالی اتمه الله الملك  
 والحکمة \* او او را حدای تقالی ملک و حکمت معنی مستمری  
 چهار سو و حضرت و او دهم الفیاه و السلام \*  
 چون و او دهم سحر شاهي شش است حدای معالی معنی حدای او را  
 سحر می نامند و او دهم حتر می بخشد که یک کار ما و معالی سوانه مدی  
 کرد \* کتوله معالی و احکام علی داد الاول انه الواح \* معنی  
 ما ذلک من ما کرد او و احکام صاحب فوتی را او دهم سحر که سحر است  
 و طانی و مکرر و او دهم و الله تعالی شش نامست \* معنی سحر کردیم  
 که ما و سانی او را دهم او را احکام شش و او دهم \* کتوله معالی

[illegible]

دو سب دی مثل موم بودی و برادرانی آتش و روی می ساختی  
 \* کفر له تعالی و علما و صعه لوس لکم لخصکم من ناسکم \*  
 بی امور ایدم اورا الناسی برای شما بر آنه مکتوبی انحصاراً  
 حرف شما الحاکم علی سار موده چهار صد و درم مروی و دو سب از ان  
 در دستان دادی و صد و درم را اقرار صرف کردی و نیم و درم  
 فوت عبادت حق نش نمودی و عمر خویش سه قسمت معین  
 کرده بود یک روز عبادت کردی یک روز را او حای دادی و یک  
 روز را شعل خویش مشغول بودی

\* قصه اسلام حضرت داود علیه السلام \*

سبب اسلای آن بود که روزی گلهای خاکی در آن فصل ابراهیم و  
 اسحاق و یعقوب علیهم السلام مطالعه نامه گفت ایشان را ملامت  
 و که چندان مرلت ناصیه آمد که ایشان را به ملاسله کردم  
 ایشان سر کردند بدان مرلت رسیده داود هم گفت  
 خدا و امر اسلام را کی ما من فصلها پیام و بعضی گفتم که  
 سببی است که چون ملکیت طاوت نامه ملک می امر ایشان  
 گشت گفت خدا که اسان ایشان عدل کنم مگر ایشان نامه گفت  
 دیگر گفته اند که ایشان در طاوت کرده دهانی کرد که خدا و امر گناه  
 گاران و تحت مکن و خود را از گناه بری می دانست و در سبب

[illegible]

که کتاب روم رومی هرگز نماند پس او را در انجمن  
 کرد و قتها نگذاشت تا کانی بدست که آثار امانت خواهد بود  
 مردی سرور آمد و سار رت کرده او را در بار ~~سار~~  
 بگشت در حال در سهواوت نادان شد که او را دیگر  
 کرده ایشان را بهماک کرده و با عصمت سار میشد او  
 هم رسیده و حال او را گفتند او دو عم نرسیدت او را ماناک  
 سال داشت پس بعد از این طشاع کرد و طشاع را بجا  
 خود آورد او دو عم بود و در دست حق طشاع رسیده  
 نام گشت و از وی فروری بولم سر نام او حلیمان کرد و در وی  
 داد و دم در بحراب شد و طامی کرد مانگاه دوار بحراب  
 شکافت و دو سمه آمد و گفت که تعالی و هل اهل  
 تو انکم اد تسور المجراف اد دحلوا علی دای و نفع  
 منهم بالوانا لیف حصان یعنی بعضا علی بعضا حکم بسا فالحی و لا  
 یسطروا هل بالی مراد المراط یعنی و انما آمده است را  
 حرم حش که بمان برگاه که از مالای دوار و در آمد در عباد  
 حایر مانگاه که داخل شد و او را پس سر سوار ایشان گشت  
 مرس مانتو حش که بمان که از مادی کرده است بعضی مانتو بعضی پس  
 حکم کی در میان مانص و مادی مکی و هدایت کی مانتو را





با خدا تعالی در محبت کی رس و براسیک من \* کوله تعالی  
 استعمره و خوراکها را تا ففترت ناله دالت \* من  
 طالب امرش کرد پرو و دگر او ماد حادی کمان من <sup>معدود</sup>  
 کردم اورا نسبت اس بود در حال حریل عم آمد ه گفت  
 سرگوراد رارده اودی معافی بخواه من بر مرست اور مارده  
 آوار کرد اور ما جواب داد لبیک گفت کی منی که مرا ار  
 جواب داد گرداسی گفت منم داود گفت مارمول الله پرکار  
 داری گفت معافی می خواهم اور ما گفت بومرادر نیست های کردی  
 منی در ماد و صنادی ماشه سد م سار محل کردم داود شاد گشت  
 ارا خا مار سد حریل عم مار آمد و گفت ما داود و خدا تر اسلام  
 می رسامه و می گوید آنچه کردی مسلما ماور ما گو ماور و جشود شود ما  
 ماور ماور آوار داد و احوال خود در مش ما رگنه معافی خواست  
 اور ما جواب داد داود ماور را می کرد و می گشت اور ما آوار داد که  
 ما داود داری منی که تو آنچه ما می کرد و کنی خواهم کرد داود عم  
 ما رگنه و داری و بود بود آمد که بود من محل کردم گفت  
 حصم راضی منست ما رده آمد که رور دامت قسری ار ماتوت مرج  
 ساسارم داور با دما ران طاس گردانم دگو هم که اس یان کس دهم که  
 حصم محل کند دگو که خدا تعالی آن قصه را همانم ماور ماور ما آوار داد

[illegible]

گفت و روزی حوا در میان خانگی شون گشت مار و س  
دل کردی از آسمان بدای شسد که مول کردم گفت مانگانی رسم  
که حظای خود را موس کمر بر حصای من سالی کن با خطا را موس  
ماکم حدای معالی سال گناه رکعت دست راست کرد با موس  
در آن مگر کسی دگناه خود را موس نکردی و استعمار کرده  
بر مسیر طره حوا بدی و آن دست مبارک را خان بودی و ایشان  
شان پندیدی و بی گرسندی چون بود وی پر رمت مار حکم رانی  
رست و روزی دو دهمانی حرکت داد و دم آمد بدگی  
گفت که گو سجدان اس کس کسب ما جوده اند در میان ما کم کن  
س مبر آرا بر بود مالیت کنت و بیت گو سجدان منبر در اند  
های ر راع از گو سجدان رادت گشت س گو سجدان را  
اراکس صابده بخاوه کس داد و ده گو سجدان گرمان دمالان  
ار بش داود سرون رمت سالی دم بهت حار بود و روزی  
حار شسد او را گر بان دمه رسد که چرانی مانی گشت  
دا و دیو معمر گو سجدان اس صابده تاک کنت داد و ده  
احوال با صلیان مار گشت حالیان دم مار کرد ایده گشت که حار  
حدار اگو اگر درس حکم سکو ملی کی بهر اس باشد آکس مار گشت  
حرمت داد و دم آمد و آنکه صلیان گشت و دگشت داد و دم

[illegible]

دو دایه کرد و سرور و دایه و ده بر سر و دهاده راه خانه گرفت و من سینه  
 در خانه اسباده بود و در مورد که ما را من خصوصیت آمده با یک حرف گفت  
 خصوصیت آمده ام گفت چگونه است سرور من حال خوشی ما را گفت  
 ما را من فرمود که ما را من طبع جدا و دو گو که من معاینه خواهم  
 عطار من را گفتم که من دادم و من آمد و گفت من معاینه می خواهم  
 عطای بودی می کنم فرمود ما را من ده اسان اردار من سر ما  
 ما را من بطور حکم کم من ده اسان ارداد شاد گشته را می شد ما را  
 ما را من هم نظر کرد و گفت ما را من بوسه قصاص آمده ما را من بود  
 گو که عطای خواهم چون ما را من دادم و من گفت ترا که ما را من کرده ام  
 گفت من را من فرمود ما را من خواهم چون من در سر دادم و دادم  
 کیفیت ای در سر ما را من حکم است گفت ای در اگر چه حکم در من حاکم  
 است و لیکن حکم جدا عطای تو کامل است همه خواهی دور خود آمد  
 بر ک آن دلیل است و ما می خواهم که بر و در ما است ما خود ما می که ما دور  
 سرور در ما است رجوع شوند و سرور کلام اول و ما در این  
 جواب خواهی داد پس داد و دادم و ما خواست و ما را من است  
 که جدا ای معالی ما را من تصور آدنی بر ما در سرور دعوی آورد  
 که زیاد گفت ما را من این است که در من ما را من عذر که در دادم  
 که گفت ما را من که در ما را من اصرار می در کسی فرقی بود و آن

[illegible]

سنان ما بم آمد و دهانه کرد و مسای بی اسرائیل و مسی بود که مال  
 و نعمت داشت و او را گاوای تعایت حوت و بان و رود  
 بانوت آراسه و شاههای محو اسیر اسد و از طامعی در بعد  
 پس گرد آسید و داری اسرائیل رنی طایه شمر صالحی داشت  
 سم بحر او به حیوانه ساجده و در تعادت آورده بود و از اسباب  
 و ساجری داشتند که در صومعه بشر آسید و در حوت  
 امار چنانکه در رود و امار مار آرد و بی یکی نادر و یکی پسر و رودی  
 و در آن ماهت کرده و سال و سال رودی طعام بدیده بود و رودی پسر  
 گوسفندی مادر او را به شهر تحت سار اسب را آرد و مسکه  
 بان و رکعت ای و در آن دو امار که در آن معالی بی روح و محمد بی وید  
 کیا است است سکر خدا آرد و ده تعایت باشد کرد و بها اگر آن هم  
 این معالی طلای بد و سب رود و چون نگاه کرد و آن دو امار هم  
 مادر و گیلست مادر گوسفندی پسر خدا به خانی حوریشیکه مارا کر امب کرده  
 بود خانی مایع سانس کرد و هم مار گرد که در و در دشت گرسه بود  
 با نگاه گاو مستطوف و در صومعه آستان رسیده پس آمد و کتب مرا  
 که شبیه خود را کوشن و در بی نظال مسکنیم مادر کتب ما عرس بخاوی خواهد  
 که نادر مادر گیلست اندازد و پس بکا و را آرد و مادر و در صومعه آمد  
 خود و از پیش با گانه ناما و از آن کرده و حلیس سس داشته کتب





می تواند رئیس حکومت می کرد که مادر و سر مرد و رانی مادر گشت  
 داود هم گفت که مرا در میان لسان و دست از لسان  
 مردار شده مار گشت دوست نگذار او را زود که در مر رئیس  
 دهم رئیس طاهل گفت می خواهم الانصاف در حال حریفم  
 در و صید و گفت ما داود جدا است ملا می رسد و می گوید که  
 می اسرائیل از او احوال میاست از آرد و در خواست کرده اند  
 که در و ساه سید فردار در عهد است ایشان را گو که هر سفر  
 بیرون رود مالک ای میاست اشکارا کرده ایشان تمام  
 دور عهد تمام می اسرائیل از میان و مردان و در و در گهده سفر  
 رفتند داود هم در سر رشته بود در انحال خوش می خواهم  
 باطن به پوش شده حریفم آمد و گفت با طاعت خدا رئیس  
 می اسرائیل را گو می آورد را اما دیکه که از راه شام مصر می رسد  
 بر دورنی قلل که او با صید مار شرد است آن مرد را که  
 و محبت شمران را از راه بگرداند و مصر رفته بسیار هم  
 مانده مار شام آمده از حدس مال معمم گشت حی که رئیس  
 می اسرائیل شد و گو که اکنون آن مرد را که بگشته و مالش  
 به مصر فخر آورده اس و در بهر او دست و مالک در  
 دست داری مرا ایشان است چون داود هم اس حضرت



هیچ کس خواسته ادبگر همانم ام از هر که یک برود و با صاحب  
 و گفب اگر دسوری باشد پس گویم گفب یا حق پدر گو گفبت  
 درس انگشتری و مار ماه و خطی است بعد از آن و مددی کشاده  
 سخن مینماید هم به اقصیت افتاد حریفی هم گفبت ما داود انگشتری از  
 به شب است هر که صاحب انگشتری و دیگر خواسته از انگشتری  
 حاصل اند اگر در آن بگردد و ما هر چه در عالم حریفی باشد از مشرق  
 ما بترت بر و ظاهر گردد و این مار ماه از دورج است تا هر که مطیع  
 صاحب مار ماه شود و او را آید حق صاحب مار ماه حرکت کند  
 و دست بحدایت از او جدا شود و گفبت که مار ماه بود و دور  
 و نماند کسی که او را از او جدا شود پس بر منجمدی آن دور مانده و را  
 جدا کردی آورده اند که کسی بدست بگیرد و اگر آید از دورج  
 آورده بود بدست منجمدی خودنی معاد و ادبی جدا می کردی  
 پس حریفی هم گفبت درس طایع مسئله و شده اند و در آن خود را گو  
 که گوید که چیست داود هم بعد از آن و سیدم و کس جواب  
 به ادبگر همان و دسوری خواسته گفبت که گوشه آه مقام امان  
 و محبت و عقل و دیرم و قوت درس گفبت است مقام امان و  
 محبت در دل و مقام عیان رسد و مقام شرم و در جسم و مقام خوب  
 در استخوان است پس بدو نشان و بیامد خود گردانده طایع



ششطان مثل شام سدی حکم برآدمی بارور بکشته حسب آرزو  
 گرسندی و تخوردندی حاصه جدای تعالی سار ماحرمان شدن قوم  
 ی اسرائیل در کلام محمد مآدور موده است \* قوله تعالی و امثلهم  
 من العربه الی کاتب حاصره الحرا و عدو فی البیت اذنا  
 دهم حسا هم قوم منهم سرعما و قوم لا یفسون لا نالهم کذا الذ  
 نسوهم اما کانوا یفسمون \* یعنی سوال کن ایشان را از آن ده که  
 بود بر کنار در مایرگاه نمدی می کردند و در شش جوی آمده ایشان را  
 مایسان ایشان دور بکشته کردندی ظاهر و دور یک شش سدی  
 سادندی رودا نشان هم حسان او مالش می کردم ایشان را  
 آن بود که سقن کردند در آن ده سید حرق سدی یکی آران سکار  
 می کردند و مگر آران سقن می کردند و گروهی جمع کرده حاضر سده  
 طاموس شده سید و کفوله تعالی و اد فالبا امه منهم لم یعطون  
 یوما ان الله مهلکهم او معدیم علی انا لایدل الی ما لرا معذره  
 الی و انکم ولعالم دعوی \* یعنی هرگاه گفت یونی آران ایشان  
 که انبخت کس آن قوم را که چه اهلک کننده است ایشان  
 را اما عد است ایشان را عد است سبب گفته  
 اما که میبخت می کردند برای آن که هر دو اهم نکرد و هر  
 مرد و کار شهادت که ایشان سر سید با چار مع کس معونی

ای که در این سال و در این شهر و در این روز و در این وقت  
\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

\* \* \* \* \*

تعالیٰ لعن بر ائمه گشت ار را بی فرمود \* بگوید تعالیٰ و لعن ائمه  
 لعن حکمتی بر ائمه دادیم با لعن را کتب و دادیم  
 را از کتب سار به حجت رسیده بی دمی گوید که در وی دادیم  
 و لعن کنیم با ائمه را بر ائمه بی دمی دادیم و در وی بی کرد  
 مگر لعن کنیم بر ائمه که از دهن رسا وجودی دانست که  
 معجزه است و گفته اند که لعن بی دمی شخصی می اسرائیل و قوم  
 حبشی بود و در وی طایفه دیگر که جوابه ما نشان لعن بود و حری در و ده  
 بخور و دست بر دوزانیم که لعن گفت که ما خواص ما را دورا  
 آب گرم کرده قتی که با ائمه را با جود ده ما ششم درون جود  
 آمد خواص با ائمه که در ده علام دیگر که آورده بود و در ک بود  
 کاست لعن در دیش رخی آمد و آرد آرد که در دگر نده کاستی که  
 از لعن اول بر داس بود آورده اند که لعن را پسری بود  
 حوات که از ائمه در ملک دیگر دوا و پدر دستوری حوات  
 لعن گفت اول بر منضی که را کسم لعن آردی گفت مرا بر دادم  
 لعن بر سر د \* بگوید تعالیٰ یا نبی لا رسول فیه ان الرسول لظالم عظم  
 یعنی ای سرگشته من بشتر که کن ما دای بر ائمه هر که محبتی که ظلم بر  
 است ما گفت \* بگوید تعالیٰ یا نبی ائمه الصلوات و ائمه المعروف  
 و انه من المکر و اصر علی ما اصابک ان ذالک من عزم



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

گر بام او فغان است مردوی شود با آنکه مردوست بهسان  
 دوست است مردوی محبت ای سر اس نصیحت ای بگزارد  
 در سر مردوی هم صحبت نو خواهد بود و حسن و حال او بر هر که  
 باشد هر چه او گوید مامد که بر آن بگذارد و نویسد بهر سبب قبول گردد  
 روان شد چون در آن سال بر سر حشره و دمه و سبب  
 و در حق ما و در کار ما ان سال اسباده و شخصی مشایخ بر آن  
 سبب از ما آویزاد تشنگی مرد طالب بود خواست که رانی  
 ساسانه و دمی آب از آن سو شد که دست درش یاد آمد و روان  
 شد سر یک در سار آن در جنت تشنه بود گفت چرا می گویی  
 گرمای سبب است اندکی تشنگی بدم از مشش اس  
 حاسع فرموده است سر کعبت و نویسد که می هم که در دای و را  
 سخن در یاد آمد که گفته بود که اگر کسی از ورگ و مورس در مان  
 مرداری او کی و مخالف آمد او مشو سار مشش سر آمد و حلام  
 کرد و تشنه و طعام و آب خورد و صحبت چون حیات پرورد  
 مسولی شد ماری بر مردار از آن در جنت پرورد آمد و قصه بهر کرد  
 سر که سار بود و حاسع و سار در سار و بهمان کرد چون سار  
 حواس سار شد بهر هر و سبب مادت سر کعبت کجا می رفت  
 کعبت کان حاکم گفت اگر حارث دمی سر در صحبت بر ما شب

[illegible]

فی روم پس سرودن شد و مرد سر ساه پسر گشت مخمری و آتش کن  
 و در دهن بیاد پسران کرد سر بر آن مادر کرد و در دهن گشت بود در آن  
 مخمر مادر گفت که اس مخمر را برگردون خود را بگو که بر پله از سر این  
 مخمر به مشدد و طرح خود را داد و بخار آن به بند بعد شاهی مخمر را بست  
 من از سر لعلان همان کرد پسر در آن مخمر نکاح کرده اند که دو مادر در آن  
 می سوره سر گفت اکنون بر دآن و شو که آن مرد مادر را می کشید اس  
 حاوران بود پس بعد سر لعلان مردوی ز دست و مادر او چشم و دس  
 و به دستار حاست و سر و دل آمد اهل بدست و چون به شداد  
 گشتند بعد چندی سر لعلان خواست که پس آن مرد و مال پدرش  
 بگیرد و سر را گفت که من بکنار و در مادره مال پدرم نکسی هست لسانم  
 سر گفت سی می اسم سر گفت حلت است پس هر دو بکنار و در  
 بر دآن مرد و سانه مردان انجا گفتند که این مرد و زن خانه است و  
 چرا از دشمنی آمدن با عرضش هر دو پیشش آمد و زن پسر گفت که من  
 پسر لعلان ام و فرزند از خنی است مرد گفت ملی و مردمانه است  
 مرد و بان و افق و شش لسان پسر گفت پدرم از من می کرده  
 است که است اس چا چشم پسر گفت یاش ما به منم که خدای تعالی پی  
 آمد و کرده است پسر چون کر است پسر و ده بود و بچا و روی و دست  
 به دهنم در مال امری با و لب با باز دآن بقعه طرح مست انداخت چون

[illegible]

کردم اگر مولی در مانی دل مراد در آن حوش و ذماید سرگشت قبول  
 کردم بحسن کرده ده سرگشت بحسن این مالها تو کن مراد قبول آید  
 پس سرور را ماند که جری با تو بهاد و باقی مال و سوی دیگر کرد و  
 گفت که از این بهر دو یکی را اختیار کن سر لیمان حصه اندک که مادر  
 بود مگر نه حصه دیگر به سر داده و داده شد چون قدری مساعدت و طبع  
 کرد مادر سر را به پس خود بدید سرگشت این سر مال که سر دادی از  
 هر چه دادی بگرار من بوسی سرگشت چرا از تو رسم  
 و لیکن مادر من سر مساعد مشفق و مامع من بودی او من آید  
 مادر به رک صحبت تو مامع مادر آید مادر آدم بخود منی و آدم  
 سرگشت آید مادر دادی پس آن جدای معانی به مال و درون بر تو  
 مبارک گرداناد به اندک من به آدمی ام که مرا مال و زود و عظام و سوی  
 صلی و معنی باشد سرگشت عزت آن جدای که را او را آید  
 است بگو که تو که بی سرگشت به آن ای سرگشت که است به  
 تو ام که مادر دم امامت و سمع خا آید جدای معانی مرا در سعاد  
 که اندر صحبت تو باشم و مرا احسانت به پدر و ور حاتم اگر بگویم  
 چو سلامت رسیدی از تو مرحض منی تو من پس سر لیمان به  
 مال را بحدود گرفته و در آن سر و خدمت به در و رسید و آن  
 حکایت است به پس سرگشت و در تو از حاتم اندر نکست لیمان بسیار

[illegible]

رس که مسامت گماهد است صبح و شام بی آوردی و بی بردی و  
 حشر نفس گماهد از جانب من حکم جدای تعالی ظاهر شده بود  
 و توان من گماهد را از آن حشر بر آورد و ده گنهای گنای و دیگر  
 احسان ساری صاحبید \* کفوله تعالی و لسان الرحمن علیها  
 سور و واحد شهر و اسماءه علی الفطر و من الحسن من جعل  
 نس ملک نادیده \* بعضی مستحکم و هم برای میدان مادر و مادر  
 صبح او مسامت گماهد و سر شام او مسامت یک ماه و ظاهر کردیم  
 برای او حشر نفس گماهد و از حیوان جان بود که حد متعی کرد  
 شش او حکم برورد و چهار و قای دیگر فرموده \* موله تعالی  
 مسخر بآله الرحمن نحوی نامره و حله حب اصحاب \* بعضی مد کردیم  
 برای او مادر اسرمی حکم او ملازم هر طاکتی خواستی آورده اند که هر جا  
 دیده بودی آن رس تا او ادگسی با چشم هر حد امار کند پده آنچه که در  
 رس است نامره و مادر خود بهر انحصار بی بر بود مادر توان بر گنج او  
 رس و گوهر او در ما خواستی کرده آورده مکانی طایر رس کرده  
 \* کفوله تعالی و الساطع کل نساء و عوام \* و بعضی شطآن  
 چهار بیت کنده و خواصم کنده است مکانی که سار کرد به طولی  
 و عرض آن دوازده در سنگ بود و چشمهای آن بر او در و بهر  
 وار بر مرد ماتمت مرصع کرده بود و در آن مکان بهر که شک



[illegible]

تو را تکی جو ایوی و میان اسان آدم میان کجاست  
 که اردندی و باج شاهی بر سر سلسله هم جادندی و طو راں کرده کرده  
 آمده در هوا اسادندی ماسنهان هم رحمت جودی او را سار  
 افکندندی آگر سلسله هم در جوان را سر و دال ساطم در لغت  
 ساجد و کساره آن ساد بر تار دوان کردند و سر او محراب  
 در آن طایه بود که طایه آن در کدندی و در رانی در سد آبی از آن  
 و دیگر رانی کرد مطمح ساهان هم بر در و بر صادر از یک کنار  
 رنی اما سلسله هم از س طعام خری نخوردنی ماد و آ که بر در  
 به صدد و در بر مزاج از مطمح ستر دین شدی حدای خود ط  
 سلسله هم را ر میل مانی آ - لا بر در و ر مانی مادی در دینی  
 دو آورده اردست خود آورد کدندی و خود سر آمده در تان  
 المهدیس روی و امسب ان کما یقال حوس مادر و نشان زور  
 کشادی آنگه دست ظاهر داشته گسی ما الکا ناد و نشان  
 در و بشتم و اما کان ملک با ستم اری ستم ستم مرا مادر و س  
 رحمت کی کس سکه این ستمت کلوه فامم گد ارد  
 \* خروگوت کردن سلسله هم عمل مخلوق را  
 و هم من ستم راضی است تعالی عنه گوشت کس و ملکیت تر سلسله تر از  
 اگر دست و پا کرد و کجا او را آرد و دست تا یک روز و زمانی بر

[illegible]

گفت خدا آن سر و طاف بدادم که جمیع مخلوقات حاضر شود ما را  
 هم گفت اگر صبری کنی ما آنکه توانی بخور بعد از آن آنکه طعام در آن  
 سحر بود هر را بخور و پس فرمود کرد که ما شما را طعام ده ما شما را  
 آن حال دیده محضر گفت و گفت ما ما می پس این طعام ده  
 طایف صاحب بودم و هر را یک لبر کن و بهور می توانی مای گنج  
 را هر دو سه لبر و دوی بودی نو که این طعام صاحب است  
 و دوم و لبر دیگر ما را سر شوم و نوحه می نام کرد و امر در میان  
 و سه که سه نامم اگر طعام می داری مخلوقات را چرا می طلبی سلطان  
 این سخن سبیده و منخرم دلی بوس گفت ما آن سر و دای ما را  
 دیده ما را دلی بوشی ما را آمده سر سبیده ها و سه نامم و گفت  
 ما را بوش کردم که دوی و سه نامم و جمیع مخلوقات توانی و پس  
 در دوش و مسکس و میگردد و انانوی گوید آمد و در هر کس که سه نامم  
 پس معانی کرده اند که این مای آن بود که در میان هر امر است او است  
 الهی الهی الهی آمد و در دوش را در هوا است و معنی گوید در جمله  
 ما را آن در ما بود سر طاف را سه که الهی الهی آن طعام را در  
 طایف گفت تا هر که اند ما قدر است او در عمر و معنی سبیده  
 استاره بود



خود را گیتی از ستمها گریزدار من چه چری بشمار سید است مهر  
 موران گفت که لشکر پان شصت نفر اند که مای بر مور و گنجان اند  
 سادار سید و در هر مراک کش - شود مار ستمها گفت که بر ام  
 رعیت جو من حسن سعی باشد گفت هر آینه نعم ایشان  
 عینا کی باشد و شادی اسان شادم ما هم خواهی  
 اسان بر ما واجب است اگر بروی ریش - سر داد و در ستمها  
 رسام سلیمان هم گفت چند ان بود بر دوش و در هر کلمه باشد  
 گفت چهل هزار نقد و در معنی را چهل هزار مرگ است گفت  
 ما مور و ماد شاهی من هم است پاو گفت ماد شاهی من هم است  
 ر را که ما طالب است و سعاد طالب تحت و تحت طالب  
 نسب ستمها حدید گفت ای موران و اسان وار کما است  
 مور گفت عالم جدا نهادن بر حیده است ما را شتر سستی آفرینی  
 داشتند اگر احاطت دهنی مسئله حدید هم گفت گو گفت  
 ما ستمهای ارحم تعالی خواستی \* کفر که تعالی زب است و تعالی  
 ملک لا اله الا الله تعالی اولاد الوهاب \* تعالی ماور و در دگر  
 امرش کن مرادند و برای ما ملک - لایق باشد برای کسی ار  
 پس من بر آید و بسیار بخش کرده از من سخن نوی حدید  
 می آمد به ستمها را حدید را می بود مرا که حداد شاهی و ستمها که خواهد

[illegible]

کس ای بلج مری شوری کی گفت ماسلمان مای بلج اند کس  
 مس سرکت حدای تعالی مس در قصه چس آمد است که آن ک  
 مای بلج را - بر احد ما چند انکه هر لشکر خورده سر شد مای  
 بود که سلسله هم اس حال دمه سخته اندادوی گفت حدایده اسط  
 در رگی بر امر دگر خواهی کم را اس بار گردانی و بار را کس  
 \* حر ما تمام آوردن پندار ملک مانکه طبعس \*

پهل احب که دوری سلمان هم بر ساطش رود و خله دور اول لشکر  
 بر مان و دیوان در حد منس و مرغان بر حسن مالای مرش بر رده  
 لشکر و سلمان را سیه کرد و حاضر بود ماوراء نهر و ما ساطرا  
 بر گیت و دور بود و دران قه زنی ماس آساست بر دلی مانس  
 سلمان عم مالا مگر نسب ما حای مد یزطانی مات \* کفوله دعای و  
 بعد الطوفان مالی لاری الاله هد ام کان من العانس  
 لاعلمه علی اناشد ال اولاد نعم اولیا یومس سلطان مس \*  
 نعم نصحت کرد و حاضر مال برسد و ایس کعبت نصحت مالا کرمی  
 نعم پندار الاله است ارطامان ابرایه عدالت خواهر مو داورا  
 عذاب سخت مای کس او را ما ساطر دس ما دلیلی عا بریس  
 عذاب را بر مو داورا حاضر کرد کعبت کحار نه بودی پند کس  
 الاله مکرر بودم صحت آن روش دارم \* کفوله دعای تعالی



[illegible]

فرمودی تا آگاهی گنده آب را آوردی از من می گفتم  
 شاید که آب صحاح شود الحاصل آن بود که گفتم که اگر حدیث مقدس  
 شد و شاد گردد ما را برادر دوی بر من پس برادر اد شهر سنا  
 رحه ملقب را دادم که بر محب عظم که از در مرح و مافوت در هر حد  
 مربع دسی از شش طول و عرض و چهار ثانیه اس کی از مافوت مرح و مافوت  
 از در حد سر و بعضی از سر در حد بعضی از لعل اب نشسته \* کفوله  
 معالی و حجاب امرا و ملائکه و اودس من کل شی و لها عرس عظم  
 \* یعنی محقق که امام من را که مادشایی می گفتم اما بر او داده  
 شده است از هر چه در ای او محب عظم است اما من ندارد  
 و آداب رست اب و موبر کرده سلمان گفت آنچه تو گفستی و اسم  
 و لیکن صورت و داسی که درین ندارد گفت \* در له دالمی و حله  
 و فرمها مستندون للسمس من اذون الله و ریس لهم السلام  
 اعما لهم فصل مهم عن السیول مهم لا یصلون الا حیل و ا  
 لله الذی یخرج الخائ فی السموات و الارض و یعلم  
 ما یتعقلون و ما یفعلون \* یعنی امامم اوراد و توسلش را کرده  
 می گفتم آداب را سوای حد و حدیث داد و اشارت را  
 شیطان کارهای ایشان پس بد کرده است اشارت را داده  
 سخن ایشان را بهی مانده که سخته که بهی حدیث را آن حد که سر و

[illegible]

الرحمن الاعلى وادنى مسلمين \* يعنى اباست از مر  
 سلمان و برادر او امام جدا بخش كنده و مهران است آن  
 سر كشي كنده بر سر و ساعد برادر سلمان شمشير حرم ناموس  
 بار بخت عظيم كرده كرم خواهر جداى يعنى سبب آن عظيم او  
 برادرب استلام روى كرد و صفت \* مقرر گرداند بعد از آن بگفت  
 \* و اما انما المثل القومى لى امرى ما كتب و اطعنا امرا حتى نشهدون \*  
 يعنى اى اشرف قوم مرا جواب دهد در كار من مسلمين كى كرم كار بر ما  
 حاضر نشوند جواب دادند \* كقولہ تعالى قالوا انى للوا وادنى اولوا اناس  
 سد لنا و الا امر اليك لما نلوع ما ذا انما نرى \* يعنى ما صاحب  
 هم و صاحب جنگ سخت ايم حكم است سوى بويى بويى ما  
 چه حكم كنى ما بخش گفت شما را ما اسلام مى خواهد و مى گويد كه ار آما  
 بر سنى سر او شوا كنم بر ما او سرم بيايد و در ولايت من و جواب كند  
 \* كقولہ تعالى قال ان الملوك اذا حلوا فونه اعدوا وها و جعلوا امره  
 اشلها اذ له و كذلك يفعلون \* يعنى ملاحظه كه ما در ساكن داخل  
 كنند \* جنگ حرام كند آرا و دلائل مى كند شما آن ملك را  
 هم و حسن خواهد كرد و بفرموده ما \* يا ائى هو و انما اللهم بعد نه حاطره  
 هم بخرج المومنون \* يعنى بفرمان من از ساكن كنده ام سوى  
 ايشان بفرمان من بفرمان من بفرمان من بفرمان من

[illegible]

که اود است لشکر که سبانی و حوش و دوی شود پس فرمود که بگویند  
 ارجع الهم فلباسهم بعد دلائل لهم و ارجع الهم فلباسهم و هم  
 صاعرون یعنی مار و دوی لشکر و ایشان را آیم بر ایشان مالشکر  
 گران معالجه کرده شد آن لشکر و البته سرور و آید ایشان را  
 از آن شهر دلائل و ایشان و سوا شود پس رسولان مرا بجا بیاورید  
 پس با من رسیده و معیت عظمت و تنگ است صدها کشته ایلی هم  
 بگذاشته اند و پس کشته مار و اودی مخزن را بجا بیاورید و سرور  
 خود دلائل آورد پس طایفه چند مرد را بر سروریت گران مار اسود  
 و که سر کی حد تصور و طایفه طایفه ای را بیاورد و مار و طایفه  
 با سینه مار و آن مار که و شیشه ای رسولان داد و گفت این را بیاورید  
 جلایان را بد تا برت بگرد میان کسرا و طایفه و پادشاه را  
 بی التماس و آید سراج که و مار و مار و مار و مار و مار و مار  
 بر آید که اما آن آید و آید آسمان باشد و آید بر من  
 رسولان را به تمام مردم حاکمان هم آید و پادشاه و مار و مار  
 عرض کرد و فرمود و طایفه سار و دست طایفه و کسرا  
 شد مانند من هر که طایفه بود و آید آسمان ای دست را آسمان  
 در پیش کرد و کسرا کف دست شمس و دست  
 و آید سلمان و دست که آید آسمان ای دست شمس و دست

[illegible]

ارا گیسو بر آن حرم رسد مای و مرغ آن ملک ذرا بخاکد اشهد شما که  
 سر طایر ساسد و پر آب نهد و راک چون بلعش در آن حرم رسد  
 سر و رت مار به از حرم کند و دما صفت سوزی وی دانسد  
 شود پس فرمود \* کفوله تعالی نا انھا الملقا انکم نا بس  
 و عر سها مل ان نا نوی معلص \* یعنی ار شما گسست که تحت  
 بلقیمی ما که او مسلمان سده پس رسد سار و دوی طایر بود  
 عرض نمود \* کفوله تعالی قال قدو بس من النع انا ابله  
 بل ان نعوم من معا ملک وانی علیه لعون امس \* یعنی گفت  
 دوی ار جهان سار هم نزد تو امرا شش اران که اسما ده  
 سوزی ار طای خود و بر آرم پس بر آن رود و اما انب ام گفت  
 ار پس رود و تو خواهم اعف گفت چنان سارم که چشم بر هم نهی و مار  
 کی ملک ار پس هم رود و بر آرم \* کفوله تعالی قال اللی  
 علیه علم من الکلمات انا الکک فقل ان لرحله الک طر ملک  
 یعنی گفت که به مردمک او بود علم ار گنا پس می آرام ادر  
 بر دو که پس اران که مارا بد سوزی و کلاه نواد اسم اعظم  
 می داشت احاطت ماده در چشم روی تحت بلقیمی سار و پس  
 سارین هم فرمود که بدل کند بعضی خواهرات را ما ستم که شتاب ما  
 کفوله تعالی قال نکروا لها عر سها بطوا انهدی ام یکون من اللیس



[illegible]

بهت در ما بود رسید بقیس بن عامر حوس و حرم از حشر و آب روان  
 مات و اسبان را دید که بر داشتند چون اسبان بسیار اندیدند  
 بد را و او را کردند سلبان آمد بدوان گفت که اسبان را  
 گیرید و بوی گفت که ما رسول الله مای و اسیر گرفت گر محمد  
 نام و دوست که او را فاضی شده و بعد در مایکویت رسید و  
 اگر بنس او گویم که سلبان نبرد ما را که بر روی شش ما اند ما را  
 گرفت سارم نفس که دست او اسبان گم ما را آید و برود کرد و اما  
 پس بدوان کرد عالم و بد را ما دیدند که اگر وید که سلبان برود محمد  
 شنیده از قعر در مایکوش طای سرور آمد و بدوان شش او جمع  
 شده گفت که اکون از عداات ما مان در صدم ما که در اینجا  
 ملک سلبان ما بر ما محمد و گم ما ج شده بر دنگ اسبان آمد  
 در ساعت که اند احمد دست و ما شش به سلب و شش سلبان  
 آوردند سلبان آمد بطریق سلب و سلبات بر روی محمد و نگاه  
 کرد و محمد و برود و گفت که رسول الله مرا آمان ده من به مطیع تو  
 شده هر چه فرمانی بکنم سلبان گفت اگر اراده است باطل است  
 کان اسما و صحت من گرفته سار گفت یا رسول الله بی صلت  
 به دست من بخواهد آمد گفت چه قتله می کنی گفت اسبان سلبان  
 حشر آب می خورد بدوان را بر او من معر ستر آب آن

[illegible]

\* هر وقت سلطان طه السلام شهر ممدون

معزم چهار دوشه تن بادشاه اكا \*

چون اران فارغ شد ممدون را رسد که دیگر محاکمها حدیده

گفت و فی بدوای معرب خمره رسد و دران حرمه سهری

عظم دیدم باره حصار اسارسیگ طاره تربیت کرده صد گر مال

بر آورده و آورده روح اندران ماره صاحب اند و هر صی طلی و

طای بهاده و در میان آن حصار سدانی صاحب دران صدان کوسکی

ارسیگ بر بر آورده و در میان کوسیک صاره فایده سا کرده

و دوشه سگس در اکانسه دعائی بر درگ اردو آراسته اند

سپل آدمی و عمره صورت اما صاحب جن در کوشک شدم چهار هزار

صحره دیدم که کسرکان با جمال بشه در عهد کوسیک پرتی ماه افنا

و رحمت عظم ما در مز صاحب جمال و حوت صورت شسته اس

بختار ساعتی آن دهر بر طاست و آن چهار هزار کسرک

نشد شش اسرایی خوش سروی آهده پس کسری رده

و رسد که اس شهر صام دارد و اس بری و اس دهر کسب

و آن طای او طم او صاره و سران دعاب با بر چه صاحب اند

که هر کس است و از کدام طائی گنیم از طالم دیگر ام گفت با مناسم

که این مناس است گنیم که از این شهر ظلم مرا کرده کعب

[illegible]

[illegible]

چون از آنجا که مرا حجت فرمود در اثبات اده مسلمانان هم به شیر گیت  
 آمل آورد و حجت بدان شرط مسلمان شوم ما را آورد و در مدینه  
 ما را به اوی مسلمانان هم فرمود که در آن راه هم آباد و اصل کرده اند  
 و ما را دیدار و سبب بیانی پس چنانکه ما را پیش و حجت آورد و  
 چون سر پرده دیدنی هوش گیت و اری هوشی را آید و در اری  
 می کرد ما را به حدان مالی و قیمت ما و داد که در حدان ما را کرد و  
 هر چند و له اوی نمود و ما را است و آتش تا بر و انام مسلمانان شد  
 مسلمانان او را بر آورد و بکلی آورد و در سببی و است و در سببی احسن  
 به صورت آدمی پیش و حجت و گیت ما و حجت را بر حجتی ساری  
 که از پیشا به پد و حجت حجت گردانید و در آن بد و حجت هم از نو

[illegible]

به سرحد مهاباد به کدالسه شوهرش بشوی آن ار حاکمان دودرس  
 بمقر رسد \* قوله تعالى ولعل صبا سلیمان والقبا علی کریمه  
 حصل ایم آفاق \* یعنی محققین کارمودسم سلیمان را و ادب احص  
 از مالای کریمی او وجود را پس رجوع کرد عن القبا چون صبر سلیمان  
 تمام در اسبابی رفتی انگشتری را یکی او خرم سلیمان را و اگر مسلم  
 اعظم تران باشد و دودرس و دوی انگشترین راه همه که یکی او خرم بود  
 ستر و قدای تعالی اعظم حتی دودرس صورت شاهین داد و آمد و  
 انگشتری را از تنه گرفته و راگست کرده بر تخت سلیمان نشاند  
 آدمی و پری و دودرس و اسب که سلیمان هم اسب هر جمیع  
 شد مد و ظهور مالای ترش بر روده مانده اند پس سلیمان هم  
 از ظهارت حاکم سرودن آمده به همه طلب انگشتری کرد  
 گفت که سلیمان هم برده جدا که گفت که سلیمان هم نمانده  
 بگر و پس بر دیک بحث و دودرس او را که بر بحث رسد  
 و انگشتری مدس کرده است و آدمیان و دودرس و پریان و  
 جانوران همه مطلع او گشته اند و هر چند گفت که سلیمان من داد و دهم  
 سزوی کرد که اسب و توبه است و گفته اند که اسلانی سلیمان هم  
 حساسی دیگر آفت که برارون و خرم دودرس و دوی گفت که است  
 نفس برارون و خرم و هزار پسر یک مرده در وجود آدمیان



[illegible]

رمان سامان عمو و کعب و درین راسا سامان پیش سما آمد  
 است سه گفت ما امشب بگرسمان سوئی دیگر سده باشد که  
 درین حیل دورا گشتری من نسوده امشب گفت صبر کنید که  
 من حیل میارم در حال بیرون رفتن و حیل مرد و در دست خواری  
 شدن یک مرد بگری و آخری بوریب و ادنا هر جزا آور کرده  
 بخوابن مشغول سه مد اعظمی و نوطات شدن کلام صدای  
 ساد و ده از یک بریده که کبابه کوسک به شست و از اس  
 در آمده انگ سری را در قهر دور ما حد و بگر بحث الله  
 حیل صلیان نشا گردی و نادان مشغول بود و روی میده سده کبابه  
 در ماضیه بوداری آورد و با سر ن آمده شامی سر بر در حد  
 بدان گریه سامان را نادانی کرد و حری صاحب حال کبابه دورا  
 سرور و در اطعام می آوردی آورد و سامان را دانه معده و ماری داد  
 می که من بشنم و در ده احوال مار بخود گفت مرا برنی اوده صداد  
 گفت که او شاگرد ما است و لایق باشد که شوهر و گردد و دختر ماله  
 می گفت که خودی شوهری دیگری جوایم من بده آن دختر من  
 سامان هم آمده حصه و مد و سامان از آوارهای آید از سه صداد  
 گفت که در راهی بودیم گفت من شاگرد صداد ام مرا نفر بود  
 که هر بودیم گفت دختر من از تو مهر می خواهد بدار گفت و

\*\*\*\*\*

[illegible]

\* \* \* \* \*

آخاد و سلسلهای هم وار خا صده اگ شیری بدست آورده منی میرکت  
 راه آیه را ماره ماره کرده بعضی جی گوید که ارا پا را در دو سه سال  
 ماره صانکه بهر سه و سه سال بد این خاد و جی کسید سلسلهای فرمود که  
 اعظم فی را سار بد خون نقر در ماره بود و توان الهامس کرد که او  
 گر بخت است فی جیه موام گزشت اگر حادث در مانی سخن در روح  
 گفته او را انا قی سرورن کسم من او را اگر در درجه است و سار م  
 سلسلهای هم حادث و او را توان بود بر ماره آورده که سلسلهای مرد اعظم فی  
 مایه نایع اس صرا قی پیرو آید و اس دیوان در سلسلهای اس او را  
 گرفته محصور آورده و چنان در و در حد است که در بعد ارا در میان  
 دو سنگ داشت بد چنانکه اعظم فی در میان آن سنگ نایا اکون  
 سوار بد است و قار و ریاضت خواهد بود پس سلسلهای هم چند  
 سال دیگر بخت شاهی شهبست و بدت المسم من را که او آورده م  
 حاجیه بود و حاجیه که آموارد که سیار و لایه او را بر او رسیده بود  
 اشارت دیوار را از سنگ بر حاتم بر آورده و سهو بهای کنار  
 یکنگر و چنان که مالا از سنگ بر مینهادند و در آن را بر او رسیده بود  
 مات را با هم داد و یکی را با آب طوی و یکی را با آب رحمت و یکی را  
 مات می العزلی هم نهادند و سمعش از جوب جاری کرده و در او را در  
 که احدهم بد و در میان مستم در طهارت و در جسم حاجیه از سمع

[illegible]

فلما مضى عليه الموت ما دلهم على مريد الاذاته الارض ما على  
 مسأته فلما حرقتم النيران لو ان لو ان تعلمون العيس ما ليو  
 في المذابح الماس \* نس برگاه که معتز کردیم بر میان موت  
 را حردار کردیم اشار بر موت او دیگر کرم کنی حرد عسای او  
 بر آن برگاه بیضا و داسه صیان و کر بود کنی داسه  
 عس را سودی در صواب دلیل کیده اس بود عس جاسان هم  
 دانند احلم بالسواب \*

\* حضرت عروه بن مسهر حوازه اند علیه و سلام \*

آورده اند که مادشاهی کاه تحت نصر نام بود و قوم یی اسرائیل  
 غالب آمده سهریت ای المقدس را احزاب کرد و اکثری یی اسرائیل  
 را اگر مار کرده سر دیون عربی هم مسووت شد بعد مدتی  
 بر احزاب گشت کسان و سهر دیکر آن سهر و راه انداده  
 است در ویش متحصن آمد که اس سهر مار گاو آمد گرد و دهان  
 صامت حکیم جدای بنی راج از من گره بد بعد مدتی مار ریده  
 کرد حاکم و در آن محرمی فرماده موله تعالی او کالتدی مر علی  
 مرقه و هی خار نه علی مر و سها مال ای یسی هده الله تعالی  
 موما فاما نه الله مانه نام هم بعه \* یعنی آکس که گریب  
 ردی و آن دانه شده بود بر سه م و گوشت گاو ریده

[illegible]

بعد از آنکه الهی امانت به خود حق عزم آن ده را ادا نمود  
 تا در پس رو و در پس یکم خدای تعالی رحمت و کسب بسمه امانت  
 و امانت شد که اس ده را خدای تعالی بگوید امانت و امانت  
 کرد و بگوید تعالی قلبا نفس له قال اعلم ان الله علی کل شیء  
 قدير \* معنی پس هرگاه که ظاهر است و امانت می دهم همراه  
 خدای تعالی بر هر هر قدر است آنچه خواهد می کند \*  
 \* قصه ذکر ما یستمر طه السلام \*

و اگر ما هم از اسل و اودوم خود خدای تعالی ادا را برگرد در میان  
 بی اثر اسل ما یستمر حاجت حاجت خدای تعالی در آن قصه امانت  
 کرده \* که و له تعالی دگر رحمت و کسب و کسب \* معنی ما  
 که در آن است رحمت بر در دگر و در دگر و در دگر و در دگر  
 سیر گشت و در دگر می است بر بسمه امانت و امانت و امانت  
 و هن العظم می و اسئل الیرام سنا و لم اکن دن عاظم  
 سعیا و امی حب الموال من روانی رکاب امرای عاظم \* امانت  
 لی من دن و لیا بریمی و یرف من آل یعقوب و امانت و امانت  
 و صا \* معنی ما بر در دگر و در دگر و در دگر و در دگر  
 شعاع و در دگر و در دگر و در دگر و در دگر و در دگر  
 اگر دهم امانت کردی و همراه می بر رسم از پس و امانت





تعالی از برادر ما مرده است و این که مرا و سس کرده است  
 ماری و انشا الله سس مرده گردانی کوی دیگر ماهم گفت ما  
 ما کار در مدی خواهم باشد ما سس اکنون اگر سس او را هم  
 بر هم می آید ترش هم آمد و گفت یاد که ما خدا تعالی را می  
 در ماند که در ما مدی باشد ما سس بودی ما را در ما سس  
 ما سس خود را چس می خواهم گردد ما سس از آن ما سس در  
 ما سس ما سس در ما سس کس ما سس در دهن دیگر ما سس  
 ما سس می اسرائیل و او خط و مدی گفت و سس ما سس که ما سس ما سس  
 حاضر شود و اس است که شود و گرد او را در آن هم سس شود  
 در دوی می اسرائیل سس دیگر ما سس در مدی ما سس در دوی  
 نشد بود ما سس که سس ما سس در مدی و روح کرد و گفت \* بوله  
 تعالی ان حرم لم یولد هم احمقین \* یعنی مرا - جسم ما شک های و عده  
 اعشاب کلیم و اکاوان بر ما سس در آتش و روح حکم سس در می  
 هم نشد آتی بر دو سر دلی چه بر کوه و دویت مشاء و دوی که سس  
 مادرش در سس و در دوی خرد که در کوه می گردید و در دوی سس و در  
 ما سس ما سس که در دوی که در کوه سس و در دوی سس و در دوی  
 خاری می رود مادرش در آن خا و دویت ما سس سسست چون  
 سس در آمد می هم ذکر سس مادر را و در دویت که در دویت

[illegible]

کرده اند گفت \* انا لله وانا اليه راجعون \*

\* قسمی منجّم علیه السلام والصلو \*

چون محی هم بعد از وفات پدرم جان در صومعه عبادت مشغول

می بود مانند بی برآمد در میان می اسرائیل بلکه نام رنی بود از شهر

اول و خیرای دانش شوی که الحال کرده بود جواب که در صومعه را

رنی نشود و وجود دهد هم می اسرائیل مصلح شود در آن بود

محی نام را طلب نمود که نکاح و حرصت شرع کرده و دهد گفت

و سران را نکاح کردن به واسطه آن رنی و محی چشم گردشت

پیش تو بود و در احوال بازگشت تو بر آن لیس او شاه شهر بود

در صومعه و میان هرگز در کنار که محی که در دوی بود در حائل

او در سید و گفت با محی اگر خواهی ما هر رن را و در محی گفت

بمقد را است که مرا نکشد گفت می پس محی گفت \* رصانه ماه

الله تعالی \* یعنی راصی شد مبعیای خدا تعالی الحاصل محی هم

برادر برای پاک کرده سر مبارک او از تن جدا کردند چون بر شش

را از آرد به به در صومعه گفت و خیرین در نکاح آوردن نشاند

به ششگان آسمان سالد و گفت باز چند ای محی چه گناه کرده بود که در

یکشنبه آمد که ای و ششگان پس یعنی راد و سنی داشتند در ششگان

عرس کردند که در دوست باشد او را پس بوج گاشی به آمد که

\* \* \* \* \*



در حسن را در سود که ملک داد ماه را اس بخوان معتمر آمد و حسن  
 ملک بلند مقام رسیده و گفت ما را که کای معبودی بر سید  
 جدائی را شاهد گفت چرا گفت و مرا که شهادت گو ما در  
 مشاهده جدای آنست که مشاهده می شود و هر چه قادر باشد  
 و توانا در هر حالت و احوال باشد شاهد کفر من طبع  
 دی بوی داد ماه گفت ما در حسن اگر اعدای هست چرا آن  
 نعمت و سایر بظواهر است و در ما بعض ما را نعمت مدد است  
 در حسن گفت نعمت و ما که نعمانی را مشاهده کرد و در آن اسد داران  
 نعمت که نقای دوام باشد گفت آن چه نعمت است گفت  
 نعمت بهشت است که هر گاه آید و در هر سید چون سخن در را  
 گشت و ادبیا به بلند معر سود ما در حسن را اگر دیده و در دار کرده و  
 شهادت کلا و جامه وی بی و عید و شایه ای ایمن گویست و  
 نوبت شش می که مدد صاحب استخوان اما ظاهری گشت معاداران  
 می موجود در حالت سوختن فی گفت لا اله الا الله ما عباد و معاد  
 صورت مکرر در سایر بار و مدد شد پس آید و داد که ای کار لعین  
 که لا اله الا الله پس آن ملعون میگفت هر سود ما شش میع آی  
 ما شش ما مدد و در مسجدها و معصوی ما در کس فی گوید و یک  
 سیم و هر ما در که رد مد که معر سرون و شش و صحنی و سه

[illegible]

ماهیت سال ساله ملا دای بود آرشه شوی بر سر آمده آن  
 سیه‌اروی و گسده آن سنگ را از بالای شکش برداشته  
 سلام رساند و پاسبان آورده بود که راه طعام و شراب داده  
 بدست حرص هم شش دوت ماهه نام کارگشت روح حسن  
 بهسی گشت آری گشت بر ازان حداب که سر و بی آورد گشت  
 حالی رسن و آسمان مادر مگر نمر بود مادر مروی اوده بر کشیده  
 مادر سم سدر سن شش شران اکیده سران آن مادر  
 را سخته کرده نگاه داشتند چون سب در آمده نعلانی مادر  
 کرده مرشد را با طعام و شراب رساند و گشت که حرص را  
 حاتم سرحاده بگو که کاران فردا بعد که حاتم بدو دت مایشان  
 دعوت کن حرص هم مادر بدو نگاه دارد ایشانرا بخواند گسده را  
 مادر مار کرده سن شش شران اکیده بودم گشت ملی دل‌کس انه نعلانی  
 بعد دت جو پس مراده کرده گردا بدو الحال می‌بهر استهان بشود  
 بر در نخب شده گسده که اس صفت حاد و ناس که  
 چشمهای مانی بدو پس آن باقون نفرمود تا حاد و ان سار  
 جمع کردید گشت اگر شتر حرص را از من دفع کند من  
 شمار احرمت کرده سر را کنم گسده مالک دل قارح  
 دارا کنون مادر مروی از تو دفع کنم داد ماهه پاسبان گشت که



[illegible]

خدای تعالی رنده شویس سرورن هم جان کرد تا کاوس رنده گشته  
 نام در بر حاکم بن حکایت در زمان طای انداد اردکان داد ماه  
 سحسی بود که با یکس اردوی معرب بر سودوری اردول سدار گشت  
 و گفت ما قوم اس محاسبها اردودند به سوار اورا حادثی گویند به  
 خادوی مرگ خود را دفع سوانه کرد گفتم ما کان گر خادوی حرمس را  
 از راه برده است گفت بلکه مرا راه نموده در ساعت امان آورد و  
 سر چهار بر او فرد در موافقت او امان آورد و مسلمان شده پس  
 داد ماه پلید فرمود ما که سنانک مسلمان شده بودیم و برگشتی را  
 بعد از آنکه شد بعد از آن از صفا داد ماه سحسی ما و گفت ما حرمس  
 دعوی بدین سری مسکی حرمی می گفتم حرمی حرمی گفت چهار  
 کرسی است بر یکی از چوب درختهای محاسف اگر صادقی در است  
 گوئی خدای خود را بگو ما اس کرلسهار اما حرمس آهادر جان بسیار  
 حاکم شاک و بر گسردن آورد و سوده؛ در حال بجهت و ما خودم حرمس  
 هم گفت خدای من طالب و عر بر است اس جنس کردن ستم  
 او دشواری ست پس دعا کرد هر چه بها چاکه حواس بود در حیا  
 شد به هر کفتم که آن عظم خادویدست پس آن سگ مانوس  
 فرمود تا گادی عظم نراج سکیم از من صاحب و نظو فطران و  
 کو گردیاد و ده سکیم گاو پر کرده حرمس هم را در آن سکیم بهاده

[illegible]

مسلمان شد پس داد ماه لیس مهر و دام حسن را نگاه آن سرزنش  
 به آن کرده مان و آب اردوی مادر در بدن سرور سرور رسد  
 به و سونوی از حوت و رسته صفا و وی ماهه یاد معسر  
 دعا کرد آن سونو خشک سر گشت و شاخه را آورد و محسن  
 بر ریس فرد شد و بر سوه که در عالم است بر آن در حد ظاهر  
 گشت سرور در خانه آمده سونو را بر آن شکل داده معسر گشت  
 و بعد از آن از روضه تپ کرد و حره داد ماه و رسد که سرور ایمان آورد  
 به و داماطه سرور گشت به اند و قصد آن در راحت کرد به  
 درخت مار محال اول گشت پس مهر مؤمنان را بر سر او ایگید به  
 و از سمجهای آن من دور رسن فرد که رسد و نگردد آن آهستن  
 به سر سازک بهاد مادر بر مار گران مرد من هم کشید شد  
 پس برگشته در آتش سوزانده خاکستر راند و ماه احید  
 چون از این امر گشتند آواری شدند که مادر مادر اعدای بی نامه  
 که جسم پاک را نگاه دارد پس در ماسلم وجود را بر رسن  
 رحمانه کاران می داند که خدای تعالی مادر کن مکن مادر دیگر رسد  
 گردانده مرد من هم به راه ایشان مار گردد که کنار گشت که مادر حسن  
 رت مادر اسخده کن و سمجته آن گو سپیدی ماکش گشت هرگز کم  
 آن مادران مرطط شده و آب به که مسخده است شان قبول کرد و

[illegible]

مانک داد ماه بر کرد یک نظاره می کرد و گفت با خودم امر چه می باشد  
 در صدد ای طغیانی بشمارد یعنی ذی امان آورد الا طالع شمایست  
 اس امان خواهد بود و او ساو گفت بارل هماد سال است اس  
 مرد و لایح امانت و معمره می نامد من هرگز قبول می کنم و مکرور  
 و ده ماهه گردیده و من گفتم تو او شوق داشت خود خند من و لایح و  
 راهس و ده امان به آوردی پس وای ماه لغز بود و مار را  
 سر دهن آورد و ده بران و ده که دید که هر نفس هم را کرده بود و آن  
 به فداست اسد و صفت اسد طهارت و او صده کرده طالع من به اسم  
 کرد سلسله چشمت علم روی مبارک آسمان کرد و گفت ما کابو  
 و آمانی بهشت سال است کس و او بلائی ظلم کباب لغزیم اسد  
 شلوان احمال کردیم اکنون طاقت و خطر نامه مراد و حشر داشت  
 و روی گردان و عداوت خوشتن را چنان ساز کی و کسانیک  
 سوا امان آورده اند در حفظ و امان خوشتن نگاه دار چون اردخای  
 قارح گشت آتشی از آسمان به آمد و در عین غم و غم  
 در حشمت گردت کاران آتش و ده ششبر نام کشیده هر چه  
 به بود در نامه به بر بوضوح است و در نه سهاوت ماب و  
 زان آتش بر این کتار مار به حمله کاران لغزیم اسد را سر ج  
 و آن سر در به شد و بود قصه هر چه به به او اسد گشت



و سری کی که مامشون را بهای که توانستم کرد مالک برادر  
 کرده تحت و ملک بود و هر جوانی را باسد پس در مجمع  
 مال گفت هر ملک جوانان کم آن شخص ملک مراد  
 بود و مادر سبها یاد و در در یک روز بدو گفتد هرگاه که مامشون  
 بحسب او را از رس سبها به و مادر اخطام کنی مادر او را شمر  
 سبها پس ملک و هم پس آن روز سبها را در طای  
 میان کرد و آمد سمعون هم در جواب شد و رس سبها  
 آورد سمعون هم را تحکم به لب چون از جواب سبها گشت و دست  
 و آورد آن رس سبها گشت نادر مرا که به بود گفت پس  
 سه دوم گفت چرا گفت فوت تو آمد بودم که با کباب و نگر آید  
 سر به اسم که در پس بر و طعم نماند مامشون هم گفت حاضر خود جمع  
 دار که به کس پس که در مامشون میواید دیگر مادر عجب ردت  
 ملک عموریه مادر نگر بر آن زن کس در سبها که به سی گفت  
 سه بودم لیکن او صاحب فوت و در جواب دست و با سبها به  
 رس سبها گشت تحت پس ملک مال سبها در سبها و در محرمی  
 جد سر به داد و گفت از رس و سبها به مادر کرده مادر از کس  
 پس مشی آن زن سمعون هم را بصدقه و مده از در سبها به کرد  
 چون سبها گشت و دست و با سبها به در سبها به خود شکسته



کتابخانه ملی ایران  
تاریخچه و سیر تکوین  
مجموعه کتابهای خطی  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

چهار هزار مرد داشت بران در سواد نادانان و اجنبیان  
 و چشمها که در دربان بر آورده بر سر انداخته بودند و  
 چون آورده طس نمود - بنظر او هر دو آمده شادمانی کردند  
 که باارملای شهنشاه بر سرش چون سهیل را پدرست و پادشاهی چشم  
 دربان مثل پادشاه گوشت شش ملک پرورده بر کس و عوی  
 میگردد کسی می گفت که پدرم را آتش است و کسی می گفت  
 را آتش را آتش پس ملک گفت بدسیری ماند کرد ما  
 خدا را برمی جان او که ماقی است بر او آورده بران و سره گان  
 بر کس بدسیری می گفتند آخر بران را آتش گرفت که او را بر نام کوسک  
 برده و در میان دستان بنظر او داشت بر نام حصار و سوار چون  
 شهنشاه را بر نام او انداخته ای معالی فرمود ما حزین هم  
 آمده شهنشاه را بر او گرفت پس در میان و چشم دربان بوی  
 مار دادند پس حزین هم گفت ما شهنشاه را بر او گرفت و او داد  
 حکم حقایق معالی بر هر عمودهای کوشک گروه حصار و حصار را  
 بر کس و در میان دستان شهنشاه هم بر حاست و عمودهای کوشک و  
 حصار را بر گرفت و هر را از بر من بر کند و آن قوم و اهل  
 کوشک و نام شهر را در میان اجت چنانکه از هیچ کاری و  
 عمارتی نشانی نمانده پس هر تسبیح داده و حج و اهلش کرده

[illegible]

و این امیر مالک و در بها من السلطان الرحیم \* یعنی هرگاه که  
 وضع حمل کرد گفت بارب من مرا به راندم او را در حرد و دا  
 و اما راست آنچه که را اندوخت مرد سبیل حور و دهر آه نام  
 او مریم نام و تحقیق ماه دادم او را سی و او را دوازده سال  
 را به کرده شده اند که اگر چه در کتب نامش منقول گردید که  
 دعای مصلحت از آنها بعمل حص و اینها بنا فاحسبا و کفایا و کرنا  
 یعنی پس من منقول گردا و از او به منقول بکشد و در به او را  
 رو مایل بکشد و بعد پس کرد او را در کبابه پس چون مریم به  
 سال شد و بعد به شایسته گشت چه مریم به او دست گرفته و در  
 چاه و ب به داشته و در بیت المقدس پیش در کعبه نام و در  
 و سلام کرد و گفت یا رسول الله من این در در ادو سبک خود باشد  
 آنکه سر را به در کرده بودم که حدیث مستند که چون در حراره  
 مریم نام بهاده نخست به آورد و دم ماحدیت مستند بخاورد و در کعبه نام  
 آن دوم که حاضر بود گفت این در حراره که در دو عهدش که ماحد  
 پس هر یکی می خواست که اگر مدعی که شرح انعامه آن سبیل را به  
 مادت که قلمهای آهسته که روات می پوشیده و آب اید در به نام کسی که  
 مریم آه نام و در و در او کتب مریم باشد \* موله دعای او دعوی  
 این مهم انهم بکمل مریم و ماکب للدهم \* اد بصحون \* یعنی

که از آنجا که این کتاب است و از آنجا که  
در آنجا که این کتاب است و از آنجا که

ما برسم برار و هر که در احدی استانی و مال گرداند ترا در گردن برار  
 رمان عالم باز گشت \* موله تعالی نام برسم افسی لربك و استجلی  
 و از کعبه مع الراکعین \* یعنی ما برسم بر در و گار حوس را عبادت کن و  
 سجد و رکوع کن باز رکوع کعبه گان و اس خطاب خاص برسم و  
 \* خزنه شدن معنی بی حد السلام \*

آورده اند که چون برسم رخصی اند عباد چهارده ساله گشت محض آمد  
 و شب چهار بار سجد و رکوع سده و در هر شتر عباد که آرا  
 ص السلوای خوانده می عمل کرده و در ششده قصه حاد و ششده  
 و است که عبادت شایسته که از برسم مردی و در هر سجد که مساوا  
 قصه او که گوشت \* موله تعالی ای امود فالرحمان ملک ان کسب بقا \*  
 یعنی از حدای تعالی ساهی خواهم از او اگر هستی تو هستی و قبول دیگر  
 آورده اند که در می اسرائیل مردی قصاص معروف بود و نامش  
 یوسف و پیشه و در و دگری داشت قرسم نه داشت که همو خواهد بود  
 از بن معنی سر سجد و اس مردود حرئیل هم بود برسم گفت \* انما انا  
 رحول ربك لا اله الا انت علامه کیا \* یعنی حوس نیست که من مر سجاد  
 بر در و گار و اگر بخشش کم برار و در پا کره برسم ان سخن ششده گفت \*  
 ای بکون لی علام ولم بمسحی نشر ولم ال تعالی \* یعنی چگونه شود مرا ای  
 ما برسم عالمه دست انداز شد مرا کس و سم در کار حرئیل هم گفت

[illegible]





[illegible]

بولند عالی مالوا کیت نکل من کان فی المهد صبا \* یعنی گنبد کعبه  
 سخی کسم در کواره که آن کودک است بعد از آن سخی  
 رد یک کواره آمده گشت ای کودک تو کسمی و چه در کس  
 حق تعالی بعد صسر ران صخی هم گشتاد \* کتوله تعالی مال  
 ای من الله انانی الکتاب و جعلی لنا و جعلی مبارکایما  
 کنت و وصی فالصلوات والبرکات ما د ص صبا \* یعنی هر آینه  
 من بده خدایم داده است مرا کتاب \* ممتنر گم داده است  
 بر اسرار کی مر جا که باشم و حکم کرده است مرا ما را در کواره ما نقد جان  
 \* کتوله تعالی و ترا و الدنیا و لم یجعلی حصارا شعنا \* یعنی و  
 حوس ملوک ما را ما در حوس و مکر د است مرا ارد لحنان و مکر ان \* کتوله  
 تعالی والسلام علی قوم \* لک \* قوم اموة و قوم انص صبا \* یعنی  
 سلام خدا بر من ما در و در که بنواستندم و آور در که ممرم و آور در که ار گور  
 بر حرم چون ای امرا ائسل اس هر شجرات بر مان صخی هم بشده صحر  
 نایند و ار گنسی او د با صسد که عدسی ممتنر لرحق است و سخی  
 مردم بر مان آنگه هر صخی اند عیبا عدسی هم رانی بر و ران بر و ر  
 حی اسر ائسل در مان کواره آمده شده مدی و عدسی نور کواره  
 و رست حوامی و هر استماع کرد مدی ما کتوله و رست شجر مان  
 آمد که ما صخی می امرا ائسل را دعوت کس فالله ان آور در حیدر عدسی هم

[illegible]

ان ما یملیٰ منها ونظمین ما یوئیل وعلیم ان ملک منا ویکون یسلها  
 من السامد من \* یعنی کسب می خواهیم که از این جوان طعام حورم  
 نماند لای ما آرام گیرد و بد اسم که نور است گوییم بر سلامت تو گواه  
 ما شمع قسی قم در صحرایه هر چه که در دستانها ظاهر است و کعب  
 جدا و جدا ماننی آنچه ایشان می خواهند اگر در اول یکم براده ما نشان  
 نمرست \* بوله تعالیٰ مال عسی ان میزیم اللهم و ما اول  
 علیا فایله من العماء یکرین لیا علی الا ولنا و احرا و اوانه  
 ملک و اور ما و انت حسن الزار من \* یعنی گفت عسی من مریم  
 که مانده و دیگران مارل کی بر ما جوان مانده آراسته آسمان و شود برای  
 ما بعد اول و آخر ما و نشانی از تو و درین ده ما را و بیستی تو هر درین  
 و پید و در حال چرخل هم آمده گفت \* بوله تعالیٰ مال الله انی  
 من لها علیکم من یکفر بکم منکم فانی اعد له عد ابا لا اعد له  
 احد من العالمین \* یعنی خدا استغاثی بهر مانده کس مارل می کنم برای  
 ایشان آنچه می خواهند اما بعد از آن هر کار که اعلان آورد و اور احسان  
 جدا و طعام که در عالم هیچ کس را و ما سیده ام در حال و در کار آسمان  
 جوانی بر می آمد حور من رسد هر پوین و اگر ده دیند که مان  
 و یک ماهی بر ما و قدری برده و در یک ماهی نیکه انی مانده آن ماهی  
 استخوان داشت و در طار و بیج عدد امار و مشی ترا و قدر رسد و

[illegible]

اما آن آورده بودند گفت که اگر سامان نمی آوردید حرم  
 و حاکمی سید مدد خواست که از قوم مشبه کاه به صد کس منفع  
 گردید و موسی آن را در دل صدای دعا و است مشغول شد و حرم  
 آورده اند که چندی هم با قوم موسی سخن امرت میگردید و مایی  
 شش آمد عیسی هم گفت ما رو به راه ای کجائی و کجا میروی گفت  
 از خانه خودی آمدم ما را خانه و مگر میروم عیسی هم گفت ای  
 مکان لایق مردم \* یعنی ملک مکان برای پسران  
 موسی گفت ما رسول الهی احاطه ده ما بجهت تو طاعت میآوریم  
 عیسی هم گفت که مال ندارم گفت که مایان روی دهم یک آنگاه  
 که سگ گوشت طاعت میآورد و مگر موسی حرم است عیسی هم مال  
 ندارد آورد عیسی هم گفت که یاس یا نه مایی خانه نامم ایشان  
 را کمساره در ماکای محبوب که ملاطمت اسوات می آید و کیف  
 که خانه اس حاساره که عیسی ما رسول الهی اس مردم که احسان  
 می کنی حای عظیم سهم ما که من ملک است مای طاعت و کاه را  
 گرد گفت و ما پسر دیاری محبوب است که روح می دهد  
 و ملک سبک را می دهد ما عیسی در دما خانه صاحب جم ابقا  
 بود حام آیت باید حاجت که معانی دارد و معانی است که در  
 روزگار عیسی هم روی بود و کاه روی و یک پسر دیاری تو را



\* هر وقت حضرت مرم رضى الله تعالى

صها و بر آسمان رضى عيسى هم \*

آورده اند كه عيسى هم مادر خود را در بيت المقدس بشام مي برد

ناگاه در راه بنهار گشت چون مرم رضى الله تعالى به نهاران و در

بحر ارييج نگاه خري محمد رضى عيسى هم مادر خود را بجاي گذاشته

لطيف بيع نگاه روى كرم رضى الله صها در محراب وقت

ماوت خداى تعالى خود را در سواد ماطهان از بهشت آورده

مرم را غسل داده طهارت پوشيده و در كرده چون عيسى هم

در رسيد مادر خود را در حاكمه داشته و ساه سه سوس

بانگ كرد بانگ سوم آوازي شديد كه لك مار و نه عيسى

هم گشت نامادر سر آوار كردم چراغ ابد ادي گشت

بانگ اول بعد دوس اعلى و دم و بانگ دوم صدر و اناها

دار بانگ سوم تا سهاى آمده خواب و ادم گشت نامادر حال

خوش گوئى گشت كيسى كه خوشبودى خداى تعالى ياد

بعد دوس رسيد مراد خود نامه باشد حال او چه مي رضى عيسى

هم ارا كها بدل بر مان و چشم گرمان بهار وقت مادرها گشت

پس در بيت المقدس روى خلق را در خواب مي كرد و روى

بر مان خداى تعالى بر مسرتند و گشت ما حرم خداى كرام



[illegible]

گفت و آن کتاب مستخرج از زبان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد  
 بود \* که فرموده تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی  
 رسول الله الیکم مصلحاً لمانس بنی من التورات مدعو  
 رسول نای من تعالی علیه السلام \* یعنی هرگاه که عیسی من  
 مردم مای اسرائیل برآید من مستخرج از اوئی بمصلحتی که آمده است  
 شش من است از تورات و اشارت دهد به آن مستخرجی  
 آید و سپس من که آمسم مساو کس احمد است که امضا او قرآن را  
 حفظ خواهد داشت \* مستخرجان دیگران کتاب را امام مادیان  
 سوا سید چون اس حر محمودان رسد که عیسی هم شریعت  
 دیگر از مستخرج دیگر برده می دهد ان معانی کرده که عیسی هم را  
 کشید و گرد و گرد موسی هم باطل کند رئیس مادیان را  
 برداشته و مردم جمع کرده قصد هلاک عیسی هم نمودند و از میان او دور  
 شدند که خود را از قصد بگشای عیسی هم می دارند پس مستخرج  
 آمده گفتند عیسی هم گفت ای قوم من رسد که اسان ما ما هیچ  
 سواد کرد شما مان بد من نگاه داشته بر دین خویش و بر دین محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بوده ایمان آورده ایم اما  
 رسد نگاران باشند الحاصل عیسی هم ما حواریان در خانه علی السلوک  
 رسد خود را در محاصره کرده و گرد خانه و گرد قصد در حال حرس

[illegible]

کاران و خودان و فرمانان را بدنی دو نعمت بود و در دوا من قدر  
 اسل مسل که نعمت پرورده شود لیکن می داند که مومنان با دست و درج  
 در ماسد ایشان را اندای مومنان کرده مومنان را از آتش و درج  
 خلاص دید و در اختیار آید است و در آن زمان که در حال مایوس سرور  
 آمده حاجت دیگر آه کرده کار گرداند و حضرت امام مهدی صاحب  
 مومنان او را دست المعزس باشد عیسی هم سرور آید  
 یاد حال حرب کند و بکشد و مانعان خود را بدین محمدی حواء و عیسی هم  
 هم بدین محمدی ماسد و سر که با سلام مانی آورد او را آمان دهد و هر که  
 ایان آورد او را بکشد از شرقی ماعرب هر عالم را مسخر گرداند و  
 مسلمان کند و یهودیت و مسیحیت نماید و هر که در جهان ماند  
 و عالم را با او ان سده نعمت راج گرد و عدالت را اعانت  
 ریاست که گرگ و گویا نام آت بخورد و ظالمان را مسموم گرداند  
 از جیل رصال عالم را برین سوال آید ماسد او سر عالمی جان کنی  
 محشود آید و ماسر وی رود و ماسلمانان او را در داک حشره محمد  
 مظهری صانی امده حله او سلم دین کند نام شد

\* قصه مالقی شدن حضرت عیسی علیه

السلام ماسر و سده حماده \*

در روایت کعب الاضاحه چنین آمده است که در وی عیسی هم در

[illegible]

که سیم اسناد می و برار که سر که کی حوس آوار بر دو گشتندی  
 حاکم مرغان به و اما ساج آمد می و آو مسان به هوس گشتندی و برار  
 کسر که هم قدم رکت و رس کرد می و ما ستر جدا اگر نام صفت  
 آن مجلس کم را صحبت آمد و چون به نگاه رفتی برار مرکب بار بهای  
 ررس در شش می گشتندی و بار برار حلام در حرمه نادانی  
 صمد و باج سکاکی به و دو حایر ماری و شاهین به دست کرده برادر بودی  
 و چهار برادر حلام ررس که در شش و چهار برادر حلام ررس بوش  
 در پس و چهار حلام ماسر و گمان و علاج به دست است و چهار  
 برادر به دست به بود می و ده برادر سبک پا قکا دای بر ررس  
 و ده برادر نوری بود و ما ستر اگر نام صفت صید نگاه کم که مکر  
 بود آو مسان حراں ماسر و س ما شاد معترب و شام بودم و شمار لشکر  
 من در ران دشوار دانسته حاجت سیدی و پادشاه ملک حوب  
 کرده مرا به خاطر مانتم و اگر صفت اس سار حاکم و معصاف که طایف  
 در غایت دشمن را زارده آن بود که ماسر خصوصیت کرده محبتکس  
 آمدی و که در بریدی و چهار چند سال ما شاهی حکام دل کردم و مکرور  
 رحمتی من بر سیده و مردی بودم بیهوش و بی نظیر ما حمال و کمال  
 و حوتی هر کس که در س نگاه کردی به سیر مادی و در دستان را  
 و به دست داشته برادر برادر و سار دادنی و برادر و گرسه را

[illegible]

بدن رو بیا که در مشن دارم طاهای موسان و ابر  
 محمد مطلق صلی الله علیه و سلم را ادب کنم و خواهم نمود و درها  
 که حاجت راست میدارم طاهای اهل محوالت کسرم و بدن  
 را بیا که بر دست دارم طاهای کاران و مشرکان من کم عیسی دم  
 گفت سبکات موت و گوشت حشمتی گفت ماناک الموت را  
 ما کرده فرستادیم که گردوی ما آتش سوزان و گردوی  
 ما کار دوشم شتران و گردوی ما محمودای آتش آمد  
 و در اندامهای من سرود و هیچ آتش سوزان و سرور  
 اران بددم پس رگ در شش من گرفت طاهای سوزان  
 می کشند به گفتم مار شنگان مرا بگردانید ما حمله مالی که دارم شد ما دهم  
 پس طایفه مردوی من روید و رنگ بود که جمله ادم من مدار  
 مد خدا کرد گفتم ای مد بحث ن شرم می دانی که حق تعالی مال را  
 نعوس گناه کفر مد مرد و مگر ما گفتم که دست ارم مدار مد ما  
 اهل و مرد مد خود را در راه من خدا کم گفتم مد بهیسات بهیسات مدانی  
 خدای تعالی رشوت مد مرد آنگاه طاهای ارم گردید و رفتند داخل دادن  
 و من حان و شوارس که چون برار شمشیر موس روید پس مراد  
 کس گردید و بشکرگاه مردگان برده در گور حوا ماسد مد و خاک  
 مر مر من و محمد بعد از آن در گور حان ما ز داود اول مرشته گان



[illegible]

گرت ماهیت ابراهیم محروم شد و در هم شکست نهاده کعب  
 مادرش جدای پرست من بودی دار کبر و در سن صد و شصت  
 اکبر مراد من حاصل شده که در شکم من آمدی لغز  
 طالع عروجل که امر و حق اردی از به سام بار دو بر سه سواد  
 نوش و چشم نهاد که هرگز بر سی اشان هیچ کس را ندیده بودم  
 مرا از آنجا گرفته برد یک عرس برده شد ایشم که خای و جسم به سبب  
 با نگاه سواد از گوشه عرش آورده او که اس شعی را به درج برده  
 و در یک عرش چهار کسی گران ماه بر نور آرا صد دیدم که بر کس  
 که کسی ابراهیم طبل اند و یک که کسی موسی کلیم اند و سه  
 که کسی محمد رسول الله صبا و اله طهم و هر کسی چهارم سر مردی را  
 و در ششم آلوده و ز راه آتش بمالعت ادا ساد و صلابهای  
 در از گرفته و دلهای صابگین برداشته نام او مانگ است مراد  
 بخش آن سر بر ده مانگ بر من رده چنان که از مانگش بهشت  
 اندام من بر رده لغز بود که اس بد تحت را در حل کشیده پس  
 دیدم که آن بر من نهادند ماه صبا و گر چهار بر من شست من  
 پوست من بر کشید و میان ما و گردم نهادند و سواد نهادند  
 که بر من نهادند که اگر یک طبعه این بر من نهادی هر طایفه روی  
 رسن بملک شدی و مهری بر زبان من نهادند باهنج آورده و اسم کرد

[illegible]

مرا حری دهند مادرهای کم گیر که اس آتش ارس مار گردد  
 نعه نعلس آورده درایس کردند و گنبد که ای به بح اکس را  
 ح ۲ آمد ماس که جدای تعالی را ششاختی و او عذاب ادهر سدی  
 و از چشم وی بند شدی و از آفریدگار حق من سرم بداشی و حد س  
 بر در دگار نکدی و شکر جدای تعالی گد اودی و دس ملل بدادران  
 مسلمانان بودار کردی و از حرام سر سدی سکام ارحام پر کردی  
 و مسلمانان را عاصه طاسخه و روی اشان روی از کارهای بد بهر  
 کردی با پتھر جدا نعلس که در پایس کردند ارسور و طس  
 آن مبر سرم بخوسد و از راه می سر دن آمد و از بوس رحم  
 مار و ح اب خوردنی اس آتش بود آنگاه مرا گوی بر دم که آن کوه را  
 سکراب ح اسد که درای آن کوه می برار حال راه بود و هصاد چاه  
 آتش دران کوه اس شھر صانی که کردند در ان  
 کوه بود و مران ماران و کرد بان بسیار بود و بر میاه که کنی از  
 اشان و بدان ح در هم روی طراق ده آن او از خند سال راه  
 شلیدی و بر میاه که کسی را مگر مدی و ح و ش میان حاکسیر  
 شدی و اگر دره و مران بد سار سد همه و ساست و مانو و سود  
 الحاقیل برود و عذاب کوه سه صد مار چن سکرات مرگ  
 بخشیم از ارس عذاب آن کوه و اسکرات حواند و مرگ

[illegible]

آتش بهاد و دهم که ذراری آن مایهت برادر نرسنگ بود در ادران  
 مایهت ساسانه شهابی که اندر همان برادر راه برده در عروسی  
 بی داشتند بر سر موکل کرده با چهار سال دران مایهت انداخته و امر در  
 مایهت آذاری از قبل عراس شدند که اس حجاب را بر سر راعسی در  
 دسا افکند و بر او در دسا سار غلام و کسر که آوازه کرده دیگر ساجرا  
 طعام سر داده و در بهنگان را مایهت پوشانده و مایهت لجان را را نهاده  
 مین را که ای داسه است و در از لجان حکم داده اسم که حجاب  
 را از عدا اب آحت نرایم عسی هم پر سیدای حجاب و در کرام  
 فونی گفت از قوم الطس به سحر هم گفت مایهت از سر حد حجابی و  
 از حدای تعالی حداحت و اوی حجاب گفت مایهت اسد الامان الامان  
 بر او که حدای تعالی است که در مایهت من بی چاره سفاکت کن  
 مایهت ای تعالی مرا مو بخشید و در که در فایده ساریسد و پس را  
 بر سیدگی ساجه من تعالی را اردی نگه اوم و حق تو در و ساد آحت  
 بر من نیست پاسد عسی هم تر طاست و در خاکرد و گفت حد اکتفا  
 در در دنگار اگر مایهت را در سوتی بهش دینی مایهت ذنی و لودنی و الهم و  
 مایهت شاهانه مایهت شاهان و خد او مایهت مایهت الی و شکسته هر مسکراتی  
 مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت  
 دمای مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت مایهت

[illegible]

در اتحاد نام سه واسه اعظم الشرائع

\* چهارم جسم آدم نور حضرت رحمت علیه السلام

و علی نامه علیه السلام و اولیای کما فی السجده

اجماع ائمه و اهل بیت و ائمه اطهار و ائمه مجتهدین و اولاد نبوت که در آن

که جناب رسالت مآب علی علیه السلام و ائمه اطهار و ائمه مجتهدین و اولاد نبوت

بسم الله الرحمن الرحیم و در مورد ما است حدیث شریف \* اولیای ما علی

الله بود و معنی اولیای آنکه که گفته اند هیچ ذی تعالی بود پس اولاد علی

اراد بر آنست که با او در منزل و جمیع طین الارض و طین البحر و اولاد او

قیصر و روچکاست آن در اول کما فی السجده که در سید است بسم الله الرحمن الرحیم

در آنست که قیصر و اولاد حضرت علی و در کعب الاخیار و است کرده

است اسو اسم چنین آورده اند حق حق طایفه و هم و اولاد

آدم معنی نامه عم را سید محمد و در مصطفی علیه السلام و در سیدانی که

بر او بود و در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود

در سیدانی که در او بود و در او بود و در او بود و در او بود



[illegible]

کج زری گفته مطهره و در این دو لایحه در حرم را محاربه  
 کرده پس از آن قاری شده و کلاهها را جمع کرده طالب حوسن اظهار  
 کرد که کلاهها را با این کعبه دیگر نگه دارد تا کز در را در احسان  
 است نام که اسامی پسران در حله اری و سام هر سه که بر این  
 اورا فرمان ساری پس بخت گفته الشان اقره و این است مدالم  
 عده اند بر آمد و در وقت آن بود محمدی او بر برادران حمزه و  
 جوش مطهره و جابجی با ذره پدر و اقره مالش او مگر برادر اس  
 و در وقت و اسبیدی چون این حرمانها را یافت مادر و اقره با سلس  
 جمع شد و محسن عبد المطلب رفت و نگه داشت که مادر اندر این زمان  
 نگه داشت و محسن با سماع این معنی عبد المطلب کلاهها را جمع کرده  
 اسبیدی آن کرد و هر محسن انکار نگه داشت که بخارده تواند نمود کرده  
 سر آمد و او دمی پس عبد المطلب و در سر حاضر کرد و دختران نگاه  
 برد و در آن زمان کاه همان بود و هر که صدقه را در میان نگاه بردی  
 مانند در دولت آتشی آه آه و سوختن نفس و در حق آن حرمان  
 که عبد المطلب به عوم عده اند از آن بود و مادر و هر زن آن فرید  
 که نامهم آتشی مادر هم چس بر ترس و ترانه و ده شریک همه شدند  
 پس بر سنانی او عشاء و مادر و پدرش بگریه آمد و الحاح و دراری  
 در نگاه طالبان ماری کرد و با آتشی مضواری و در وقت او طر

[illegible]

است زیرا که آنحضرت خواستیم دیگری بر دوش آن سبب آن  
 بود که بعد شده بود که گاهی که او را در احوال یافت بر مسند  
 مگر تحت آورده اند چون حدیث میگویم است او در مدینه و در نجف  
 مایه دلده شد و بعد از ده روز یافت است و به گشای خاطر و در آمده  
 شده و دلی را در آن آنحضرت که نگاه و در دور باقی و دانه و دانه  
 مادشاهی میساختن کردن که معطر بیاض کوه منال و یک کمر گران ماض  
 آورده بود و بعد از آنکه سرگ بولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن  
 حایه را از دست بردارد و در حلقه جویش داشتند بود و اکنون  
 در آن مقام ذکر کردن قصه امره بطور اختصار و مناسب است  
 سار قصه او بطریق مختصر و شریف می شود

\* مرادشاهی امره \*

آورده اند که در میانک یکی مدنی ثلثوم حسن سلطنت یافت پس  
 امره نام مادشاهی شد چون دند که هر سال مردم او اطراف و  
 حواصی چون حق شده و مرارت که معطر معنی بگه را مدنی می  
 اند محمد حسد و در مدینه دل کاشد حامی نمود و در مدت اندک بار بار  
 حواصی که هر طبق را از حوض منع کرده نگاه محمد و جمع آورد و جمع  
 گاه به هر حد که از حد بیع و کوسس فرادان نمود و بیولت دست  
 این معنی که دیدند اندکی حواصی که حمله آید شده که معطر را

[illegible]

تعالی این قصه را بهر آن مجید یا در سوره اسب \* موله تعالی الم بر  
 کیف فعل در نیک صاحب اله لایحه آما به بی یعنی نذا ایسی که  
 گدا - کرد و در دگر تو یا صاحبان مل \* موله تعالی الم  
 فعل کن هم فی فعل \* تا مکر دگر ایسان را و در گرا این \* و  
 تعالی و از یل علم طمرا انا مل \* یعنی در سبها مرا نشان  
 طمرا ان پر تده \* موله تعالی من میهم معازا من جعل \*  
 را انا صد ان طمرا ان سبک را و در را انا لعلهم که صفت ما کنونی  
 سن مگردانند اشار اسن و او خود و شیده این یزدی و در  
 والله اعلم بالصواب \* تر

\* هر دس عبد المطلب است سبقت دای الزمان  
 که بعد از او در به حب است به یو و عا  
 آمده اند که حسن و صف دی الزمان در تحت شایه به مشب  
 صلی هر کانی که در نه نیست وی هر فتاده را اگر ای که لاش  
 و قوم غریب شد اگر ما به به و دانش خدای بهای به که به  
 عرت و حریت شان در میان طایفه متخلفین پیروزه اند و در غم فصل  
 فی الاشبه تعظیم شان مقدم می و با نیست چون بعد از اولاد آن  
 بهر مت و و میان گماشته بودی که بعد از انکه به بی نیست وی در نه  
 بهر از نای خدا و به طایفه با دانی که لایحه شایه پیام ختم و به

[illegible]

دلیل و حواله شود و دین وی طبق هر همان گرفته حدای را بر سر  
 و هر دو آن را دور که هماره است کسند و آتش که از دستان  
 و گیسار و کردار وی هر یک است و راست بود و آوازه میزد  
 بحر نص مایه و از بهی سبک بار دار و عهد المطلب شاد شده و در سمه  
 شکری جاری در افتاد پس فقره نمود عهد المطلب را محضت ای  
 گرانای رحمت کند و عهد شمرده و طام و ده کسر کرده و در ظل  
 و در برج و ده در ظل سیم و سار و مشک را آن آورد و  
 گمان که بر قامت وی بود و هر را شمر نصهای گرانای داد پس  
 عهد المطلب را وصیت کرد که در ده که آن سر و خود آمد حرا  
 پس رسان نام را معلوم شود و هر حد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 در این ده سال بود دیگر عهد المطلب از روی کانت عملی ساد شاه  
 گفته خوشدل گردیده و گفته بهاد آورده اند که عهد المطلب بسیار  
 بر مان داشت و از هر وی پس و خروار شده بود پس در  
 آخر عمر جوانی دید که قلم و حر و عمر را در نکاح خود آرزو  
 سر صرح موی و حدی و سار و در هر مهر وی کرده و نکاح آورد  
 خانه خود برد و طالب در امر المومنین علی کرم الله و عمار و  
 حامل گشت

\* هر عهد الله در حضرت رسالت پناه صلی الله علیه



[illegible]

اسبابه بود یکی را در خدمت که چون کسی گفت مرا می دانی کس  
 نام من است اسم آن من بهشت من از خواب ارگشتم در من خواست از  
 نسکه عجب مانده نام او بنش کاه من رفته تر ملطم گشاید که از بنسب  
 و شخصی سرور آمد که در جهان جاری حای و چه از بی آدم روی انان آرد  
 این دانه سر بهمان خواهد بود که از بنسب من بهشت تو فعل کرده  
 باشد دل خوش دار و من اس حال دارم حاشای گشت و در من  
 مردم او را دارد اگر آنش صد در دل داشته اند از خودان سرور و این  
 مار در شام نماند مگر سرگشته خورد که نماند رفته عبدالله و انکشته کاری  
 دیگر که پس نماند در کس عبدالله منی بود و در روی عبدالله که  
 عبدالله بهما لشکر اجماعی رفت این مقصد کشیش شمر را بر آب  
 داده است گرفته در آمدند قضا و او را نخواست پس عبدالله  
 در مادر به چشم مردم بود و در مد که خودان قصد عبدالله دارند  
 مرغی تمام نکاویده خواست که عبدالله را ناری دهد من تا میان  
 مگر است و مد که طای تصور است آ و میان شمشیر کشیده می آید  
 در حای ماست و پس ده که آن جمع مرد و آند هر قوم خود در  
 کشید چون و پس آن حال مشاهده کرده بود تمام خویش را از او دور  
 خود را گفت که پیش عبدالله مطاب بود و هر خود را و عرض کرد  
 که عبدالله به بد پس از آن که عبدالله در گردن گرفته است

[illegible]

آن باشد که سوارانگرداند و همه جان را بر دوش خود آورد و در لایق  
 و بر آرد اطفال کند و طبعی در بر پیش باشد که بدست وی باشد و نه خسته  
 و جدای تعالی مرا از هر حرکت وی لب گوده ششطان الرحم خواهد  
 اکنون اگر سبک بر روی سبک بر هم کام دیوان گیسو خاطر جمع دار هر صله  
 و عهد که تو اسم پیشتر در ده آدم را نه ام خود داشته نه یاد و لا و  
 عزای نه از هم و هر گرد بر آید در وجودی مگر از هم اما پس گفت سما  
 مرا نشان بگو دست ما شد که ایشان حاصلهای سکو داشت ما را  
 مبروف تمام باشد خود را از هر بی سکر مار دارد و عهد ثابت  
 و عهد و حجاب گیسو و صله رحم را در طاعت به سر و دیوان گیسو مانی  
 باب فائز را بخود گاهی مهر سم و جواهر احوای دولت گیسو در این  
 را به اسطر به مهر و گرد اسم و صاحب طاعت را از ما به شمول مبارک  
 لعن گیسو که هرگاه ایشان نصیب ظلم و در عهد مطهر سوره پاک و بر  
 ایشان قادر و سوره و آیه از دوشان و گرد آید دیوان گیسو ماهوای  
 سبوات و کلی بر ایشان غالب کرده بیدار دی و ظلم شعار گرد اسم  
 ما ایشان از راه راست بر گرد و متابعت مادر است و آنچه مهر نام  
 در این میان ما به الحسین لعن گیسو اکنون قدری جمعیت دل حاصل  
 گیسو آورده اند که در آن دشت در دوش که فخط و یگی بود مردم  
 ای یگی فخط حاج و دید چون طایر از بر مطلق صلی الله علیه



امه حایل محسوس که در آن شب مشاهده کرده بودند نوحه  
 نعلی فرسوده است که بر نگاهبان من در دروازه انعام منجا نگاه  
 بودم با نگاه مانگی در گار آسمان شده پیر سیدم و پیر عابد من پند  
 جان و دم که بر عی طاعت و خود بر هر سی مانده با آن عرض از دلی من  
 رفت پس سهری پیش من حاضر شد و داشتند بخودم من  
 بوری و دم که در من و آسمان دومی شد نفعه را با خودم من پند مالا  
 دل گشتم بگردن خراش عدا بلساب اند دل جوین شده گشتم مزار مراد  
 رسید که کارم سخت شد با ست من و دم که در خراش عدا المانیات  
 بایستید مانگا اجسود اندالکس سرور که من آمده به نعلی و طهارت دادند  
 من بعد و اسسم که بی بی اسه جدی بی امریم و منی اسه هنر خوران را  
 همراه کرده حکم هدای معالی در اسسم آمده اند آفرای شدند که این  
 دله را از چشم مردمان نگاه از بدیسی مردمان را دیدم که او را نگاه  
 ای سهری بدست گرفته در راه اساده عرفانی خوشبو را  
 مشک و صبر من آورد و در مطهر دیدم که آن به مدد لیکن مداسم  
 از کجای آمدن من اندرون حجر دس آمده و مسبار ای اسبان از  
 مرد دهنر و برای ایشان یاقوت مرچ بود چشم ای من مدد  
 طایران و دس گسب و ایر مشرق با معرق دیدم که طهمناهای کرده یک  
 عالم کاس مشرق و ظلمی کاسه مغرب و ظلمی بر یام کعبه رده ما

[illegible]

مرگفته ساعده و کودک را مار آوردند پس آن ترور را  
 کرده کی انگشتری از آن بیرون آوردند از آب امیرین نموده آن را  
 سسید و میان دو کف دست از آن انگشتری مهری بیامد  
 مار در آن حرر نمیداد پس مردی از ایشان در در مر جوش  
 دانی گردت و سخن بسیار در گوش وی گفت پس فهمید که مردم  
 که چه گفت و دیگری از آن بیرون دو چشمش بوسه داده گفت ما بجه  
 بر اسارت باد علمی که خدای تعالی بر ما نعمت آن داده است  
 ما ما آن بیامد داد و پس نور حق گردانید پس سخنهای را باها  
 دان بر داشت چنانکه کوه بر چرخ خود را داده و پدیدار  
 گفت ما را بول است و ما حساب است بشارت مرگ که هر طعم و  
 بر داری که هست خدای تعالی سودا و نعمت از آن بار سهر را حدی  
 بکس دیگر او شش بیرون داد و پس بیامد و در هم دگر اندام  
 پس لطفه او را بار گردانید و روش چون ماه ما را بی داد  
 پس آداری شنیدم که گیسو و نظری حق خوب نگاه دارد و هم بخور که  
 این را شش آدم علیه السلام مرده بودم و خداوند تعالی حافظ و من  
 وی است پس بر روش بوسه داده گیسو که بشارت داد  
 مرا که هر کس بوی آن آورد در محشر در بر لوی بوی و دارد  
 و باشد و الله اعلم بالصواب \*



[illegible]

\* १६॥३०५॥२७॥२८॥

امیر به مشاهد گیم سواسم ولیکن محمد و محمد و اوان و حنی لی مان  
 در اسیر رسیده بوی مشک و عسبر و خود باقم و در حجر نرم  
 امیر کشاد و اذل نظر من در میان دو چشم او که حای نور محمد ام  
 بود اما او را آن بود بددم دست رده بواسم که حای مادره گیم  
 گفتم ما امیر حصه گفت سوارم رسیده که آن بود که در میان دو چشم بود  
 می سم به شده امیر گفت آن نور سهیل و آسانی دمع گردیده اس  
 گیم کودک را سار ما به نام امیر گفت تو امرور سوانی دند گفتم چرا گفت  
 در آن ساعت که درو خود آمد سحسی آمده گفت ما امیر اس به را  
 ما به روز با کسی سهای پس شش بر کشدم و گفتم در اسار و گر  
 را به گفتم امیر گفت تو حاکی آن کودک در حجره اسب و در  
 صوفی سبب بخنده ام و درو بر حرد اسب اگر خواهی بر دوه  
 پس حواسم که در حای کشایم مردی دیدم که اران طار  
 بر دهن آمد که بر گرس کس را بهول و سبب بر اردی بدیده  
 دم آوار داد و گفت کجا خواهی رفت گفتم اندرین گوشه رده  
 به راه نام گفت مادر که دما که رشتگان به مداروی قارع  
 نشود می آدم راه بدن وی راه نیست به المطلب گفت من  
 بر ردم و شش را در دست من مقاد پس بر دم که بر پس را  
 از پس حال خبر کم و آن در دهن من نیست حاکم بهت در رستم

[illegible]

هم از حدیث چهارده محمدیان و دو امام معصوم را دان که با  
 سر است محمد مصطفی احمد محسنی صلی الله علیه و سلم من عبد الله  
 من عبد المطلب من اشم من عبد المطلب من قصی من کلاب  
 من مژده من کعب من لوی من غالب من فهر من مالک من نصر من  
 کلب من حریر من دکر من حضرت الناصر هم من مصر من بلاد  
 من معتز من عدنان با این طایفه محمدیان مستحق است و از حدیان  
 ما حضرت آدم هم و دو امامت احتمالات بسیار است لیکن  
 در بعضی روایات حسن آورده اند که حدیان من اذنی اودس  
 سبع من اسمع من هلال من جلی من قنبر من حضرت اسماعیل هم  
 من حضرت ابراهیم هم من مارخ المعروف اودس من ماروس  
 من راعوس قانع من فارس شالح من ارمشاد من عامر من حضرت نوح هم  
 من مالک من یسوی شلیج من صوح من ماروس حضرت هلال من هم من  
 دنان من ابوس من حضرت شهاب هم من حضرت آدم هم و  
 اگر کسی نام و الهی تر بعد آن حضرت هم آمده تا بن باب و هبت  
 من عبد مناف من ربه من کلاب من مژده و از مرده ما آدم هم و  
 هم اکوړه مالا است شکر از ان سر داحم و الله اعلم بالصواب

\* حرطیر رضی الله عنهما که در آن

\* آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود \*

[illegible]

سناجاس برادر شتر گستر بر روم حاکم آب از مشکبانی زلف و حسن  
 زبان می معدن حال و صورت معلوم کرده هر مجلس من جمع شده سوال  
 کردیم که ما برادرش قحط مصیبت و برادر گشتم در دیکه هلاک  
 رسیدیم اس فوت و وصیت من ایشان را هیچ جواب نگفتم و مرا که در  
 جواب مصیبت مادم بودم که در آن کسی نگفتم و دیگر دور بر حادثه نمود  
 مطلب گناه شدم ناگاه آداری آمد که کودکی از فرشت در وجود  
 آمده است حاکم آنکس است که او را بر گرد و حکم آن پستان  
 که او را شتر و پدر زبان می معدن این آوار شده و او را که درود  
 آمده پیش شوهران خوش بوده گفته که اس چش آواری می شود  
 پس قصد مکه کرده و من هم در آن اشان بر حلا عری و فهم و شوهرم  
 همراه من بود و از من در رهن معینی و مسیعی می کردم و مرا که حسن بسیار  
 لا عرو دو زبان و مگر پیشتر شده و من سر دینی ایشان شده هر حیوانی  
 و جمادی و عاری که می رسد آواری می شیدیم که یا طبر بر نوگو آمده  
 ما و تا عاری معلوم و معلوم شخصی قامت بلند و عصای در دست  
 و دوری دور و شش می قامت او چار سر و آید چنانکه چشم من  
 حره شد پس بر دنگ من آمده دست بر سیم من نهاد و گفت  
 یا طبر سلامت ما من مادر گفت که او و معالی رعت بر سرش  
 بر تو مبارک گردانده و عبادت دارن فار کما د من شوهر خود را

[illegible]

خاطر آوردم که مردم ماه و دوازده روزه خود را داشتند گفت  
 طاهر زبان می گفتی نسبت به گشودن سرتی نسبت جوابی  
 بعد از این سخن او در میان او کرد و دیگر عمل نگفتم که زبان می گفتم  
 بر یکبار گشودن و صد بار بگویم اگر چه بیست است او را گرم  
 که آنچه در جواب و مدد نام طاهر بخوابد و بدست بر دکت  
 صد المطلب رفته گفتم که آن کودک را پس و او پس کی از  
 مرده بودی صد المطلب رفته گشت و دست من برگشت  
 و بخانه ما می برد و مردم که حاضر چون ماه ما را شسته است و  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در چهارچو مسجد در حرم  
 مسجد داشتند جواب گفتم که بعد از گشودن دست بر صد مبارک  
 دی نهادم پس بعد از گشودن مبارک بچیده کشود و چشم  
 بار کرد و روی دادم که از چشم مبارک کس سهره ن آمده بهوا شد و  
 تا سهان میوست پس مگر هیچ کس را سبب شونده و در این  
 مبارک گشتی نهادم شتر بخورد پس پسان حب در دامن کردم  
 بخورد این عباس را صد الله علیه و سلم گوید او هر آن بخورد که ایرد تعالی  
 و مرا اللهم تعالی داده و ما صان خویش و پسر طاهر سبب  
 نگاهداری و طاهر گوید که بسیار راست من نمی مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم را او در بسیار چ بگویم و او را مار بیکه اول محمد رسول الله



[illegible]

آمدی اردو تعالیٰ مقصدش گناه و سرور و مادی مایه حرام و حرامان  
می رود بی چون بجا و رسیدیم از برکت آسمان تاه السلام  
گوشت و این مایه سرور و دار گوشت و این دیگر مشرب می رود  
سار و شیر داد بی جانکه هر مردم گرد آید گوشت و این خود را و  
گوشت و این می رسد بی کس گوشت و این مثل سر سار  
سرمی داد بی و گفتند که این همه از برکت طاهر واقع شده  
در اکر ادوا - حوا - کائنات صلی الله علیه و سلم بود آورده اند که  
حدای تعالیٰ در دلهای مردم چنان است که محم رسول الله  
صلی الله علیه و سلم را دیدی دوست گری چون برگ شد و بر یک  
رسید که سخن در آید ماکاه و روی آوار داد و گفت \* الله اکبر  
الله اکبر الحمد لله رب العالمین \* طین مشایخه آخال و ادران کلاه  
نخست مایه طاهر گفت عظامها که اردوی طاهر گشت کی این بود  
در گری مادی مشرب می رود هر که مول پاک کردن محتاج گشت در  
بهم رود یک مار بول کر ذی مار و در دگر بول و قوت یک مار بول  
می کردی چون بر یک شد بشمارا سرور و مایه دکان هر که ماری  
مکودی و اگر مری از این دور شش سی و مایه اسنان مایه و ماکاه  
چار ساله رودی مرا گفت که من را در این مایه کشم که  
ایمان هر روز در من گوشت و این می مایه دست تا

[illegible]

خود اسکم مبارکس را چاک کرده دل بی حل را مردن آورده و داران  
 حوی سده را تا کاید و گنبد که اس حوی سده و مردار حیدر سلطان  
 است که در دل هر کسی می باشد اگر بوی و سوسه سلطان بر دل  
 مبارکس گامی نخواهد کرد پس بر آب آورده اسکم آحضرت  
 حله السلام را سسیده و دل مبارکس را شسته اند و درون سده  
 کرده و در صند و سکه و اگر قسم از مردم است باشد و از مهر  
 سوت مهربی بدان بدست کرده سده را حاکم بود کرد در این اسامی  
 طایر و سده و حسن حالات مشاهده کرده بر اسسیده و عاود و توبه  
 چرا که در این اصل طایر گفت که من بر اسسیده سده روی بی ایما  
 ها و دهم که بر مرگوه نشسته و نسوی آسمان که سده سسیمی کرد  
 من چشم او بوسیده گفتم چای فدای تو ادا من چه حال بود و راه  
 و سیده گفت چرا است که برادران برای طعام ده بوده باگاه  
 و در طاووس ما بد و مراد من طاووسه حسان معلوم شد که رسیده  
 من بیدارم که یکی بر یکی ادا بر آت کرده و دیگر طس در من  
 بر صبح کرده اسساده است پس مرا سیده احد سکیم من او سده مار و  
 مای سساده جانکه مرا از و سح المی و دردی رسیده و در در  
 سکیم من بود مردن آورده و دران طس بهاده بدان آب شده  
 از نای خوش و بهاده من سسیمی دیگر بهاده و در سکیم من

[illegible]

اما در سیدم و ددم گریه و راجا و اهل آورده بود و در اینجا  
 محمد رسول الله را شنیدم و کاری مشغول شدم ماکه  
 آواری سیده بارش بگرید محمد مصطفی صلی علیه و سلم را بدم  
 گفتم که ای مردمان کودکان این طاووس چه شد گفتند کدام کودک  
 گفتیم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفتند که پاپان ندیده ایم پس  
 دوای دیگر مال بی گفتم که حال من از هرکت او فراح گردید و نو گفتم  
 شد و مدتی در شهر خویش پروردم اکنون آورده بودم که امانت  
 ما در هم نماند عهده سرور آنم وی را از منس من پرورده بودم  
 باسد و غریبی جویم اگر مرا اسم خود را در کوه بلند پاره پاره  
 کنم مار گفتم که یونیا یاری بی کنی ما را بهیج کودک مدد هم پس من خود  
 گشتم دست بر سر سینه مادر آورده گفتم و ای محمد واه جدان  
 نوحه و رادش کردم که مردم را بر سر گریه آمد پس سیرتی عصای در  
 دست گرفته بردم که من آمده گفتم ای و هر سید را احاطه داده  
 است گفتم پس من گفتم که گفتم سرور بی که روده است من  
 نشان ادمم وار و نخواه الله خواهد داد تاگی پروردم و گفتم که ای  
 شیطان سر من دست بگردانده آن شست که آن کودک در وجود  
 آمده بود مقاوم هست که رلات و غریبی آورده بود گفتم که من  
 مردم و نال را خواهی کنم تا سیرت را مار دهد پس آن شیطان

[illegible]

سر و شیده و صد کس از تو سر، محمد کردم که در کعبه رفته آسمانی  
 آن بر دید سعادت کند که عبد المطلب هر را نگذاشته بود خانه کعبه  
 بهاده چون رحمت در آسمان کعبه بهاده گفت \* تا بر سر داری  
 و لایق بچند \* چون در مصرع و رازی نفس سالک کرد و بعضی  
 آوار داد که یاعبد المطلب کسی محمد و من که محمد خانه السلام  
 همان خداوند ادا دارد که در اسباب نگذاشته عبد المطلب گفت وی  
 کجاست آوار آمد که در دانی بهادر در میان در جی نشسته است  
 پس عبد المطلب سلاح پوشیده روی تضرع اجداد و رفته و اقل و  
 مسعود و بعضی در پیش می رسد چون در آغاز سید مصطفی ام  
 را دید که در خانه در جی نشسته است مسعود بر دیک  
 وی رسیده گفت ما سر تو کسی گفت \* انک اعی نایح  
 مسعود \* پس مسعود از جواب کودک عیب مایل دارد دیگر  
 برسد که تو کسی گفت من سر صد عزم نام من محمد بن عبد الله  
 من عبد المطلب من اشم مسعود ما رنگت و عبد المطلب را  
 شارت داد چون بر دیک حضرت مرد و کائنات صلی الله علیه  
 و سلم رسیده گفت ما سر تو کسی گفت من محمد و سران و  
 سل و ام گفت مرا سر خود گو که اگر که ام پس من هستی  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم هست خوش مادی گفت که من



[illegible]



۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

وی بسیار اظهار کرم احوال گفت تا هر چسب این سر برادر را ده  
 تنم است و در کنار من بزرگ است و راهب گفت راست  
 است ای سحر و از من بشنو که این طفل منم است  
 و حامی الانما خواهد بود و در میان دو کف وی مهر منم  
 باشد و بهار بهار او را سکوداری در دم و شام سری که آنگاه  
 وی بسیارند حاکم جمله خود این در میان جوان و جوان او  
 که هلاک کند پس هر چسب دست بهار کس نگرفت و گفت  
 این سحر خالص است و هر من هر طایق آسمان در میان  
 گفتند که بویحه و مدالی که این منم است گفت ملت این  
 سر و نوزات خواهد بود و خالصه که بوسه است امروز  
 مشاهده ام و آمده گفت چه دیدی گفت چون بسیار را بخت  
 که اشتهای آید و دم که جمله سنگها و در عهد و سکود آید و نبات  
 و حوانات و نباتات سکود که بسیار این را دشمنان بر نفس  
 این منم بر حق است اندر من سحر و دلد که هست کس از  
 صومعه در آمدند راهب گفت شما که سید و ارگهای آید که  
 که ما را در دم می آید ما شاه در دم را را بوده است که  
 آمدن منم آخر الزمان شد و او را که سر و دل خواهد آمد  
 که ما را در دایم و کشیم زانوی که روح نهاده و بی حاصل

[illegible]

وکی اران دو کس به طب رزم آبی آورد و دیگری اندر او سر را  
 بی شست مارکی با دیگری گفت که دل او را مال کرده حسد و کینه  
 و چون سه اردل او سر دین آورده و رحم و شفقت بر کرده مگر ارد  
 در آن در دین و دو حس حری آسایشی بر سر نهاده بود پس حری  
 رنگ ستم خالص آورده دل من انداخته و داری خشک من  
 صوف بر آن باشد اما گشت من کرده گفت حرد و ملاحت  
 باس و آنحضرت صای اند طایه و منم بر مژده که اران ما در آنج  
 خود شفقت و حیرانی از خود و کالانی نام و گفته اند در من مرده  
 که مالک کرد و بر دگر و ما را با شفقت آنحضرت صای اند طایه  
 و ستم خود و مسکن آنست که بحسن تشبیهات خواستن مردم نسوی  
 است و عصبانی شو مار ما و دیگر متبیه اش چاک کرده مالک  
 نامان مژده از آن محتاط و استبداد الحامی لعن حاک کردن سه  
 مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعمت بیکان نشر نفس را شده  
 ما او طالب آس ماجر از او در میان و او طالب رعی اند صلی  
 اینص بر کرده قدم مبارک در امر کرد و اندر حد مسکن میگردد و بی روز  
 و روزی گفت ای صبری حوام که سخی گویم اما از تو بر می دارم  
 که عزت تو در چشم من بسیار است منم گفت مرده حوامی  
 گو که قرآن را از تو آخ گفت می دانی که در و ما در تو بر دلو حری

[illegible]

را به پیش روی پادشاه مبارک آفاده بود و او گفت که علامت  
مستجری و مرا تمام گشت امید دست گمری من دارم و اکنون بوی  
دارم که کشف مبارک خود بمانی و مرا که در اینجا حمله ام کرده  
کشف مبارک به مهر سوخته باشد. مستجری صلی الله علیه و آله گفت شریک  
خود را بر سر کرد و چون چشم را به بران مهر نگشود مهرش نشود  
و گفت ای همدان لا اله الا الله و الهه ان صلی علیه و آله  
ما را گفت که تو آن کسی که صلی صلاه الله علیه و آله سادت نو داده  
بودی پس میسر را در وصیت کرد که پادشاه را بر سر خود ان تکرار  
بگذاهی و ادگشت محشم را و بسیار این را که مایع کرد او و صبحان  
گفت که او را در راه او پس است الهه مگرسانی او به ریش خواهد بود  
پس را به مهر سوخته ای که با گون و جور شهرهای و قلعه های در حادمان خود  
برای آن حضرت فرستاده و هر را دعوت کرده طعام می دهد و بخور میدهد  
پس از آن حضرت کرده میرفتند ما بر مرد و را که یکی بر خطره و دیگری با آن  
آمان بود و رسیده اما آن حضرت هم راه رفت و یکی را که بر خطره بود احضار  
کرد و او را بر صبحان بر آه و گمراهی و افتاد و برای جان آوای آن حضرت صلی  
الله علیه و آله و سلم می خواند که مال خود را بخر و بده و بپاک ایم خواهد شد  
آن حضرت هم فرمود که جدای تعالی حافظ و معص من است این گیسو  
بر دامن شد چون که بر راه طی نموده و معاصی که آت بود منزل کرده



[illegible]



[illegible]

اسم مطالب خود و دو چند مار که مای لطیف و احاسی  
 مطلب و مسکوت ابوطالب بر سباده ابوطالب در مادت اسمعی  
 گلب که عمر مار که آن حضرت نجات کم است و حد  
 س سال سباده ابوطالب معنی مجموع صورت است یعنی نوازنده  
 چون این حرف عده و سباده مار مال و سباده الطمع و هی ابوطالب  
 منظور به تر می نامد پس ابوطالب آن حضرت مده را طالع سباده  
 نکاح داد پس آن حضرت هم که عده و سباده که چند شریک است اگر  
 قبول کنی تا آنکه نکاح قبول کنیم گوی که آن شریک که ام اند آن حضرت  
 گیتی الله و مسلم فرمود اذل مله که دکنی را عده و سباده  
 مد هی و و هم آنکه طالعان را آرد که سوم عود و نوشیدن و  
 مکان در و سباده آن مار که حد سباده لکتری خود مدله قبول کرد  
 پس بعد ما لیا که داست راه عده و سباده طالعان داد و قدری ادا  
 ما ابوطالب بر سباده و طالعان که بود و در هر بار صان عده و سباده مکان  
 و لباس در و سباده آن یار بود و در بعضی روایات آمده است که حد  
 و سباده عده و سباده کنش را که از معتمدان بود و طالعده گواه  
 بوده هر مال و سباده و سباده و سباده و سباده آن حضرت مالی اله  
 طالع و سباده و سباده و سباده و سباده و سباده که هر ی آنکه است  
 تو همیشه من و لیس از هر ی که طالعیت بر موده اگر آن حضرت مالی اله

[illegible]

برکت و حمد و تحسین اند و در حدیث معتبر علی اند و سلم  
 می بود چون معتبر علی اند سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 را مارانی مارده و وار کعبه طلایی و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 شکسته و در میان مارده و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 در میان سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 آتش می رود و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 گرسنه و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 سکا و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 بر رگ قوم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 شب گاه و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 گروه و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 چهار و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 شکسته و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 امر و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 محمد و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 است و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 مرد و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم  
 امر و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم و سلم

[illegible]

خوار گشتن را از چهار صفت بود که یکی گوشت خوردن است و یکی  
 سر بر نهادن در مسجد که مساجد باشند و در حق حکم راضی شده همه چهار کرمی  
 که سبهای یاد گرفته اند و آنکه همه مسکند و آشتی بود و ده گفته اند که  
 کسی اند که خجرا الا بود و راهها را دارد و بهر چه از حکم سب عالم راضی بود  
 به انصاف گفت که محمد امین موضع او هر اولی بر است پس سب عالم  
 صلی الله علیه و سلم حجر الاسود را چهار گرفته و ده نوار گفته بهاد چون دوار  
 نام شد سبقت و در شش خار نشاند و در راکه راکه خوب مسیری سب  
 و بخاران سر بود و چون کاشی ملک حشیش را عزم بود که کاشی سازد و ساز  
 خوب ساز و انبهای بی ساز و بخاران آسما در کشتی شاهه اشام  
 بی در سواد ناگاه کشتی در دریا عرق شد و در دگران و مردمان دیگر  
 بر یک مرد و حشیش و بی نشسته بود و موج و دریا بشمار آمد و گشت  
 رخساره چون کمان ترا می نمود شد او طالب را نامردمان دیگر برای  
 حردن خوب کمان در ناظر سازد و کسلان کاشی گفته ما حراس هم  
 ملک بر حاشم بر دهن چو نهیا قادر هم پس نام کاشی ما شاه  
 از حال خود نوشتند جواب نوشت که نام چو نهیا در دگران یکباره  
 ترند در احوال کار فرماید مالی که آن است بر سباده ام بر گفته حرف  
 گفته و کسلان کاشی برمان اواقه ام بوده سبقت طاه گفته  
 ایضا خیر و الله اعلم بالصواب



\*\*\* \*\* \* \* \*

کفر و شرارت! این امر مسلم است که در هر دو صورت

سورة الفاتحة

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے۔

وہی ہے جس نے ان کو پیدا کیا اور ان کو پالیا اور ان کو مرانا ہے

توضیح: این متن به خط نستعلیق و در یک خط نوشته شده است. به نظر می‌رسد که این یک یادداشت یا توضیح است.

و لطیف و معطر و بهرانی می نمود و هرگاه که حاضر می رسید  
 و سکو دار سوخته مرغ عیان بود و دوشی که سخن گفتی  
 را اکت و لطافت با ناله سدی و هر که از دور مگر کسی جمال و  
 بار مگر نامی در مگر از در یک مشاهده کردی ملاحت و شتری  
 حاصل کردی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی از گرسنگی و  
 و سکو شکو در دوازده ملک هرگاه که سبکی و عطش غالب شدی  
 گاهی در رم بشر به برود آتس آن که مگر دمی و حری که لغامی خودی  
 هم چون چرخ بانی از طریقی آید و سادگی سبب چون رود و پیش  
 می دندی و از در گت لغات و پیش آب شود شیران سبی و اگر  
 کسی طفل آن لغات را شکندی از رود و خواهش سمر من سودی  
 و به نعل ساد کس سوی سود و ساد حیم ساد کس بر سبب سببی  
 و آوار آنحضرت از آوار مگر آن دور و در مگر آن سخن  
 دوری شیدی و هرگاه که محض چشم ظاهر منس عبوده و چشم  
 دل کشوده سار انطاری و وحی می بود و از سده ساد که او وی عمر  
 و مشک محض فاش گشتی که اگر کوه و نادر بشر مگر دمی طلی  
 به استی که آنحضرت بشر مگر ماثله اند و اگر هر کس نوی  
 عمر و سبکی می حاضر و دوشی که حاضر در می احدی نشان حاضر و درش  
 مشاهده کردی و اگر که در مس فردی فردی و نوی خود و عطر از ارا

[illegible]

گیتی یک سالی اندر پنج بواسطه وسعت گیتی تمام میان مردمی و اگر کسی عرب  
 با جاهل بر سبب مسائل دینی سخن در پیست و تشنگی دینا حاج و  
 زاری نمودی خود مرزا کار و نمودی و دل او را آزار و ماسدی و  
 حای که کم در آن حالت بود که هر که صحبت کرامت یثیسی هر که و براسه  
 رود و خاطر او و حاسن مثل بگردی و در دینا گیتی و ایضای و صده و  
 بر داری و سبب او را هر طایفه قانع بود و سواي حماد گاهی کسی را بدست  
 سارک چو آردی بر صافه و خوب داعی حواء می باشد خواه چهره  
 حواء آرد حواء غلام مول مستعدی و در پانی مرد و سول مروده  
 بعوض آن بحرانی مثل آن ما بهر اران سمدادی و اصحاب پر پی ایبه  
 غنیمت را و سسر و اشته دل داری می مردمی و پو پیوسه مرده  
 طامع و سیر سیدی او که کسی در آن نهاد سیدی یا در سیر رقی  
 عباد نشین نمودی و دغای چر مردمی و اگر کسی مسلمان مردی \*  
 لَمَّا سَلَّوْا بِاللَّهِ وَالْحَمْدُ \* گیتی و در حاره او حاضر شده و چاه  
 امر رشتن در تگاه جدای معالی سیمو ایضی و باقی ماند کانس را درست  
 مردمی و در هر حال قر گیر تهمنا می نویدی و هرگاه ناسلما مان  
 و دغای می ما خود و دولت با شتر غلام طلمک گیتی و چدر مردم  
 رود و سول نمودی و نسیان را انوا حتی و و سکه سوار سیدی یا و کار را  
 همراه خود و مردی اگر سواری نودی مالشان و ادنی و و معدود

[illegible]

سخن را با مود جانم ماری شمع، عذرا آمده گفت مادر دل اند  
مرا سوار گماند در مود که بر کنه نام حواد حواهم گماند گفت احضرت مگو  
کنه نام سواری من خواهد داد در مود که نمی راند مشرگر مانه مدی  
شمر سر کنه نام است و زوری روی محمد سر نهف آمده گفت  
ما حضرت شهر من مانه است می خواهد که بر او مانه فرستد که شاهر  
و آن کس است که در چشم او صمدی است و مراد حضرت  
از صمدی تصدیی گمانده داده بود و آن زن دانست که  
شدی که روشنی چشم دور قار و پهل است پس خانه  
چشم زن آن مادر را ماثور جو دگفت شوهرش در مود  
که تصدیی در چشم همه ظالم است و زوری روی سر آمده  
عم من کرد که ما حضرت سخن من و حاضر نهف مانه که الله تعالی نسل و  
کرم جو شش نهفت من حای من کند در مود که سران در نهفت  
داخل خواهد شد سخن آن زن گیره گمان ارا غلام در نهفت شد حضرت  
صافی الله علیه و سلم در مود که ای حاضر من آن زن پسر را گویند که احدی  
در حالت سری نهفت داخل خواهد شد مانه که از سر و جوانی مانه  
داخل حب خواهد گردید و حضرت علیه السلام اگر سر من سر  
ریگ و در در حد پند و در مرج موت شدی و در در مانه در سار  
نهفت و سببی و در در حد و حد من چهارده و سببی نهفت

[illegible]

ما که اگر محکوم بودی و دوست داشتی و تمام گم گشته باشی و در  
 رفت و آمد و حفظ حرام و تناول هر سودی و پناه و تسری را  
 دوست می داشتی و آن حضرت ماه السلام را آورده اند هم برده  
 \* حادث \* ابوطالت \* و بر \* امیر محمد در صی ابیه \* ام لب  
 \* عید اقی \* مقوم \* مرار \* حضرت عباس \* قسم \* عهد اکبر \*  
 محفل \* و محمد آن حضرت علی ابیه طه و مسلم شش بریده \* ام طهم  
 آورده \* خاکه \* معه \* روی \* اسب \* و از ایشان کسی ایمان نیاورد  
 مگر حضرت امیر محمد و حضرت عباس و حضرت معیه رضی الله تعالی عنهم  
 آورده اند که در آنجا طایف نخل میخ مال از بخت آن حضرت  
 علی ابیه طه و مسلم فوت کرده بجهت المعنی مدح و کثرت  
 آن حضرت طه السلام بوده طایف نخل و مدح و اندک خود در  
 آورده چون او خیمه شد به نام \* جاست که طایف و مدح با سماع  
 اسب معنی بوده طایف رضی ابیه و بر دوست خود را ندانسته رضی  
 ابیه و بر آن خیمه و گفت با هم رسول الله آورده وی حری مدح و مدح  
 اسب که نمای بهمن است که به نامت بر مرده و در طایف تو با هم  
 در قشای در سه نمایه و چهار و خری مدح و حضرت عایشه مدح  
 رضی الله عنها مدح او که صدق را مدح و مدح سال از محراب ادل  
 ماه شوال در شش سالگی که به طایف نخل کرده و عمره بر سر هم



[illegible]

رص است حی را که اراد لا اربون علیه السلام بن عمران بن  
 محمّد حصر که قرار شده اند ان حضرت علی بن ابی طالب و مسلم او را  
 اراد کرده اراد کس را همه منور کرده سکاچ خود در آورده  
 بود او پیر در سه سقا و دو دهمی ادس دار قانی مد اراد وانی  
 دطست فرموده و نیز ارواح مشهورات ان حضرت عم کو دهم هرگی  
 را از پنج صد و دهم بود که اما که در هر شان به بالا گد سه و دهم ارواح  
 مشهورات ان حضرت سه بود به گرام المومنین حضرت فاطمه  
 علیها السلام که در دست فرموده کلمه ایشان بعد و قاب آن حضرت محسن  
 حیات آلوده گماری فی حد تاحه فی فی رص که در نزدی آن حضرت  
 خانه السلام وقت نامه بود و اگر مرا که در کاج آورده یعنی راصل  
 و حلال و شخصی را بعد و بول طاق و او یعنی راصل تمام کرده مار  
 و دل منور شود شادمانه شدن روانه من نزد که اشتیاقشان  
 شد و احسن و اولاد احوال حضرت علی بن ابی طالب و مسلم حضرت با هم  
 و علیه السلام رصی الله تعالی که لقب شان طاعت و ظاهر خود و فی ان  
 و ملک و فی فی رص و فی فی ام کا سوم و فی فی ظاهر الزمرد که از ان  
 ام المومنین حد که الکبری بود و فی بود و سر آن حضرت علی است  
 علیه و سلم قبل رکه اسلام فوت شده بود و در هر چهار و حرما  
 رما به اسلام بعد حیات بود و مسلمان شد و حضرت ابراهیم

[illegible]

کردند و خوش حساب ماری آن حضرت <sup>ع</sup> مایه <sup>ع</sup> شد  
اکثری ماه رمضان سبب گناه لغا <sup>ع</sup> اعیان <sup>ع</sup> بوده و دوشی  
برای در ماهی است که در قدر باقی بود و این طایفه در آمده  
دسوی سواره می نگریست که آوازی السلام طلبانم از صندور  
رسید آحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که من گمان مردم  
که شاید مگر در حساب این مقام گردیده است انگاه من و عثمان و  
نزد این مادران طایفه سیده حدیقه الکبری را ازین معنی خبردار  
کردیم حدیقه رضی الله عنها فرمود که این نشانه است از برای  
السلام طلبان که این و اما این و اخلاص و داد است و صی  
طایفه سواره ماری دیگر از این طایفه در آمده دیدم که خرش <sup>ع</sup> هم  
سخت به آفات تشنه و پری او دشمن و مری دیگر متوت و سیده  
است محرم و معانه این حال به نشان و براسان دسوی طایفه شدیم  
در حال خرش <sup>ع</sup> هم پیش من اسباده سخنان محبت انگیزه  
کلمات حدادت امیر امار کردی که از کلام حقیقت در حاشی  
در دل من دسوی و دقایق به آید پس خرش <sup>ع</sup> فرمود که عثمان  
زمان عثمان تمام ماه که به طایفه مایه الحاصل در آن وقت موعوده  
ما بشارتی من بعد من مالک ساد هم چون جری و احیای آمدن خرش <sup>ع</sup> هم  
واقع شد و اسم که مادر مردم در این انسا خرش و میکانیل

[illegible]

شش در قرآن و فل که برادرانم که حکیم اگر بی بود در این  
 دوست و احسان از نسکه مهادت داشت و فل که برادر من  
 بهادرم گفت که هرگاه آن آوار بگوش بوی آمد هرگز و بهر آنست که  
 بهر خورهایم شوی که هرگز چندین روز دیگر آن او را در ششدهام نگه  
 او نگارم سده کیفم نکشت گفت که من هر نام و لوی است  
 آخر الزمان هستی ما فرمود \* اسهلان لا اله الا الله را سجدان محمد  
 و هله و در حمله \* مکر و گفت که مگو \* الحمد لله \* ما آخر سوره  
 از طای کرم الله و در او است \* الحمد لله \* ما آخر سوره  
 در سوره \* ما ان الله على علم اولد ما العز من القرآن باعده  
 المکانه \* معنی اول هر که مارل شد از هر آن سوره فاعه واد  
 دسوره هاهرا ما هم محظرای تعلیم و در و نش ذوات در آن مارل شده  
 بود و گشت اول آن سوره این بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 را اول هر که علامت و بی ظاهر شد این استوارهای رال بود که و تمیل  
 گشت و بهر او نگه داشتند به طای مثل صبح طلادنی بر لوز ظاهر گشتن  
 بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که متعلی بکام مظهر و ذوق احسان  
 بعد احسان خود دنی او پوشیده بی ریشه تف فرما شده و در لیل الدام  
 بسج و هلسان محمد انتعالی حی کردی و دومی که استقامت خود را و من  
 تمام گشتی ماند دولت طاه شریف آورد و در و بی ماحری ز ماده

[illegible]







علیه السلام سخن فرمود که اس طاعت و بندگی است ای بنده خدا  
 به مولای تعالی ما اینها را میگویم (یا مولای) که این است بعضی ای  
 طالب پوشیده و برادر ای ادای مرا ختم بگوئی پس سر جان  
 حاق را دادند است حد پس حاق عالم علیه السلام طار از بر خود  
 انداخت و مرطاست حد بحر و بحر است علیها گشت سامیه چو  
 تحسینی گشت باحد بحر کار من از حقیقت و آلودن در آنکه نیست  
 را بر آنکه هر شئی دارد مگر آنکه و بعضی آورد و گشت که طبع را بحد ای  
 تعالی بحواله ساز است پس سنی دارد آمده و تادیت گفته اکنون من سگرا  
 حواسم که اینج کس از گفته سنی باد و نحو این کرد و حد بحر طاقون  
 گشت اول آمان بر من غرض کل ما عان آدم حسرت در حالت پناه  
 حد بحر را من کرد و در صامت آمان آورده معلمان شد و داران  
 را من طاقی اسانی طالب بصمت حال نود و ده و در حدیث است که  
 غم کردی چون دیدی منم و حد بحر من ماری گدازند گفت نه منی کس  
 و کرامی بر سید معتمد بود که حدای عوطل را منسر میبیم طاقی کرم است  
 و در گفت که ام حدای گشت حدای آسمان و در پس کس منم و  
 رختاء طاقی ام اگر تو سری عای که آورده و صلات ترقای آمان از  
 گشت منی احاطت پذیر هیچ کار نکیم آورد احاطت گرفته مار با تم  
 منم و بود که در بار این معنی بر آرا و طالب و مگر می شود و چون

[illegible]

نام گیت اول حکایت خود گاوی صدیق گفت اول تو برای خواهر  
 کائنات امام داد الله علیه السلام گفت بر دل بر من مادم  
 خدا را تعالی و حققت خواب ما گفت صدیق دومی الله علیه عرض کرد  
 که اکنون خدای تعالی ما را سنگی خواسته به نظر آخر الزمان بخشد آن را  
 معصوم فرمود و نامت اول ایمان باشد عرض گوی رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم حققت ایمان بوی فرمود در حاضرت ایمان آورد  
 و دو صومعه در دین بر آورد و باطل را عظیم شاد گشت  
 پس مادر و پدرش بر ایمان آورد و اول کسی که از مردان حاضر و  
 ابع مسلمان شد ابو بکر صدیق بود و در حدیث آمده است که حضرت  
 رسالت ساه فرمود بر هر کس که ایمان عرض کردیم اما که الا ابو بکر  
 که هم اما که در دین حاضر است و طلال اصبحت بعد ایمان آوردن  
 ابو بکر رضی الله عنه مسلمان شده چون مسلمانان را از ترس  
 کنار نهانی داشتند و ابو بکر بدست و اقدام در مسجد آمد  
 مردم بر رفاد شش روی گرد آمدند و هدایت مردم را بهای  
 دعوت کردی هر کس که اطاعت نمودی آن راه هدایت رسول  
 الله را دی ما را بر آید و ادغام مسلمانان اول کسی که دعوت  
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد عبد الرحمن بن حویر بود بعد از آن  
 در این عوام و بعد از این طلحه و سعد بن ابی وقاص یگانگان مسلمان



حضرت علی علیه السلام پس بدیدم که مأمور است که گنجی روزی  
 جنگ احد را داده ترسخی بدست گیرم گشوده فرمود که در بی جماعتی  
 کاران را بدهد استی که در میان قصید منکرده اراغ ظاهر داد  
 بدان و در هر یک باید که چون از باشد من سرور آمد در این حالت  
 بر ایال بدگاه لب الغرت طال چه عرض نمودم از خرابی  
 در ششم که مشکل کوه است سرور من آمده سلام کرد و گفت که از دگرگی  
 و سبب آورد دگرگی هر ملاک است اگر حکم زمانی تا من آید و گوهر را  
 که در یک است یک حاکم و تمام زمین که در آن کده مادر ام  
 و سوای این است که حکم زمانی برای کار می شود من گفتم که چیدای تعالی  
 مرا را حق رحمت طایمان بر صفا داده است \* که بگوید تعالی و ما  
 از ملال الارحمت للعالمین \* یعنی هر صفا هم مرا ای محمد  
 که برای رحمت طایمان گوهر کار که هلاکی قوم شود تا هم انکاهان  
 چون که بار ما لعنهم الله بر من اسلام و بدد عده من را  
 بدست آن حضرت علیه السلام و صفا بدد عده آمده عرس کرد که  
 ای برادر براده من حسب و نسب اعلی داری مادر خود را کاری  
 احبار کردی که هر دو در مادر از آن کفر لارم اد و طعن بر حد و ابا  
 می شود و برای گوهر که کاهسی در پیش پادشاه است از این معنی  
 حسب بالا کام حاکمان مانی گوهر و اگر بر حسب سبب است اس پس

[illegible]

حادو پیش رو سران کرد گفت که اسحق تعالی من آمد گفتم شما  
 بسیار مداحانتر اند بگوید خداوند من معبود من می فرماید که آنحضرت  
 علیه السلام قریش را بخائی و خانه بدکردن را بدور که سر و دست که  
 معظم فارغی خواندی که آنو حال لغز سیدی از خجاست و کرده از  
 دست عقده من انی معظه بدوش مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 کالت صکره ام آورده بود آنحضرت هم بیدماعت عار می آن  
 بلدان، خانه رسیده اس سجود می کرد که آن کنار آن  
 را که حناک در کالت بد کرده بودند و مردیان کشیده کشیده در خانه  
 می انداختند چشم خود دیده ام و در روایت است که چون او مکر صدیق رسی  
 الله علیه یثرب اسلام مشرف گشت از رسول اسید اح کرده و مسلم  
 حرام رفته خطبه خوانده و حوث اسلام آسکار کرده بودند ان علیه و آله  
 مشرکان خائن صریحی سخت سازوی صدیق رسی الله علیه رجا بد  
 که بنیویش شد چون بنویس آنحضرت صلی الله علیه و آله عالم بر صید  
 که ای او بگر ساز روح و محبت و کشیدی گفت اسحق که بر خای  
 خدا و رسول رسول رسی می کرد و رخی به بد از ام بلکه راحت عیسی  
 می دانم بگر از عقبه از نسکه رخی عظم من رنده و دوی شایه  
 اعصابم برایت کرده و هر دشمن من می حمله آنحضرت علیه  
 السلام دست مبارک خود بر همه اعضا پس گرد آمدن همان







[illegible]

که گنجای بر دی گشت که بر مدی بر محمدی روم پس در انبار و راه  
 سده بسوی خانه امر حمزه و واه شد در حال جریئل طایه السلام  
 حکم خدای تعالی مارل شد و سخن خند که از آن عمر رضی الله عنه  
 اسلام قبول که ناموحت در آن ص میشتی بی نام از هر چه  
 نموده گشت مردم جمع بودند عمر رضی الله عنه را همه حمزه و سده  
 و سکی بر در صدد که گشتی بگفت که من عمر خطاب و عمر و استماع  
 اس معنی با منم هم روحاب در نگشاده حسبت تعالیم جریئل هم  
 نبوت نبوت می عمر رضی الله عنه که نه خود ما و نگشاده و خوب  
 اسلام و عمر رضی الله عنه در حال اما آورد و گشت که اوقات  
 حد ابر و ماد که در بی او آرد تو باشد پس می هم کله شهادت  
 پس بود عمر خطاب من کله خوانده درین اسلام مشرب شد در حال  
 جریئل هم رضی آورد \* بوله تعالی ما انا الله السی حبیب الله  
 و ابعثک من الامم \* نعم ای ی کما یست اسیت بر الله و  
 بر آنکه ایمان تو آرد و دانه بر گاه که عمر رضی الله عنه ایمان آورد و از  
 ظالم شعلی تا عالم با کولت خرسندی تا مشرفی الحمد آن حضرت  
 هم فرمود که ما عمر بر خاک تو رد آری الله خالت جوابی شد عمر رضی  
 الله عنه عرض کرد که ما رسول الله اکون دعوت اسلام آید کار اکون و  
 ماران را عمر ما که بگوید و ما زار و دعوت اسلام ما نه اگر گشت

[illegible]

اسلام - قرآن کرده چون در کاشان نگر و مدینانوس سده  
 بهدایت قوم دیگر مسوود گردیده پس طایفه بشر به نرما  
 سده کس سرداران و راخا بود به آتخمیرب عم مدینانوس سده  
 دعوتش را اطاعت نکردند و از سهرورد ابروین صاحب دلس  
 آخمیرب عم بنویس من کاظمه بشر به نرما شده در آناه اده نام کامل  
 سهراب کرد چون شب نگذشت آنحضرت عم مایاران خود مایار  
 مشغول شده قرائت بحیر شروع فرمود درین اثناء کس ح  
 از شهر نصیس از ده قاضو شهبان که ایامه نرس و مایار  
 حبان آمد سار نصیس کسی که سار نصیس و ادراده آسمان بر  
 حبان مسوود شده بود تفریح کماں در طرف بهار گه اشبه مقام  
 نجاه و سیه قرآن شریف از زبان مبارک آنحضرت صلوات الله  
 علیه و سلم شنیده بعضی دانستند که کلام الهی بهمن است و اظلمه  
 به صفت اولادش کس که کلام محمد و امی حواید آسمان رفیع مایار منع  
 سده است بعد ازین مرد آن در رسول ایمان آورده و به  
 الارشاد مسوود عالم هم معلوم خود دارد هرگز در پس رو و عمر که  
 مرداران حبان بودند از شهر نصیس و دهان حبان حوین  
 ردا شده و حیاه که مشر آمده بودند پس رسیده حرر صادر  
 که هر حبان برای شدن کلام الهی و دین حبان گرامی آید و مایار

[illegible]

سند که آن حرّار به محاسن سالاداران مارا استحکام را مستحکمان  
 و مرگش خشک و امکسب منع فرموده و در حیات کی و مگر را  
 کشید و آن حضرت هم مطابق حکم الهی اتصال فرموده و این  
 هم راضی شد و روشن خود را در سینه بدین و به مارد مگر سر کوه حاد مات  
 باشد و اکثر حرّار جمع آمده بودند و در آن محل معتبر هم به  
 شرف داشتند و توبه صریح نموده و طاعت آتش و دیگر  
 استیفاء گرفته اند و نه بودند و این دگر که کردم و کورش  
 به هیچ مسلم واقع است \* \*

\* حرّار آن حضرت صابر اله فاء و مسلم \*

ما بین رست گذار و خاکان دوست گرداد و در معراج آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم به سوره تان رفته اند که چون عمر مشرف به  
 لطیف آن حضرت صلی الله علیه و سلم به سیاه سال و سه ماه رفته  
 ما روت صبر فالحکم مایکوت و دین بامات لا یوت سوره فی  
 که آن حضرت قلله العلام را بر سر رافع جا که کرده بودند سارح  
 به شرف ماه رحمت الهی از دوگاه لیم بری - حزین هم در میان و لاشان  
 بر در و یافت که با الحزین و صوان را گو که آتش و لاش  
 نیست تا به و حرّان و طامان را بر سر ترا که رست و رست  
 خود را که بدو ملا که برای عدالت قمر معنی اند و پاک سیر به نام به \*



[illegible]

شتر مرد و شش ماسد این او می و بر شش میل بر من است \*  
 و اینها شش چون می شتر و سه اسن میل صند شتر در انش  
 ماسد بر می بر مدگان در من و نگاشش بر مع او مافوت و مردارد  
 بود اساده کس در سوار شدن و جری گاه بلی کردم حکم الی  
 در رسد که ای حشرل بر من جسم را موجب توقف ماسد  
 گفتم که امروز جدای تعالی خلعت سواد می عراقی مرد را دم فرموده  
 لیکن در اندیشه ام که در در قامت اسامم بر اند و گرسه مار عثمان  
 مگر در بهاده از هر حد است در اسد چکوه شکاره بر از سار راه که  
 در شش قامت است و حی بر از سار راه به سار راه قطع نموده  
 بر من مقصود رسد مان رسد که هم منحور برای بر کی است  
 بر ای و بر سم ماناسلی نام قطع مسامت نموده به پشت بر صند  
 الحاصل قند سواد می کردم ماران شمسوی کردن گروت حشرل هم  
 گفت که ای عراقی دانی که به سراج الرمان است بران  
 گفت سدا سم اما الهامی سدا سم شتر طیکه بر در عا طابت  
 مقرون شود در و در که عرض کن گفت که جدای تعالی بران  
 بسیار پیدا کرد **است** و در دایع نمی می و او د اسد  
 چنین است که در قامت سر به پشت من سواد می کند مار  
 بر من شتری عظم و عربی جسم من گردد پس وعده کرده

[illegible]

از برادران مسلم و مسلمانان و طایفه دیگر رسیده گفت ای کاش ما  
 زود آمده بودیم که با شما در راه بودیم که ای مسلمانان ما را در راه بود  
 آمده بود پس فرود آمده بود که با شما در راه بودیم که ای مسلمانان ما را در راه بود  
 رسیده ای مسلمانان ما را در راه بودیم که ای مسلمانان ما را در راه بود  
 طکم بی الاول والاخر و ما که گفتم \* قوله تعالی یمه ان الذی  
 اسرى منه لیس المصلح الحرام الی المصلح الا ان الذی  
 الذی ما یسبحه \* یعنی سار یا که است انکه یوشهده فی یوم  
 یوم و در سببی از مسجد الحرام نبوی مسجد الاقصی هم چنان  
 مسجد اقصی که برکت دادیم که از این اندرون مسجد و مسجد  
 حمله میگردانیم که گفتم السلام علیک ما یخفی اول و الاخر  
 پس در گفت با شما در راه بودیم که ای مسلمانان ما را در راه بود  
 از ما بابت المصلح من مصلحت ما بودیم که در راه بودیم  
 و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مسجد سرور می آمد می  
 سار کس و سنگی که در یک دره بود و اما عرض کرد که ما رسول  
 الله در مسامکاس ما سمع ما در راه سال است که قدم کسی  
 بر من ننهد لکن در مسامکاس ما سمع ما در راه سال است که قدم کسی  
 می توانم که ما را در راه بودیم که ای مسلمانان ما را در راه بود  
 طه و سلم دعا کرد الله تعالی \* حاجت فرموده آن سارک را انان

[illegible]

از رب که را آتش رب و اسبک احب و رب آتش را  
 می کسب و تسبیح می گفت از سربل هم برسد هم گفت که از  
 املت و اسم او صهر و عد که کار او در دستان او و بر سر و ماسدن  
 اسب پس از او هم دو گشت از کاره و درهای عظیم می رفت  
 می که نماسک مردم را و عت می کرد و طائفه مسکاشه می بخت و  
 مسدود و مدوید که نگذاشته است صد و ده می یا صد و آصفت قاف  
 السلامی از طال شان بر صد حرسل هم هر بود که ایشان براد خدا  
 خدمت خلق سعی موقوفه و بر آوردن حاجت عیال محض براد  
 خدا از دل و طالی و صند تمام و کوشش بالا کلام کرده اند بر  
 برورنی شان بر کنی کامل و قاف و شامل داده اند پس از رانی  
 مسدود که در شنگان بر جماعتی را از مسکاشه می گوید و بار در دست می اند  
 از صاعقه هم همان گفت و درست می شده پس از حرسل هم  
 جماعت آن بر نمیدم گفت که ایشان تار که جماعت و عیال تار  
 بود پس جماعتی و دم که بر شنگان مثل دو آب و سوی و دوزخ  
 می آمد و از عایت که سبکی و شکی طار صریح و در قوم می خورد  
 برسد هم که گناید که از ایشان رگوانه و صد و قطر و فانی ادا  
 کرده این فواید شان و فقران سوخته بخورده ن ، سیر و هم  
 که وی مردان و بار را که تمسک شان بختی گوناگون براده و سوی

[illegible]

بر دهنش حاری و در آن است و مثل حرا آن آوار گشته که  
 امان شارب و حکم خوار بود و پالس و ده که جماعتی را را می کشیده  
 بسوی سفل سر دهن آورده اند و سگای شان بطنه صو و سخر  
 است و بطنه اب آس گر قنار حریل هم و مود که ایشان گواهی  
 بد روح میدادند بعد از آن خلق را دهم که شکمهای ایشان  
 اما سده مثل گداز است در رنگ شان زرد و دست و پا و  
 گردن و محرو طوق آتش بود و آو محو و مار و گردم از ابرو  
 شکم بطرفی آمده و ابروی شکم بر حاس سواد شده و درون  
 آتش می بودند حریل هم گفت که این حال را مادر شوت خواند  
 است پس زمانی که مادر می سوختن گردیدند هم کرد و سواد مثل  
 چشم و مادر چه آتش بود و فرشته گان مگر آس می رسد و مثل  
 سبک ماده می لاسد و سواد را دهم که هوا معانی آد سجد آمد و  
 و ملائکان بد سگال از کو مال مادر سر سده گردیدی که نازمانی مادر و پدر  
 کرده اند و بی ادبی ما نشان نموده و در کوه آس سوراخ و مالا  
 دهم و آس آمان را صحت نمی سوزد چون سر زخم می دانی  
 عظم در جوش سوزد و ابروی او را می آید که ماله و عدد که کرده  
 و ناکی حریل هم گفت هست است و خداوند تعالی جواب آن  
 می فرماید که هر کس که بخواند و سوز او امان آورده و زدی او بر سر



[illegible]

یا رسول الله من بعد ما وصف طه السلام بالاقاب سه گفت  
 در حاضری الصالحین پس از آنکه آسمان چهارم رسیده و ما هر  
 معانیل معانیله کرده. مشعر سه منترادر پس هم را دیدم  
 گفت در حاضری الصالحین چون قدمی در صواب قطع سه دیدم  
 که در سه عظیم ایشان دارم و در طریقه ادیان ایشان الهیاده  
 و چهار دین دانت دوست راست او مغرب و دوست  
 چپ او مشرق و آسمان زمین و زیر و برش مالکانش می ماند  
 و تحت عظیم ایشان من او الهاده بر سه م که این کدانی در سه  
 است گفت یا رسول الله به اهر حر و ائیل هم قاصص ارواح  
 است پس پس او در سه کبیر السلام حاکم مالک الموت و اب  
 سلامم به او در حال او در حاکم الهی حکم میگویم در سه که ای حر و ائیل  
 بخواب سلامش بر داوود احد که از او سر سه محسن و در بحال  
 سر دار و بر او که در سه من است پس حر و ائیل هم موجود بر داشته  
 گفت فایک السلام یاد است و الهاده کرده از سه که تنظیم و  
 که هم بر دیک جو پس به شاهد و گفت یا رسول الله از این ماریک  
 ایده سه ده این کار بر رگ و اهر سر رگ جان جدا ما مور کرده  
 روی صامی می نام که ماکسی سخی میگویم ما نشوم اهر در حکم الهی  
 از او سخی جدا میگویم که نفس روح طین سه گوئی مائی گفت

[illegible]



[illegible]

مرده کرد و ما را که معاد است الهی مشغول بود  
 شاهانه گمان مشر مرمت که ابراهیم هم آمده گفت مرها  
 مای العالجس چون اراں مقام بالا شد بدید که در شش  
 یک صورت و حوش یکی بر کرسی عظیم الشان سه  
 در ششگانه یک طاق و حوش مبطله ارحب و راست  
 ادا ساده و دوار بر چار محوش و روی می ماسه و در و شش  
 می در شش حوش هم فرموده مار سول الله این در سه که می می  
 نام اور صوان دار و ده شش است پس آن حضرت هم شش  
 اور به السلام و هیکل فرمود و صوان می الفور عواب ماسش  
 بر دانه معانه نموده گفت مرها صاحب الله درس اشاعه طیل  
 الیدر شرف معاد به برکت که مار صوان ناگه سبحان دورج  
 صبر را همس نموده است نام که در پشت کرده حوش و در صندس  
 ساری و حوش گفت مار حوال الله است و عصمت لا تدای لغالی  
 نهران محمد مادر مرده است و آسمان تو مثل آسمان مسکراں دیگر  
 به پشت خواهد رفت این نگه دست مبارکش گرفته سوی حیت  
 لعلم دوس مرده شد چون مر امانی که ناگون و حرم صدی ای  
 به همون ال طاسطه مبارکش و راده حواش و حرم گردا آمد آداری  
 در عتب و رآید که صاحب می برای آسمان و این الله العزت تبار

[illegible]

سن آنحضرت هم جنب گشت هرئیل هم او بران فردو آمد  
 ماساد و طرره در آمد ام مبارک کن انا و هرئیل و گفت یار رسول  
 اند مقام من با این صاحب سحر و دهم قرآن واجب دانم و اگر  
 معتد از سحر و جادو و سحر از بخای طاعت و من لموزد فرمود ما آدمی  
 هرئیل بر اندامی که اوی هرئیل هم گفت ما جناب اند ما یکی دیگر  
 از تن حاضر بود بر ایتی خاطر فرقت مسافر و الهام نیکه دارم از  
 خدای تعالی در خواست اماده جواب آن پس ایستاد و اگر است  
 روز ما را زیست گفت گفت یار رسول الله شای پس من  
 است که در دیانت ما روزی خود را با لای بهر طایفه مرم  
 و اما بعد از سلامت خود را نام آورم از اسرار ایل هم ما  
 حق و رای که آنرا در دست میگویند از حکم انبی در آمد آنحضرت  
 علیه السلام بران رحمت سوار بشده و مسافر از صحاب که او را امرات  
 بود و مسافر بهر یکی حجابی رخ صد ساله او است طبعی کرده بنام  
 بهر یک که هر یک و مادای امر ایل هم است در دست و ایدان  
 بهر یک ساله را از حجاب و طبعی کرده در هر حرم کار کرده است  
 چون در دست بهر یک از وجه پس گرفت از دست در دست  
 پس در دست پس خطابت آمد که با صاحب پس آنجا است که  
 ایلان را از تاهوس که در حال عرش می بیند آن حکم رسیده که



[illegible]

هستی و آوار او کرار گنج آدم حکم شد یا حیثیت من صیاد او  
 و بودم آسان و رحمت است و آوار او مکر و من حتی بود که او  
 مار خوار و ایسی و قواد است اگر این خا و او از من بود  
 طبع است عام و سلی الا کلام مو حاصل آمد و وضعت او دل فی طبع  
 را ماند انداز شده را صورت او بگویند گویا آید او از من سلی  
 آ و آید و تو بودم و بعضی بر او بود و در حال قطره  
 آب که شیرین است و آب انگین و مرد را و آب بود و بکچید و علم ادل  
 و آوار او قطره است و سر رفیع خوب شد پس پیچید و آوار  
 صحاح که او بود و گذر سه نهایی و من بر سینه او الهی و او که  
 بگوید آید و دید و سینه او را و او گفت \* الصبیات لله  
 و الصلوة والطیبات \* یعنی سگی گرسنه از دهن برای خدا و سگی  
 ملنگ و سگی مال سر برای او و خدا ی تعالی \* السلام \* لعل  
 ایضا النبی و رحمت الله و فرکانه \* یعنی سلام است و نوبی  
 و رحمت و برکت او سر و آوازه طبعه السلام عرض بود  
 به السلام علماء و انی عباد الله الصالحین \* یعنی سلام است  
 بر من و بر سگان خدای تعالی که سگ باشد و ان میهمان در پیشگاه  
 گستر \* ایها ان لا اله الا الله و اسئل الله ان یصلی علی رسله  
 یعنی گویا من و هم که هست که من معبودی من آن خدای تعالی و گویا

[illegible]

سرسارک را بسجده اردو معال بهاده مسافت کردن گشت که  
 حداد بداد ساردار و محسن است حرا- فکاست دیافاست  
 مسطور است که راز شاد گردد که انی حداس سن ال حرئیل  
 از اموسس کردنی حاس رسالت باب طلی انده و علم عرس  
 بود که مالکلی و داناتری و سوالش را بوجوب بی دانی انکس شد که  
 سوال حرئیل برای صفائی و لادسان و رسول کردم بقعه آن  
 در ب- ع- السلام برای معمر- آسان بهار مسافت کرد حق تعالی  
 بصل و کرم خوش قبول نموده برای ناشای نیست حکم در  
 آن حضرت هم جمله یقین بهشت مشاهده کرد و مکانیک جبهه اهل  
 بیت و محاب کازار شده بود جدا جدا مطهر که ده جبهه و شای  
 کاتم طلی الاطلاق کلا آورد در اس اما طاب آمد که با حسب من  
 بکاملت بود و نما نعن خود و ده او را و شود سدی عرس بود که  
 حداد بداد ساردار و محسن است حرا- فکاست دیافاست  
 مسطور است که راز شاد گردد که انی حداس سن ال حرئیل  
 از اموسس کردنی حاس رسالت باب طلی انده و علم عرس  
 بود که مالکلی و داناتری و سوالش را بوجوب بی دانی انکس شد که  
 سوال حرئیل برای صفائی و لادسان و رسول کردم بقعه آن  
 در ب- ع- السلام برای معمر- آسان بهار مسافت کرد حق تعالی  
 بصل و کرم خوش قبول نموده برای ناشای نیست حکم در  
 آن حضرت هم جمله یقین بهشت مشاهده کرد و مکانیک جبهه اهل  
 بیت و محاب کازار شده بود جدا جدا مطهر که ده جبهه و شای  
 کاتم طلی الاطلاق کلا آورد در اس اما طاب آمد که با حسب من  
 بکاملت بود و نما نعن خود و ده او را و شود سدی عرس بود که

[illegible]

افلی از حالت ناری در رسیده که هر روز بار نگاه داشت و بر حال  
 روزه شش ماهه با میان تو ز من کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 الحجاج در ادای آثار نهاد که مال الهی است اسم از تسبیح و تضرع و دعا را اند  
 از قدر بارگزاران می رسد و دست حکم شد که نسبت و پنج دست  
 ماه و سه ماه و روزه نرس نمودم آنحضرت عم بر مبارک در سینه  
 نهاده و در دل علی مرل خود نموده که اگر در شب و روز و پنج دست بار و  
 بر حال یک ماه و روزه بودی ما را اسم بخوانی ادا تمام می سدی حکم  
 شد با حسب من آنکه که در دل خود ادا کرده قبول کردم و در روزه  
 روزه شش ماه و بار نگاه نگاه خواهم بخشید و بعضی بر آنکه که  
 چون آن حضرت عم اردو نگاه ناری است سب الا قضی شش ماه آورد  
 از گفته موسی عم ما را در نگاه و العالیس به به الحجاج و ادای مبارک  
 و نه دیگر بی شمار بار سب نگاه و روزه یک ماه گناید بود الحاصل ما را  
 عرض نمود که چون اسم می بر سید که برای ما در نگاه کردم بر محمد  
 آوردی ایشان را چه شارت دهم در میان شد که اول ما را  
 نگاه و روزه یک ماه و سی هزار کلمات از کار دی و دوی ما نشان  
 رسان و سی هزار کلمات که بر او معنی گفته ای بگوید سی هزار دیگر خواهد بود  
 تا بگویند حضرت عم قبول کرده سینه شکر بخا آورده گفت مال الهی است  
 که در دست سیدم که گویم که ام اعصاب که حکم سید که ال ابو بکر



[illegible]



[illegible]

این دهره کاران گداز که کرب و نمان مروی کار آود و باستان  
 این سبب رطل سید و دیگر که موافق حدیث و من و بعد می کند  
 بی سار و سبب سبب آن جناب صیغ می تواید و و دیگر که سبب معراج  
 است بی سبب و سبب مطابق این جناب لعن است و از اطراف  
 آن محفل قدسی مشاکل خودی میگردد سبب سبب است  
 که در روح می گوید سبب او را خاص و بی لایزال و در ما نیز سبب  
 خواهد بود معراج و سبب آید و بر وجه خود گفت که رود و طبع  
 سبب انان کن و مرا که روح و گرسنگی در حال است و من  
 برای محفل بی روح اس گفت آید و مار و جن که مار در ما  
 رسیده مار حقایق و من خای گذاشته موده و محفل شد و طبع آب  
 و در بهمان بود و سبب رتی جوان بر آید و بهمان جن مار و بهاده  
 و سبب و خود را سبب که محفل بی کرد و در سبب شده  
 و سبب و روحی که سبب آن مشرب بود و خود را سبب در سبب  
 اساطیر و سبب سوار سبب بی آید و حال او بهشاده می کرد  
 بر دیکش رسیده سبب او گداز و سبب و سبب سوار کرده بحال  
 خود آید و در کمال خود می که به سبب بیال طبع واری آن جوان کرد  
 و سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب  
 و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

[illegible]

معنی هر که راه ناصی ای تعالی من بپسند گیراد گنبد اود  
 کسی را که گیراد گنبد ای تعالی من بپسند هدایت که میده اود  
 فی الجمله نگاه که حرم معراج من بپسند حکم معطر اندیشه مانت اگر ایل  
 که ایمان سده اود آن حضرت هم احوال ملت المحدثین بر صحنه  
 و گنبد که اگر حال آن امام و کمال پیروان من بپسند و ایمان  
 آورده مسلمان بپسند و مرا که ماطا مهابت المحدثین بپسند و ایمان  
 بی دامن آسمان هم بپسند و ایمان نشان بپسند المحدثین رمانی مسلمان  
 و مسلمان سده و مرا که علامات حضرت المحدثین در امان و ایمان  
 و حرمی احتیاج بود و در آن از ما حرمی هم بپسند المحدثین را و حرم  
 و دلشند و روی آن حضرت هم آورد ما هر که بر صحنه  
 جواب آن بی که در گنبد من بپسند و ایمان و ایمان و ایمان  
 آورده گنبد صدقیا رسول الله و مرد ما که صدقیا رسول الله و ایمان  
 قدرت نگاه که در و نگار منکر شده گنبد که حرمی بپسند حاکمی بر آسمان  
 پس بعد از مانت است پس ای مانت مانت و ای  
 دانشمند آن در مانت که صاحبان بپسند و ایمان و ایمان  
 کرده اند که حرمی آفتاب از که در من بپسند و ایمان و ایمان  
 و سبب گردش خود و بپسند و ایمان و ایمان و ایمان  
 قطع می کند هرگاه که انبیا صبر مرعت آفتاب عبد العمل محال سیده





[illegible]

حور از حور او را سده سپر کرده و دو آن بان همه چنان سر خود مانده باری  
 لشکر اسباب حور دنی تمام سده لشکر ادکی باقی بود آخیر سده هم دعا  
 فرمود الله تعالی چنان برگشت داد که همه لشکر از آن سر سده \*  
 باری در جنگ سوک در میان سی برادر لشکر ابی که کنا پیک  
 کس شود بود آخیر سده هم باری در آن آب السیاده کرده داد  
 تا بعد از آب از آن خویش بود که هر روح را سپهرانی حاصل سده \*  
 روری چند کس انصاری آمده گمشد که بشهران مانده باری فی کس  
 و مار یک را نشان می بهم می اندازد و در میان بر داری شود آخیر سده  
 هم بشهران رست در حال هر شهر را سده محمده کرده و آن  
 حضرت هم موسی بشنای ایشان گره چیزی بهر مود از همان ماریج  
 مار کشی مکرده و مطیع و جامع مانگان و داسده \* باری شهری  
 که منس حاضر شده شکایت مانگ خویش بود آن حضرت هم  
 مانگش فرمود که اس شهر را به پست و احی من نعوش و اله  
 حرداری خوردش محسن و چه مانا \* روری شهری محمده  
 آخیر سده آمده عرض نمود که در جائیکه می باشم مردمان آن طاهر عشا  
 گیر اند آخیر سده هم ایشان را طلب فرموده مقداره فرمود \* روری  
 اعرالی را دعوت کرد اعرانی گشت به بهر مری و گواه که ام اب  
 آن حضرت هم در حق را که بشنای بود و بخواند حکم الهی در جنگ



[illegible]

آن حضرت هم دست بر و مالیه فی الحال مود گردید \* شختی را  
 سری مرده بود گفت که اگر لسم وارده کنی سواهاں آدم  
 آن حضرت هم شش مرس رفته آوار داد که ای سیر حکم خدای تعالی  
 و حجاب داد لاسک و حجاب یک یار رسول الله فرمود ای  
 سیر هایش و سادای گفت - یار رسول الله ار و ساجد را بهر  
 نام مریود که مادر و پدر و امان می آید اگر خواهی بیرون آمده ما نشان  
 یک حاشو گفت که ار مادر و پدر چری طاعت ندارم \* دوری  
 طار و رس دعوت آن حضرت هم کرده گوید بدر اید حج نمود  
 سری طار و رس سری دیگر را بطور ماری دج نمود چون مادرش  
 الحال مشاهده کرد که مان کسان مریود و آن سیر به حقیقت با هم  
 در شد و مادرش را به سوی نام مریود مریود سیر سیر سیر  
 در آفتاده بر دورن اشاق حضرت خانه اش دور حیده سیر سیر  
 که بهر آن و نگارند طار و رس آمد شد که اگر حرمین مریود سیر - گویم  
 احاط که طعام - خورد و ماحوشی تراج مساند که در آید عرس کرد که ساری  
 و نماز شده باشد مریود که سارند ماهره ماحورند یا طار و رس در اش  
 آن ماحر از اعرس کردمان صبر است علیه السلام چلی مبار شده  
 شش آن مریود نقش - نشر لب مریود و ماکرد فی الحال مریود و مریود  
 گشت سیر و آن حرمین هم طعام خورد و پس آن گو سیر سیر



بود چهره او مثل آینه شدن بهمان \* ردوی بر چهره داده رومی اند  
 دست مبارک مالیده بود حشاش معانی و لطافت پیدا شد که طبع  
 چهره خود را مثل آینه بر وحشی می دید \* ردوی آب عروقه  
 بر حصاره بینی بر لب رومی انداده بود ارباب مار حشاش حس و  
 و صورت شد که کسی در آن عهد محض و صورت او را ندیدی \*  
 ردوی آنحضرت هم برای جمع بنامی دوست خود را در بدن صمد  
 رومی اند که دادند تا بدن وی بوی عطر و عسری آید و هر چند که  
 رو و حشاش و ششوی را نگارنگ می مالیده اند لیکن بوی آن بر هر  
 غالب بود از اصل اس مالک رومی رواست است که ردوی  
 آنحضرت هم بنام فاطمه رومی اند که شریف مرده حسب  
 گفته حاجین موصوفه رواست که مرده فاطمه است پس برای  
 بسای و طاعت و خیر و بر سر او که از چهار در و بختی بخورده ام و  
 چهار سنگ که شکم مبارک رسیده بود تا طهر رومی اند عه را  
 نمودند که در مادت که سنگی نرود و شش آمد و بگش که در ده  
 نسوی صحرانشته بعد مرده اند که اعرافی شتران را آب  
 می خوراند و نمود که تا اعرافی کا که لایق من باشد بعد مرده ردوی  
 آن مرده گفت که از حاد آب مرده و در برده و لایق من باشد مرده ردوی  
 و اینم از او آنحضرت هم قبول کرد و آب کشی مشغول شد چون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس چون برود و گفت که من کسم گفت که \* اسب و مول اند  
 و اما اسبها ان لا اله الا الله واسمها ان هیلار مول اب \*  
 یعنی تو رسول خدا هستی و من گواهی می دهم که هیچ کسی معبود  
 خدا و گواهی می دهم که محمد رسول خداست ما را بر مود که تو گفتی  
 که من گفتم لیکن مردمان ما عوامی شیطان معبودم گفته اند محمد  
 اصنام است معنی جمله فتنه در انما مذکور است و اسب معمار کرده  
 شربت اسلام مشرب شده \* هرگاه که آن حضرت هم بدید  
 شربت بود و عارفانی ابواب انصاری سکونت فرموده چون  
 انی ابواب انصاری قطعه ای رسد داشت برگرد و بر آید حری در آن  
 بداند شدی می که گاه و گاه هم در در و دندی آن حضرت هم پیشی  
 گدازد و سانشدن همان بود و دنده و شهاب آورده و بخت  
 شدن همان پس انی ابواب انصاری همان زمان در دنده  
 در حجت ما و کجا از مدح هر دو حد گدازد \* تر و در کجای  
 فاطمه الزهرا ام المومنین حدیث می که انی آتش می از دشت هرگاه  
 آتش شعله رود در اندان حضرت هم دست مبارک را  
 در آن دگر ان بناده بعد چه ساعت شسترون کرد اما حری مرد  
 بدست مبارکش بر صند \* و در می شخصی انصاری محصور آن حضرت  
 هم آمده عرس کرد که آن حضرت زود حکام عقرب اند در دمی را اند و هر





رود جنگ صدق خوش روش می مثل ادنا پادشاه مبارکش  
 ظاهر شد که مستراح آن اگر مردم لعش آمدند ماری پکی مناری  
 از قوم حروح معبول شده بود اما نام فامان معبود آن حضرت  
 عم شامی از کسی درخت آورده بر آن معبول نهاد و در حال رفته  
 گشته نشان نعل خوش داد \* هرگاه که آن حضرت هم مقام سوک  
 رسیده بودی دادند کسی از رتار کرده هر رسیده می الحاح  
 دست مبارک خود بر آن بیت رود و پادشاه و اگر اس است  
 چنین است در حال چنین شد و باران نهمه اکثری اما  
 آوردند \* هرگاه که کسی بر نصرت حکم سعد بن معاذ پیش شد  
 از حق معبودان پیش ظاهر گشت و هر حای حاضر شد آن حضرت  
 و حاضر دانا را می مارده آن زمین را نشست و ماگ نمود \* اری  
 آن حضرت هم در سهر حده مبارک به سودی طاب روان شد  
 حالا که مسافرت حه رود و در یک ساعت در رسیده و در رواست  
 آمده است که چون آن حضرت هم این رید و لسمعی داد عوت  
 ناسنام کرد گشت که اگر معبود نام را که صدای رسیده و در کسی سوا مان  
 آرام مد پای آن حضرت نهمه جان شد بدس نشان مگر و در  
 \* روری حایون خست و من شکایت گرسنگی ایامان رسیده  
 سها کرد می الحاح مد حای آن حضرت عم حوازه ارمان و نای بر مان

[illegible]

مرد و ابو جمل در آن وقت مقرر گشتن شد بود آن حضرت هم  
 را دیده و بطریق بر حاضرت و پرسید که محراب را دیده سر  
 آورده و فرمود که ده برادر دمار که ماضی این عرصه است چرا  
 نمی دانی ابو جمل می آید و ماداشش پیر و احتیاجش آید پس  
 ایماں آورد و چون آنحضرت هم مادر آورده ابو جمل پرسید  
 که از دمار چه کردی گفت قبر من آن کس آدا کردم گفت مادر را  
 آن کس پیش و آمده طلبید ادبی امروز چرا دادی گفت خاطر محمد  
 و آدم درسد که محمد دشمن ما بن است خاطر دشمن چه ماند کرد گفت  
 بر گاهیکه محمد می آمد و دوازده در میزد مادر و شش می دادم که دهن خود را  
 بسویم کشاوه اند محو آن رود و حله داد در صحت کردم \* در  
 روایت آمده است که ابو جمل مادر را به نشان در حیره می گفت  
 که چون محمد را می بینم برسان دل را می شوم زیرا که هر مشر و مار  
 پس دلس و مس و عاوش منظر می آید سر برادران سر  
 می ناسد و می گوید که ما محمد هم می آید که ماسخی ما معول گوید  
 ریده اش بگزارم لکن بعد از آنکه می آید همه بخمره را کاو و معسر می کرد  
 \* آورده اند که چون حریت طراب و حایب ممالک عرب و عره  
 اشبار مات مردمان از هر چهار طرف بخون حق می آمدند انبیاء  
 ردی یعنی اعرانی بمصر ایماں آوردی حرم آمدن حضورش کرده

[illegible]

حواس بود و برای العین مشاهده کرده اند اعزالی انان آوردند و  
 ایشان گفته که اسیر طاد و اسب آن حضرت هم فرمود که  
 اس طاد و اسب ملک قدرت کامله الهی است \* روری او حمل  
 لعین گفت که در خانه ناسیگی است اگر از آن طاد سی میخورد  
 سر و آری میگردم اصحمت هم و خاکردمان صاحب شکاف  
 طاد سی که سینه زمین و سر و گرد و مادی او لولوی لالا داس  
 سر و آمده پس او حمل از عهد خود نگرفته کافر نشد \* روری  
 او حمل بودی را برده کرده وقت بیست و هشت و حالت بهانه  
 صلی الله علیه و سلم آمده گفت که اگر الاق متحده پس منائی بهتر الاله  
 مدیح سر و سر و حد اسارم فرمود و حدی حوایی بود گفت که ای  
 او حمل طاد و در آسمان می رود مگر که ماه را دو سم حاد و نامعلوم  
 خواهد که شجره ما طاد و پس حسب گفته او حمل انگشت  
 شهادت و داشته اشاره نقوی حساب فرمود همان زمان دوم  
 شد مار گفت چنانکه بود مار نکاح کن آن صورت هم ما اشاره دیگر  
 هم حال کرد که بود پس بودی انان آورد و او حمل را کاری نکرد  
 مگر گفت که طاد و لش بسیار سخت است \* او مگر حدی رص  
 روایت کرده که در هم سه نحری کاشی ماد شاه حسن وقت  
 اند بود آن حضرت هم حسب گفته او حمل هم سر و منسخره و



تعالی علیه السلام و رحمة درود فرموده است که اگر باران خود را  
 نسوی به نهر سس قن حضرت هم حمله باران مثل مصف و اس  
 اگر کوم داس مسعود و عمار و مال و مستعد و عره سی و شش کس متانی  
 رعی اند صهم را محسور خوش طایفه همراه امر المؤمنین حضرت حمزه  
 و حضرت حمزه رعی اند صهم را دعوی مدیه و او فرموده مسطر و حمزه  
 مانی بی رود درین اما ابو جلیل ماکا در آن که معنی سده برای کشتن  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم مشورت می کرد در آن  
 شیطاں علیه السلام بصورت پیری وارد وقت شام گردید تاگی  
 درست نصایف مردی بنگاه ما علم برود به گشت ما حوا حلقان می  
 مردی ساکن محرام میخواستیم که به دستر شما یا در شوم و کامل و کسان  
 شتر و ابریم پس ایستاد علیه السلام را میان خود ایستاد و شتر  
 مشورت کرد پس بعد ابو جلیل برسد که سخن میگوید به برای  
 ساسی ای شیعی گفت که ای ابو الجاحم دهی مدار است را  
 مکه میب کرده و می دروغ خود بخاد و عاری کردن میخواستند و حاکم که  
 پسین و دو شاد بدان سار و داری اگر همه را جمع کرده مرا سمه سری چه  
 و ماحی لازم آمد ابو جلیل این معنی پیسند به گفت که ای باران  
 الا ان باران او سمه و ده اند کا به او عام کردن مشکلی نخواهد بود  
 ایستاد گفت است آست که به گاه به نهر خویش سحبه ماد که



[illegible]

[illegible]

[illegible]

گمانت و ایمان آورد و قدم بوسی کرده ایست و از آن خود بیار و دست  
 بس آن حضرت و لم ستار آن و صم را نگه بر آن راه احت  
 حق تعالی حق العود سعا کامل عد و از رانی گردد و چهارم آن میرید  
 هم از حد سر و آن آمد و باقی صدیق زقی اینده طبع معنوی مدیده و زوار  
 بعد و از آن انا الوجل خطی پیش مرآت معشیه که تعالی بدین معشیه  
 سوخت که محمد بن عبد الله از آنجا که سحره الهی بود و بایه که  
 محبت و حوشتان تولد امر حا که بایه نگه و بایه که در پیش  
 انور و عده پس مرآت معشیه که تخلص این بایه و معشیه فی شکار و بایه  
 سحر و احوار اندیشه و آب بگردد و بایه خواب که پیش آن صبر است  
 هم آمد و دیگر و نقیض الهی و پیش آمدش و از آن گرامت مرآت  
 و است که محمد معظمی صاوی و راست است و در خط و است  
 و از آن که در که ما محمد مرآت از آن کن از آنجا که گرامت بایه و شمس است  
 را از راه و عکس تو اسم بگرد اسم آن حضرت هم در مورد و باقی  
 حلقه معنی بایه و سحر و از آنجا که در سحر و از آنجا که است از آن  
 شده و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
 طرف تخلص کرده می اسم تا نگه او و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
 آن حضرت اسم او از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
 آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که



ما را آن خوش حس بود و هر گاه هم در رسیده هر کرد که ما رسول اند  
 کاروان بشرگان که هر گردگی او سستمان و عمر من العاص  
 می ایستد ما را آن خود را نیز ما را آن کاروان رسته و عصبه گریه دار  
 بسادی و بشرگان و سی و سی سادی و حضرت ابروی نشان حال  
 ایشان خواهد بود پس طاعت کردار هر جهت ما را و مسلمانان  
 هر صد مردم جمع شدند از آن جمله سوار اسب و سوار و سوار  
 شتر بشنا و کس و مانی ساده بودند و گریه می کردند که ای آلات حرب  
 ما اشتد پس هر یکی چون گران میگفت و دست میزد  
 هر ماهت نموده حضرت اسطهر شده روان گردیدند چون  
 بر دایک حاهه در رسیده به پیغمبر آمد و او کس را احسنه حرآوردنی  
 کاروانان بشتر روان فرمود و ندید که دو کس یکی ارد گری مطالبه  
 در و ام شکر و دو دیگری و عهدی داد کرد و کاروان که هر سه مال  
 خود را ایشان در وجه مادی و تنی و بی خودم و مسادگان از آن حاه  
 ما بر کشته هر چند که کاروان روانه داد به پیغمبر و هر سه ساد و در گری  
 کاروان که اگر کاروان حاهه پیار رسیده شدند که دو کس شتر سوار فرود  
 آمده مشک خود را کرده هر سه و اگر گریه می کردند چون کاروان  
 که هر سی از اعصرت عالم می داشتند سر گری شتران  
 را بشکوه و انداخته بودند نفس و اسب که سواران را می رسد

[illegible]





[illegible]



[illegible]

خاشاک در دست سید عالم شفاعت طلبید نادگر مرده سوده را  
 در کاج خود آورد پس خواهر گاسات عباس رومی الله علیه که ایسر  
 آمده بود گفت که خود را مار سحر عباس گفت که من جری دارم که  
 بر مار حرم در مود که سلمان شو ما آرد کرد اسم بس عباس رومی  
 ایسر علیه سلمان شد و او را مال سار حاصل گشت خط  
 \* خرم طین شهل آحضرت طبه العالم بر خاشاک \*  
 \* خاقون و دوجی آمین به یابی خاقون موصود \*

آورده اند که آحضرت عباس الله علیه و سلم یاری خاشاک طعن را  
 در یهودی کشاده محک کنایه بود چون از عرا مار کشیده شمشیر  
 خاشاک رومی الله علیه را یهودی برین آورده برای وصول در محرابه  
 بود و حادثه آن بود که چون از یهودی صحرای درون رومی در یهودی  
 را کشاده و شمشیر مانده اسیدی که خاشاک طعن برای  
 ظهور ماسه و چون در یهودی آمدی نقاب را از دگر استی  
 آن شب نصای الهی گلو سر اوست و صو کشاده و خاشاک بود  
 هم همان بهاده یهودی بر سده مرده بر او که اسید دست مگردن  
 که گلو سر ساعت از شتاب از یهودی بر آورده مرده بر ایداح  
 طبع گلو سر لشکر اوست چون آن سب سکه مار یک بود  
 ساعتی پنجس در فاده در آن وقت لشکر گلو که بود

[illegible]

طایفه از دست سید عالم شفاعت طلبید مگر مرده بود را  
 در کاج خود آورد پس خواهر گامات عباس رومی الله علیه که اسیر  
 آمده بود گفت که خود را مار سحر عباس گفت که من جری ندارم  
 هر مار حرم در مود که مسلمان شود تا آزاد کرد اسم بس عباس رومی  
 الله علیه مسلمان شد و او را مال سار حاصل گشت  
 \* حرم علی شد آنحضرت علیه السلام را طایفه \*  
 \* حانون و دومی آمیختن با یکی حانون موصود \*

آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاری طایفه حانون را  
 در یهودی داشته و همگ کناریده بودند از برادر گشته بد شاهی  
 طایفه رومی الله علیه را یهودی کردن آمده برای مود و سحر کرده  
 بود و حد فتن آن بود که چون از یهودی - سحر او در رومی در یهودی  
 را کشاد و دایستی تا شهر مامان را بسدی که طایفه حانون برای  
 صورت داشته و چون در یهودی آمدی تمام را از و گداشتی  
 آن شب نصای الهی مگاو در آمد و صو کشاده و اسنه بود  
 هم همان بهاده یهودی رسیده مرده بود که اسنه دست گردن  
 که مگاو در سافت از شب این یهودی بر آمده مرده بر آمد  
 - طایفه مگاو در نصرا در دست حوی آن شب اسنه مار کت بود  
 ساهی پنجس و قف امانه در آن وقت لشکر کوچ کرد

[illegible]

را با امر المؤمنین قال و گفت طای کرم الله وجهه و مسیحیان تمام  
 محمد است بعد عالم مرداد و مداران طالع و عقوبات که سید هار  
 رسول هم احوال و قف خود گفت و حاضر شد بر احوال گم شدن  
 مگاوید الهی که ما آواره در لشکر افتاد که طالع طاقون از هودج  
 که شته بود و عقوبات بر شتر حوش و شتره آورده مسافران باشد حامی  
 است ماسه عبد الله بن الحلب است اله گفت من می دادم  
 که در آن معمر بر دور گردی می کرد که در محبت و روح گویان  
 که روح پاک را بر نفس و روح گوید و بعضی از مسافران در خاطر  
 سید خود آورده گفت که حاضر شد از لشکر که محمد اراان و مار پس  
 مایه بود که ماسه دهن کاتر و کله و حسان بن ماسه است اله طالع  
 که با هم می پیوسته می کرد و می گفت که حاضر شد جوان و ماسه اراان از معمر  
 حوسر و نکور و است ماسه ماسه و در عاتق سس ماسه بود چون رسول  
 الصلی الله علیه و سلم به رسیده تمام اهل مدینه گوی می کرده  
 را من بعد و است بر عاتق طاقون پاک می نهادند و مطعم تمام ارا  
 و شادان الهی که عاتق بن ریحی اله عه که حاضر شد و ابر و دش داده  
 لادی گفت که ارا ماسه ماسه ماسه ارا است و جوانی که ماسه ماسه  
 معمر صلی الله علیه و سلم که می گفت که من ماسه ماسه ارا ماسه  
 دانه ام و لکه مردی ارا حیل حیلش ارا حیلش در روح می گوی که



[illegible]

نامه و سید رسول اله العالی کرد حاشیه را عم بر عم آورد  
 از آن عصر و بخود و بهار گشت و رسول صلعم در آن بهاری و را  
 به رسید ازین عی و بخودی را مدت شد و روی ملتئم هم در حاشیه  
 حاشیه در وقت حاشیه طایف گفت که ما رسول المین و بخود م این طایفه  
 ما رس می شود نگاه به در حاشیه رفت رسول از سود و دانی حاشیه  
 حاشیه در مین حاشیه طایف ماکینر که خود که بر چه نام داشت بهار  
 در وقت و پنج روز بعد در رسول اله به صداقت او رفت اما به  
 و نه که مرده حاشیه آدمی به مینر می بر شدی که آن بهار چون آب  
 روی به مینر مینر اله طایفه و معلم حاشیه حالی کرده امر اله مینر طایفه  
 اصنام و مرده و صی اله مینر را با حاشیه کرد و گفت شهادت حاشیه  
 روح حاشیه های به مشایده کرده اید ایشان سوگند ما کرده گفتید  
 که ما در حاشیه طایفه هیچ ندی به به اسم و اسم حاشیه که مردم در روح  
 گو مان می گوید بهاس طایفه است دل مبارک حاشیه طایفه قدری  
 یار به و ن مادی حاشیه مینر صدیق نوس رفته فرمود ما طایفه به  
 هیچ معلوم است که مردم به هر طایفه را به سیرا به اگر از به  
 اندرین گنگان کنی گوید حاشیه حری واقع شده ما شایسته کن به به  
 ما کرد اما حاشیه ای معالی بر حاشیه که حاشیه طایفه را من اس سخن  
 شده است مبارک نیست و او مینر مینر اله حاشیه مینر مینر است

[illegible]

از سال ششم هجرت بود تعداد آن رسول صام عراق  
کرد و قبل مشرکان و کافران بود و از شش کمان رخ و رحمت  
سار و در حاکم و رحمت احد سبک مردمان مبارک  
رسیده و بدان مبارک سپید گشت بود و الله اعلم بالصواب  
\* حرکت آید \*

آورده اند که چون مشرکان یکدیگر است و ساری ایشان  
کشیدند و بعضی اسیر گشتند و در وقت رسیدن بدان که مار  
ساحلی حب کرده بود هم عمر و لشکر کسر را داده حاجت بودی  
در آن شد و در آن هم قرآن را در خانه مشورت رسول  
هم با یاران بدان قرار یافت که هرگاه کافران بر سر آورند  
را نشان در روزی مسلمانان در آن رسول هم روز و سوره  
آلات حرب در پوشیده و مدینت کرده سر و آید پس حمل  
سمانی مسجد حرب شده روان شد و چون گوه احد در رسیده  
عدا اندس و سر و سر را با هم میسر آمد از محافظت گوه مذکور  
گذرا شد و سر رسیده و دالعه را سارا عرض کرد که اگر شما که ام  
کسر حواس دالعه را دارد و کمر و عمان و جهره و علی و عره و صی  
الله علیه و آله و سلم و او سن بدست شخصی صفائی داد و هر دو که  
اس قلع و قمع بر ایشان است هوشماری و بدین مقام بر کاران

[illegible]

و شهباء داد و اگر کاران را به دارالوار  
 رساند اگر مرگ او آرد و در وقت داد و اگر مرگ او  
 در وقت نمود و داد و علی کرم الله وجهه و حاکم ملک ملک سرسبز  
 و عباس و کرام اسب رسول مقبول گرفته اسباده بود که حرسن هم  
 آمده گفت ما رسول الله در میان مردم و آمده سرای کناره  
 پنج مرد و مرد و در وقت علی کرم الله وجهه چنان هست و در وقت  
 مردل کناره مساط کرده که هرگاه که آرد و در وقت اسب و در وقت  
 در کعبه و در وقت اسب ای ایشان مرد و در وقت و  
 در وقت حال ماران بود که در حاکم و در وقت و در وقت  
 آنحضرت هم همراه ماران خود مالای که در حاکم و در وقت  
 رسول هم همراه ماران به شصت و در وقت اسب و در وقت  
 مالای که در کعبه تر آمده قصه به شصت هم کرد ماران حاکم و در وقت  
 که جمع بود و در حاکم و در وقت و در وقت و در وقت  
 آورده اگر مرگ را که به شصت آمده و اگر مرگ یک مرد و در وقت  
 آسان گرفته بعد زمانی ابو قحطان را آمد اسب کوه و در وقت علی کرم الله  
 وجهه گفت ما ابو قحطان را در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 در نا سبب شد به بحث المادی نگه و در وقت و در وقت و در وقت  
 ما سبب الشافعی هرگز نماند اسب ابو قحطان و در وقت و در وقت

[illegible]

رسول که مرا تحت نسوی مدسه کرده بود و دوازده و هجده ساله گشت  
 در آنجا و شاد بها کرد و گفت یا رسول الله هر از هر مدینه و برادر من  
 مدای دین و ما و آن حضرت هم بدید او لشش بر دوازده مدینه و مسوره  
 در رسیده و مد که هر یکی و گفته خود حضرت میگوید رسول من  
 در مدینه و اگر چه در آن کسی بودی مدوی سرگر مدی و حضرت که دی  
 چون آن زن این سخن از زبان مدین و همان آن حضرت  
 هم شنید پس در او در او را موشن کرد و پیوست  
 حمزه که در دین مدیه زبان حضرت حمزه کردند و اکنون در ستم  
 عرب چنان است که اگر کسی بر ای مرده بدست که اعار  
 نام حمزه نامد و الله اعلم ما لا اله الا الله

\* خبر ملک مدیه و مصری و عره \*

گفته اند که بنده معطر فطحی عظم در آمد و آن اهل که را کار بخان و کار  
 ما سوان و مدیه پس از مدتی مدینه و نعمت من مسود  
 را که بگویند رسول من قصد حرم کند بر دوری گرفته و مدیه  
 در مدینه و مدیه که با رسول الله ساء که امسال  
 محکم بر دین آید و اگر که مدیه که شد اکثری یاران و  
 شهید مدیه و کاران تحت ساء کرده رسول من  
 گفته اند که کوشش کرده مدیه یاران نسوی که روان شده و مدیه



[illegible]

فرمود که اسماعیل در آمد و سره من شعله که در سینه من مانع را آن و  
 در حاسیه و سوری طایفه که اگر حکم نرمانی مرا من ۵ صد حد اکرم  
 رسول معقول مانع آمده از آن مار گردا خد اسماعیل بر سره که  
 اس که ام است فرمود بر حمله و نرس یکصدت شش نفر  
 آوری بکه رسد آن حضرت هم فرمود مگر اردن صح گفت که  
 اردوی ما کسان است که اسماعیل بار کردی و را که با ما در محوط  
 شد مگر بنا بر هم حدست و نهایت از ما بخوابد شد و بر طری دیگر  
 آتیب بر کار ما بر نه روده و کسان و سوی ما آمد مانع و مراجع مگر دیگر  
 نشود هم رسول هم بول کرد ما در گفت باید که در بین معنی خطی و شده  
 شود بهم گفته بود شدش اشارت فرمود بعد و خطی صباغ و شده  
 عثمان رضی الله تعالی عنه را بعد بخانقیه هدیه بخرم گفته فرستاد  
 محماد را آن عثمان عی و گفته که در یارت گفته مکن عثمان عی گفت که  
 معما و الله رسول خدا را گرد و دوس و یار است کم درس اما جیری با شکر  
 اسلام اما که در میان صبی را و کشید ما را آن چو درست به اس  
 کاشان اسماعیل مسعد شده مار حررت و میا صیب و دس عثمان عی  
 مایه و گویند که او حدل نام سمعی از که حد صیت رسول رسول  
 آمده می خواست که امان آورد و ما پدرایش و قوم نگذاشته آن  
 کس ما عثمان عی در حورده گفت که من مسلمان شده ام مرا سره



جمله آورد و آن مسلم بر حصه ووشش و از مادران سر نامکس  
 تا ن فشدیم جسعت کس مبارر خود را بهانی بختیم آما  
 بر ساد خودیم ترست سهادت چشد بعدد علی کرم اند و در  
 طاب و مود گفند که دردی چشم او آمده است اعتمت هم  
 و ما کرد و حال شما با ما بر دل دل سوار شده و المعارف دست گرفت  
 و در حق گرفته نفعه و در ناخود می خوف و با و سه بهرون آمده  
 جمله بر علی کرم اند و در شر حد اینک جمله بر مشی این حد  
 نبودیم جسعت کس خود را بختیم آما و بر ساد سس بختی خود  
 کر رسم زبان و اسعد مار و ان بود شتر کوان و بحر کانی سرور  
 آمده جمله آورد و علی کرم اند و در دفع اشق و داحه چنان طری بر  
 که از هر ماه اسب و رده اش او دوشم ساحت معایده اس حال کاران  
 بهر یک خود ده عصاره و ده سده قهگی شد و بس امیر المومنین علی  
 کرم اند و در صفار ر سب و در عصاره گردن فوی کرد که هر ساد  
 سر لرل آمد بس در دوار در ار که دایه بس نشب با ساحت بعد  
 علی دس دل کرد که از بس مح طوریم جسعت کس کار سمرگ بظهور آمد و در  
 اش آواری در آنکه ماطی جریل رفعت و در ساد و دوم آنگه لشکر  
 احاطه اند و در قتل کاران کرد و داکبر را آسیر  
 آورد و در سبت و در ساد و در قاتار جمله اسیران برنی حیا



نمود و در دیوار اعمام پیدا شد چنانکه سروده غار نادمانی او که  
 صد بق رسی الهی که گذرانید هرگاه بخیر مسوره و مسند اهل مدینه  
 ماسن سالس آمده اند و در مدینه آمدن آرمه مسوره در غار  
 مشبه در دسر و بخارگاه 'مکوه' حایون به اشیاء جویدت مرض  
 ظاهر گشت هر آرداج مظهرات برای بنابر داری خانه 'مکوه'  
 حایون نشر لب آورده اند حضرت هم فرمود که مصلحت شما  
 حسب بگوئید که خانه کدام حایون غایم به دانستند که مرضی مبارک  
 حیه بودن بخانه خاشه حایون بائی تراب بالمعنی گفتم که خانه خاشه  
 حایون نشر لب سرمد آحضرت هم مدوش اهل بیت دست نهاده  
 محمده خاشه حایون در روضه مبارک بر روی حایون نهاده  
 مبارک خاشه حایون دست به سر مبارک نهاده گفت  
 ما رسول الله اندام مبارک مبارک است پیغمبر معلم  
 فرمود ما خاشه و ما حق تعالی حسن است که در ماه ربيع الاول  
 اردار الصابن العار طبع تمام حضرت خاشه آبی بر وارد دل بر در  
 بر آورد پیغمبر معلم فرمود ما خاشه اس شربت موت به کس را پیش بدی  
 است ما در دویم که در روضه ملال در صحرا خاشه آمد و آوار  
 بلند داد \* الصلوة و حکم الله الصلوة \* حق آوار ملال  
 در گرس مبارک رسد فرمود ما خاشه ملال را اندرون خانه

[illegible]

سر د امر المومنین عمر خطاب گفت ما رسول الله من سر  
 امشب جوانی دده ام پیغمبر صلعم فرمود ای عمر خطاب بگو  
 جواب دده گفت جان و دم که عدل من سگسده به پیغمبر صلعم  
 فرمود ای عمر خطاب عدل جلد جان من و دم من از من مان  
 بروم عدل بخواهد شکست امر المومنین عثمان گفت ما رسول  
 الله من سر جوانی دده ام پیغمبر صلعم فرمود ای عثمان جواب  
 دده گو عثمان گفت ما رسول الله من جواب دده ام که یک  
 وزن از قرآن هوا برده است پیغمبر صلعم فرمود ای عثمان میان شما  
 ما سه دین قرآن من و دم از جان خواهم ردت و حرمل بر من  
 و حق آوردی بعد از من و حق بخواهد آمد امر المومنین علی  
 کرم الله و به گفت ما رسول الله من هم جوانی دده ام پیغمبر صلعم  
 فرمود و اخوات دده ها گو گفت جان دده ام که سر من سگسده  
 یاست پیغمبر صلعم فرمود ای علی سپرد در جهان من و دم من  
 از من جهان بروم سپرد نو شکند امر المومنین حسن و حسین  
 رضی الله عنهما گفتند ما رسول الله امشب ما مان هم جوانی دده ام  
 پیغمبر صلعم فرمود ای محمد گوشه ای من به جواب دده اند ما گو  
 گفتند ان حدیثی جان و دمه اسم که در حق بر دگر و در سر  
 اعدا و پیغمبر صلعم - ای احلام فرمود ای فرزندان من میان شما



[illegible]

فاطمه در سود ملکتم السلام ان مال را برای برآوردن گفت بود آن عالم  
 نار نار بهشت می طلبید و امر حضرت فاطمه فرمود مال در دست  
 و دست نار نار که او پدر و گفت عکاس نام مردی است بر من  
 علم السلام و حوی یک نار نار می که طایفون دست فرمود که اگر  
 بعد از مال نار نار بهشت می گردید. پیش از آنکه مال را به امر  
 امیرالمومنین ابوکر صدیق گفت ای عکاس میاد ای یک نار نار ده  
 یار نار بهشت می بری و منمردان بخش عکاس گفت ای ابوکر  
 بر حای خود باش امیرالمومنین عمر خطاب گفت ای عکاس میاد ای یک  
 نار نار بهشت میاد نار نار بهشت می بری و منمردان بخش عکاس  
 گفت ای عمر تو بر حای خود باش امیرالمومنین عثمان گفت ای عکاس میاد ای  
 یک نار نار سی یار نار نار بهشت می بری و منمردان بخش  
 عکاس گفت ای عثمان بر حای خود باش امیرالمومنین علی کرم الله  
 وجهه گفت ای عکاس برای یک نار نار چهل ماد نار نار بهشت می  
 بری و منمردان بخش عکاس گفت ای علی بر حای خود باش  
 امیرالمومنین حسن و حسین و سی یار نار نار بهشت میاد ای عکاس میاد ای  
 یک نار نار نان را پنجاه نار نار بهشت می بری و منمردان بخش عکاس  
 گفت ای عثمان بر حای خود باشید منمردان بخش عکاس  
 نار نار بهشت میاد و جدا آن که خواهی بری عکاس نار نار گرد

[illegible]

ذکر آنی کس آرد و در باب نص فایده سر آن آمد و صورت  
 ملک الموت و ده طویش و ده ارباب کس ماست بر ما  
 آمد و گفت که مردی صورت اعرانی است و ذوالنهار در دست  
 دارد و خواهی عالم برمود اعرانی است ملک محسی است که در آن را  
 نیاید بر کند و در دهان رانی در راد و اندرون طاب کس چون ملک  
 الموت در دست حجه آمده دست پسته الحسا و ده دست ماست بر ما  
 برمود که ای برادر عزرائیل پیش من دست پسته حرا الحسا و ده  
 ملک الموت گفت ما رسول الله بر ما حق تعالی بر من نوع است  
 ماست بر طه السلام برمود ای برادر و در مات من آمده و برای من  
 کردن جان ملک الموت گفت بهشت برای من و در راد و در اناظر  
 است و در من کوثر من شکلات می رود و طاد و طاب و قبر ما و  
 عهد لسان خلد در رقص آمده و در جودان بهشت را برای تو آراسته من  
 ملک الموت برای من جان ما که تو آمده ام ماست بر طه السلام برمود  
 ما احی عزرائیل ماست بر وقف کس تا احی عزرائیل ماست و چون عزرائیل  
 طه السلام آمده ماست بر هم در مدای عزرائیل بر ما بود که عمر من بود  
 بحال است صحت و در حال که شد عزرائیل گفت بر ما اس  
 است که نیست و بهشت صالح را در بهشت مزاج که شده است  
 بعد از ماست بر طه السلام برمود که ای عزرائیل بعد از من در د ساوید و در حانی

[illegible]

الحمد لله بعد فرمود اوصی حریان مرا عسل که خواهد داد و  
 کس که پوشاید امامت که خواهد کرد و دهن لحاف ابراهیم شد  
 حریان بدرگاه رب العزت رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله  
 زبان من است که او بگزید من امامت کند و عسل دهد و طای مرصی  
 کس پوشاید و در حجره خالص و من شوی بعد از من هر ماران  
 بر حاسه و گنبد یا رسول الله تو اردای قالی دار طودانی رحلت  
 می دانی ما من را حری و صفت کن که قدری از ان اطمنان خاطر باشد  
 مستمر صلعم فرمود که ای ماران طال را طال داد و حرام را حرام  
 و مال را رکوه دهند و عمران را محروم کند و در سحرگاهان را  
 بر حاسه و بر زبان و در زبان و دندان شفقت کبیر بس  
 بر یاران رحمت شد دیگر حضرت قاطر هدای شد و می گفت  
 کس می گوید رحمت شوم امروز رحمت بدرکم در اگر از الدنیا  
 مدارا طار طالت می نماید و در ادراجی که بیست حضرت تعالی کرم الله و  
 سمعی کرد و مستمر صلعم فرمود با طای گزاشان از من است که لی در  
 می شود و فرمود که ای جگر گوشه من بعد از رحلت شش ماه تا خواهی  
 آمد حضرت قاطر چون اس سخن شنید شاد شد و اگر مار مار  
 از پیشش بدرخواست مستمر صلعم فرمود که ای عروا ایل ایسهاده  
 شود و بر در شدت که بعضی حال است و من کس و در اسان من کس که

[illegible]

فرستاد السلام تمام در شش بلبل پشت آسمان را همراه آورده  
 یک بار رسد و محره حضرت عایشه رومی اند عیها ذری  
 کرد و حب و صفت آن حضرت هم طاعت را تو که صدق رومی اند  
 عهد رسد الهی بحر صفت حال پاک محمد مصطفی صا السلام همه  
 مومنان را تو بین حر و حب در ما آهین شوم آهین

### \* خام الطبع \*

در صحرای شش نظر و طاهر هر سو در محبت و محبت ما که اکثر محاط  
 قاری من در سگاه محمد ص اند فی که شت که کتاب قعص الامام عالی  
 ما سا طاهر السلام را ای خواند طاعت و عام طبع ما را ما سا  
 عدم دست و داد که فصیح الطبع کردن آن مسا و شده بود در شولا کام  
 دلا و ز علی صاحب جملة کما که از تصحیفات ما قائل کنی احاطه  
 رسیده که گاهی برای یکی نسخه را موهلی دیگر است دست آورده آمده  
 در این او اهل کتاب - نسخ شده مطبع دیگر طبع گامده بود در دست  
 بعضی و در صورت داشته تا لغات صاحب موهوب و عره صاحبان  
 سارا تمام رسالی کما که در رشت و دانی مهال اصرار می کردند  
 و که آنکس تحت سمات می فرمودند که ما خود عدم دست داد





فهرست کتاب سبط قصص الانبياء عليهم السلام

ص ٢٩	خبر ادریس م	
٥٣	خروج م	١ خبر و محمدی و پیدایش
٦٢	خبر یهود م	کلمات
٧٣	خبر صالح م	١٣ خبر اشعزادیل
٧٧	خبر ابراهیم م	قاره العه
٩٦	خبر موسی صاحب ابراهیم م	١٦ خبر پیدایش آدم م
٩٧	ابراهیم م و پدر و طه العه	٢٣ خبر پیدایش حوارین
١٠٢	خبر ایدم ابراهیم م	٢٧ خبر سرور آدم ایدم
١٠٩	خبر دانی کردن اسماعیل م را	٣٠ م ارنش
١١٢	خبر ساجد ابراهیم م	٢٢ خبر باقی سدن آدم م
	که مظهر را	با حوا و عرفات
١١٦	خبر لوط طه السلام	٣٥ خبر الست و مکم
١٢٩	خبر دانی ابراهیم م	٣٧ خبر دخول نوره آدم
١٣٩	خبر اسکان و لغوب	و خبر در امانات
	علیهما السلام	٣٠ خبر سیدن قایل دانیل
١٤٥	خبر یوسف م	و کشان یکدیگر را
١٢٨	خبر حوا و دین یوسف م	٣٧ خبر شیب م

\*\*\*\*\*

۱۲۰۰	وادی	۱۲۰۰	جبهه بن جبهه
۱۲۰۱	جبهه بن جبهه	۱۲۰۱	جبهه بن جبهه
۱۲۰۲	جبهه بن جبهه	۱۲۰۲	جبهه بن جبهه
۱۲۰۳	جبهه بن جبهه	۱۲۰۳	جبهه بن جبهه
۱۲۰۴	جبهه بن جبهه	۱۲۰۴	جبهه بن جبهه
۱۲۰۵	جبهه بن جبهه	۱۲۰۵	جبهه بن جبهه
۱۲۰۶	جبهه بن جبهه	۱۲۰۶	جبهه بن جبهه
۱۲۰۷	جبهه بن جبهه	۱۲۰۷	جبهه بن جبهه
۱۲۰۸	جبهه بن جبهه	۱۲۰۸	جبهه بن جبهه
۱۲۰۹	جبهه بن جبهه	۱۲۰۹	جبهه بن جبهه
۱۲۱۰	جبهه بن جبهه	۱۲۱۰	جبهه بن جبهه
۱۲۱۱	جبهه بن جبهه	۱۲۱۱	جبهه بن جبهه
۱۲۱۲	جبهه بن جبهه	۱۲۱۲	جبهه بن جبهه
۱۲۱۳	جبهه بن جبهه	۱۲۱۳	جبهه بن جبهه
۱۲۱۴	جبهه بن جبهه	۱۲۱۴	جبهه بن جبهه
۱۲۱۵	جبهه بن جبهه	۱۲۱۵	جبهه بن جبهه
۱۲۱۶	جبهه بن جبهه	۱۲۱۶	جبهه بن جبهه
۱۲۱۷	جبهه بن جبهه	۱۲۱۷	جبهه بن جبهه
۱۲۱۸	جبهه بن جبهه	۱۲۱۸	جبهه بن جبهه
۱۲۱۹	جبهه بن جبهه	۱۲۱۹	جبهه بن جبهه
۱۲۲۰	جبهه بن جبهه	۱۲۲۰	جبهه بن جبهه

\*\*\*\*\*

۲۹	حسوت داددهم	۲۵۵	حسوت حسوم
۲۹۲	حسلا داددهم	۲۶۵	حسوت حسوم
۳۰۷	حسوت گودن نومی	۲۶۹	حسوت شدن مرم
	حسوت ابرائیل		حسوت حسوم
۳۰۹	حسوت حکیم حسوت الرحمت	۲۷۲	حسوت شدن حسوم
۳۱۷	حسوت سامان داددهم	۲۸۲	حسوت مرم رسو
	حسوت السلام		حسوت رسو حسوم
۳۲۰	حسوت حسوت حسوم حسوم	۲۸۶	حسوت شدن حسوم
	حسوت احوالات را		حسوت حسوم حسوم
۳۲۲	حسوت حسوم حسوم	۲۸۹	حسوت حسوم حسوم
	حسوت حسوم حسوم	۳۰۲	حسوت حسوم حسوم
۳۲۸	حسوت حسوم حسوم	۳۰۳	حسوت حسوم حسوم
	حسوت حسوم حسوم		حسوت حسوم حسوم
۳۳۰	حسوت حسوم حسوم	۳۰۶	حسوت حسوم حسوم
	حسوت حسوم حسوم		حسوت حسوم حسوم
۳۳۸	حسوت حسوم حسوم	۳۱۱	حسوت حسوم حسوم
۳۴۰	حسوت حسوم حسوم		حسوت حسوم حسوم
۳۴۳	حسوت حسوم حسوم	۳۱۵	حسوت حسوم حسوم



۶۲۹: حردگ جیسر

۶۵۱: حرد و فاست حصدت

رمالت ساه علی الله

عند وسلم \*

\* نام شد \*

\* درارالاماره کنگه \*